ناصرالدین منشی کرمانی

نسائم الاسحار من لطائم الاخبار

در تاریخ وزراء



بتصحیح و مقدمه و تعلیق

میر جلال الدین حسینی ارموی «محدث»

نسائم الاسحار من لطائم الاخبار

در تاریخ وزراء

تألیف

ناصرالدّین منشی کرمانی

بسال ۷۲۵ هجری

بتصحیح و مقدّمه و تعلیق

میر جلال الدّین حسینی ارموی

«محدّث»



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۶۴



منشی کرمانی ، ناصرالدین

نسائم الاسحار من لطائم الاخبار
در تاریخ وزراء

به تصحیح و مقدمه و تعلیق: میرجلال‌الدین حسینی ارموی «محدث»

چاپ دوم: ۱۳۶۴
تیراژ: ۲۱۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: مؤسسهٔ اطلاعات

نسائم الاسحار من لطائم الاخبار

در تاریخ وزراء

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله وسلامٌ علی عباده الّذین اصطفی

و بعد

مقدّمه‌ای در پیرامون «نسائم‌الاسحار» ومؤلّف آن .

اهمیّت ادبی و تاریخی نسائم الاسحار

نظر بآنکه خود کتاب دردسترس فضلا ودانشمندان قرار میگیرد خوض درمعرّفی خصایص مهمّهٔ آن وبحث از اینکه مطالب آن چه پایه و مایه از ارزش واهمیّت را حائزاست تا حدّی بی‌فایده بنظرمیآید زیراامر دربن باب چنانست که گفته‌اند: «مشك آنست که‌خودببوید نه‌آنکه عطّار بگوید» وچون کتاب در دسترس ایشان است و نفاست هر کتاب تابع نفاست مطالب آنست ازاین روی بهتر ومناسبتر و موافقتر باادب آنست که اختیار نظر دراین امررا برعهدهٔ ایشان بگذاریم وزمام قضاوت دراین مهمّ را بدست تحقیق ایشان بسپاریم لیکن بد نیست که دراینجا بطوراجمال اموری را یادآورشویم که شاید برای برخی ازخوانندگان مفید فایده باشد و اگر مطالب دیگری پیش آید که ذکر آنها لازم باشد درذیل آن مطالب بذکر آنها بپردازیم .

دربارهٔ ارزش واهمیّت ادبی و تاریخی این کتاب آنچه را که نگارنده چند سال پیش ازین درتعلیقات دیوان راوندی یاد کرده است در اینجا بنقل آن اکتفا میکند و بیانات نگارنده در آنجا یعنی درتعلیقات دیوان سیّد ابوالّرضا فضل الله حسني راوندي

بدین قرار است (ص۲۱۵ـ۲۱۷) :

«کتاب نسائم الاسحار و اهمیت تاریخی آن

مراد نگارنده از کتاب منحصر بفرد که در کلام سابق الذکر خود[۱] آنرا مأخذ غالب فوائد تاریخی ورجالی تعلیقات حاضر معرّفی کرده است همانا کتابی استموسوم بنسائم الاسحار من لطائم الاخبار که در تاریخ وزرا نوشته شده است ، این کتاب از جنبهٔ تاریخی وازجهت نثر فارسی اهمیّت وارزش بسزائی دارد ودرباب خود از کتب نفیسهٔ مهمّهٔ بی نظیر بشمار میرود ، چنانکه ازملاحظهٔ مطالب کتاب و مطابقهٔ آن با مطالب دستور الوزراء خواند میر وآثار الوزراء سیف الدّین حاجی عقیلی برمیآید این کتاب اُسّ أساس ومبنای اصلی آن دو کتاب بوده است که مؤلّفان آنها مطالب آنرا فرا گرفته و با تصرّفاتی درآن مطالب طبق سلیقهٔ خود اعمّ از تقدیم وتأخیر واضافه واسقاط وتغییر عبارت وتلخیص وغیرها از انواع تصرّف که بارهٔ ازآنها بطور حتم بیمورد وبیجا وبسیار ناپسندیده بوده است بلکه گاهی سبب شده است که منتهی بنتیجهٔ غلط گردیده و مفاد عبارت ومؤدّ ای کلام بکلّی عوض شده است دردو کتاب نامبردهٔ خودشان گنجانده اند ؛ در هرصورت چون این کتاب نفیس مآخذ بسیاری از فوائد تاریخی مهمّی میباشد نگارنده شرح حال وزیرانی را ازممدوحین ناظم (ره) که تراجم ایشان درآن کتاب مذکوراست بنصّ عبارت از آنجا نقل میکند لیکن قبل از شروع باین کار لازم میداند که برخی از اطّلاات مربوطه بکتاب مورد بحث را دراینجا بنگارد .

ژان اوبن JEANAUBIN دانشمند فرانسوی بیانات ذیل را برای نگارنده فرستاده است .

درکتاب استوری بنام ادبیّات فارسی (ص۱۹۰۰ بشمارهٔ ۱٤٦۰) مذکوراست :

---

۱ . اشاره بکلامی است که درآن کتاب ذکرشده است بدین عبارت(ص۲۱۵):
«چون مأخذغالب این فوائد کتاب منحصربفرداست که بزبان فارسي نوشته شده است» .

«کتابی بنام نسائم الاسحار در کتابخانهٔ آیاصوفیا بشمارهٔ ۳۴۸۷ موجود است مشتمل بر احوال وزراء؛ تألیف کتاب بسال ۷۲۵ هجری تمام شده ومؤلّف آن معلوم نشد.

آقای حمدانی درروزنامهٔ جمعیّت آسیائی انگلستان راجع باین کتاب خطّی بطور مختصر بحث کرده، از این کتاب سیف الدّین حاجی مؤلّف آثار الوزراء مؤلّف بسال ۸۸۳ بسیار استفاده کرده ونسخهٔ از آن در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی ایران جزء مجموعهٔ که بشمارهٔ «۶۱۹» فهرست چاپی ثبت شده موجود است».

نظریهٔ آقای حمدانی دربارهٔ نسائم الاسحار

آقای وقار احمد حمدانی درروزنامهٔ جمعیّت آسیائی انگلستان سال ۱۹۳۸ میلادی ص۵۶۳ درمقالهٔ که تحت عنوان «چند نسخهٔ خطّی نفیس موجود در استانبول» منتشر کرده است چنین میگوید:

«کتاب نسائم الاسحار کتابی است بسیار مفید در تاریخ وزراء بزبان فارسی که بتاریخ آخرماه صفر سال ۷۲۵ هجری باتمام رسیده، مؤلّف اسم خودرا نمی برد و ادّعا میکند که چنین کتابی درتاریخ وزراء سابقه ندارد.

مؤلّف آثار الوزراء اشاره کرده که این کتاب یکی از منابعی بوده که از آنها استفاده کرده است امّا من (نگارندهٔ مقاله) بعد از مقایسهٔ دقیق باین نتیجه رسیدم که مؤلّف آثارالوزراء تقریباً کلمه بکلمه کتاب نسائم الاسحار را استنساخ کرده است».

نگارنده گوید: قول حمدانی که گفته «مؤلّف آثار الوزراء تقریباً کلمه بکلمه نسائم الاسحار را استنساخ کرده است» کاملاً درست نیست **توضیح سخن آنکه** اگر مؤلّف مزبور نسائم الاسحار را حرفاً بحرفٍ رو نویسی و نسخه برداری میکرد اگر چه مرتکب گناه سرقت علمی میشد ازجهت دیگر که کتابش سبب حفظ مطالب تاریخی بعین عبارت مورّخ اوّلی که وقایع را ازمأخذ اصلی فرا گرفته بوده است شده ومورد استفادهٔ

دیگران گردیده قابل ارزش واهمیّت میشد لیکن مؤلّف مزبور بنا را براخذ مطالب از کتاب نسائم الاسحار درمواردی که مأخذش تنها آن کتاب بوده گذارده است امّا با این تصرّف که مطالب مأخوذه را تلخیص کند وآنچه را که لازم ندانسته است حذف و اسقاط نماید ازاین روی کتاب مزبوراهمیّت تاریخی را ازدست داده است زیرا در این تلخیص اشتباهات عجیبی را دچارشده وخبط و خطاهای مهمّی را مرتکب گردیده است که در بعضی موارد اصلاً مطالب راعوض کرده است وسررشتهٔ مقصود را که هدف مورّخ اولی بوده است گم کرده است و برای تحقیق این موضوع و اثبات این مدّعا مراجعه بقسمت وزرای سلاطین آل سلجوق وبلکه ملاحظهٔ ترجمهٔ معین الدّین مختصّ الملك احمد بن فضل بن محمود کاشی وزیر سلطان سنجر کافی است هر که میخواهد تحقیق بفرماید.

ازاستاد بزرگوار ونحریر عالی مقدارآقای بدیع‌الزمان فروزانفر دام بقاؤه شنیدم که علّامهٔ قزوینی (میرزا محمّد خان مرحوم) نام کتاب «نسائم الاسحار» را ضمن‌صورت اسامی کتب مهمّی که درترکیّه‌است ودر صورت امکان میبایست از آنها عکس برداری شود درج نموده وبوزارت فرهنگ تهیّهٔ نسخهٔ عکسی آنها راپیشنهاد کرده است.

مأخذ اظهارات نگارنده دراین باب

نگارنده اصل نسخهٔ این کتاب را ندیده است وبیانات‌واطّلاعات اومبتنی‌برنسخهٔ عکسی آنست که بوسیلهٔ دانشمند محترم آقای مجتبی مینوی عکس برداری شده و تحویل کتابخانهٔ ملّی گردیده است، کتاب مزبورازاوّل‌ناقص است ودراواسط نیز افتادگیها وسقطهائی دارد، امیداست که بوسیلهٔ تتبّع وهمّت دانشمندان نسخهٔ دیگری ازآن بدست‌آید تا نسخهٔ تمام و مُصحّح آن طبع ونشرشده در دسترس علاقمندان آن قرار گیرد ان شاءالله تعالی».

اینکه بطور خلاصه واجمال گفته‌ایم :

«این کتاب ازجنبهٔ تاریخی وازجهت نثر فارسی اهمیّت وارزش بسزائی دارد ودر باب خود از کتب نفیسهٔ مهمّهٔ بی نظیر بشمار میرود».

نظرمان باموری بوده که در اینجا بشرح و تفصیل آن بحسب گنجایش مقام می پردازیم :

۱- نویسندهٔ کتاب در تراجم اشخاص بطور کلّی از حدّ اعتدال و میزان عدالت بیرون نشده وبمدح وقدح بیمورد نپرداخته بلکه در هر مورد حتّی در باب ممدوحین خود که در مقدّمهٔ کتاب نام ایشان را برده و بمدح ایشان پرداخته مبالغه و اغراق و گزاف گوئی نکرده واز افراط وتفریط که طبق کلام معجز نظام امیرالمؤمنین علی علیه السلام « الجاهل امّا مفرط أو مفرّط » دأب جاهلان میباشد در هر فصل و باب از موضوعات بحث کتاب خود دوری گزیده است .

۲- در تراجم احوال بموضوعات مهم ونقل سوانح حیاتیّهٔ مفید لازم الذّکر که فائدهٔ بر ذکر آنها مترتّب بوده پرداخته وازمطالبی که چندان فائده بر گفت و شنید آنها مترتّب نمیشده اعراض کرده است بعبارت دیگر بچیزهائی که قابل سؤال و بقول عرب «ما یُسأل عنه» بوده اشتغال نموده وازغیرآن صرف‌نظر کرده است پس همهٔ آنچه نقل کرده هریك درحدّ خود مورد استفاده‌میباشد .

۳- چون نویسنده در ادبیّات بسیار قوی ومخصوصاً درعربیّت متضلّع بوده است مطالب را ببیانی رسا وعبارتی زیبا وسبکی نمکین وطرزی دلنشین اداکرده است بطوریکه‌میتوان گفت ازاطناب مملّ دوروازایجازمخلّ مهجوراست‌ودر عین‌حال‌مشتمل بر تشبیهات‌واستعارات‌و کنایات لطیف‌وپسندیده‌وتعبیرات شیوای غیرمتکلّفانه نیزمیباشد.

٤ـ مطالب کتاب سراسر یا از مآخذ معتبرهٔ مهمّهٔ پیشین فرا گرفته شده و یا خود نویسنده مبتکر ذکر آنها بوده مانند تراجم کسانیکه از دیگری فرا نگرفته بلکه معاصران او بوده اند وخودش بالاستقلال وبلاواسطه بشرح حال ایشان پرداخته است همه درغایت متانت واتقان است بطوریکه میتوان بدون هیچ دغدغه مطالب نامبرده را از این کتاب نقل کردوبعبارت دیگر ازمراجعه بمطالب کتاب برای خواننده اهمیّت واعتباری حاصل میشود که دلش بوثاقت ودقّت مؤلّف آن مطمئنّ میگردد .

ازاین بیانات معلوم شد که این کتاب قابل مقایسه با آثارالوزراء عقیلی ودستور-الوزراء خواند میر نیست زیرا که هیچ صفحهٔ از آن دو کتاب بنظر خواننده نمیرسد که خالی ازغلط لغوی وترکیب ادبی و نظائر آن نباشد تاچه رسد بسایر امور ازقبیل خبط وخطا در ترجمه وتلخیص و غیر ذلك وهر کس تحقیق این مدّعا را بتشخیص و نظر خود میخواهد باید تراجم وزرائی را که درهرسه کتاب از کتب نامبرده نقل شده موردملاحظه ومطابقه قرار دهد تا حقیقت این مطلب وصدق آن بطور وضوح بروی روشن شود.

اینکه گفته ایم :

« کتاب مزبور از اوّل ناقص است ودراواسط نیز افتادگیها وسقطهائی دارد» .

اشاره است بموارد نقص کتاب چنانکه در صفحهٔ اوّل کتاب یاد آورشده ایم وهمچنین ازموارد نقص فاحش وبسیارمهمّ کتاب نبودن ذکری ازوزرای آل بویه«دیالمه» است چنانکه درذیل ص۱۹۶ آثار الوزراء با این عبارت باین مطلب اشاره کرده‌ام :

«در نسائم الاسحار این عبارت آخرین عبارت مطالب مربوطه بوزرای غزنویان است وبعداز آن بلافاصله شروع میشود بتراجم وزرای سلاجقه؛ رجوع شودبص ۴۸ـ۴۷ ودرنسخهٔ اصل هیچگونه جای سفید و علامت دیگری نیز برای اشاره باینکه این

قسمت ساقط شده یا اینکه مصنّف میخواسته بعداً ملحق کند وموفّق بالحاق آن نشده است نیست (رجوع شود بص۸۰ نسخهٔ اصل)»

ونیز ازجملهٔ موارد سقط نسخه آنست که در خود نسائم (ص۳٤) در ذیل صفحه باین عبارت یادآور شده‌ایم :

« دو خمس صفحهٔ از نسخه در این مورد ناقص است یعنی بعد از کلمهٔ «الـوزیر» بلافاصله بعنوان بعدی یعنی « ذکر وزرای » متّصل میشود و برحسب نمرات سر صفحه (که بعداً گذاشته شده) یك ورق ساقط شده است».

هر که طالب باشد که اصل نسخهٔ عکسی‌را ببیند رجوع کند بص۷۳.

ونیز ازجملهٔ این موارد صفحهٔ ۵۳ است‌چنانکه درذیل‌صفحه گفته‌ام : «دراصل جای شعرها راسفید گذاشته‌است» (طالب اصل نسخهٔ عکسی رجوع کند بص۷۲).

و نیز از جملهٔ مواردی که بر سقط اندکی از عبارت دلالت میکند ترجمهٔ قوام‌الدّین ابوالقاسم ناصر بن‌الحسین‌در گزینی است چنانکه در ذیل صفحه گفته‌ام(ص۷۵):

« چنانکه ملاحظه میشود جزئی‌ازعبارت در این مورد ساقط شده است».

الی غیرذلك ازمواردی که دلالت برمهذّب و کامل نبودن نسخه میکند لیکن‌از همه مهمّتر نداشتن تراجم وزرای دیالمه است زیرامثل صاحب بن‌عبّاد مثلاً از کسانی نیست که بگوئیم‌صاحب نسائم الاسحار بترجمه اش واقف نبوده است لذا ترجمه نکرده است پس ظنّ قوی آنست که این قسمت بطور کلّی ترجمه نشده و مصنّف میخواسته است بطور مبسوط بنویسد وضمیمه کند وموفّق‌نشده است ویا این قسمت جمیعاً ازنسخه ساقط شده است والله اعلم بحقیقة‌الحال

تعيين مؤلّف كتاب

اگر چه جمود در ظاهرحال اقتضا میکند که بگوئیم: نسائم‌الاسحار مجهول‌المؤلّف است؛ زیرا نه خود مؤلّف نام خود را درآن کتاب برده است و نه دیگران در کتب دیگر بنام وی تصریح کرده‌اند، لیکن تتبّع و تحقیق بخلاف این حکم میکند؛ زیرا بتعمّق وتدبّر درمطالب کتاب میتوان مؤلّف آنرا بخوبی معیّن کرد اینک ما بدو دلیل باثبات این مدّعا می‌پردازیم:

۱ ـ اسلوب عبارت وسبك‌انشاء وروش بیان وسنخ‌استدلال وطرز تحقیق‌وکیفیّت خوض درموضوع ودخول‌وخروج‌ازآنست **توضیح این مطلب آنکه** تألیف نسائم‌الاسحار طبق تصریح مؤلّف درپایان کتاب[1] بتاریخ سلخ صفر سال ۷۲۵ هجری انجام یافته است پس باید کتب مؤلّفه درنیمهٔ اوّل قرن هشتم را ازنظر گذرانیدتامعلوم شود که کدام‌یکی ازآنها در امور سابق‌الذّکر با کتاب مورد بحث تشابه یا تماثل دارد وقتی که بمؤلّفات آن عصر نگاه میکنیم می بینیم که درمیان آنها دو کتاب دیده میشود که در همهٔ امور مشارٌالیها میان کتاب حاضر و آن دو کتاب مشابهت بسیار نزدیك بلکه مماثلت تامّه ازجهت لفظ ومعنی وغیرآنها نیز دربسیاری ازموارد هست وآن دو کتاب عبارت است از «سمط العلی للموقف الاعلی» و«درّة الاخبار ولمعة الانوار».

سمط العلی کتابی است که ناصرالدّین منشی کرمانی پسر عمدة الملك منتجب‌الدّین منشی یزدی فیمابین سنوات ۷۱۵ـ۷۲۰ هجری درتاریخ قراختائیان کرمان بنام امیر معروف ایسن قتلغ نویان که ازامرای بزرگ اولجایتو وابوسعید بوده برشتهٔ تألیف

۱ـ رجوع شود بص ۱۱۸؛ س ۵ـ۶.

در آورده است .

درّة الاخبار و لمعة الانوار کتابی است ملفّق از ترجمه و تألیف ، زیرا اصل آن ترجمهٔ« تتمّهٔ صوان الحکمهٔ» فرید خراسان ابوالحسن بیهقی است که بقلم ناصرالدّین منشی کرمانی نامبرده درحدود سال ۷۲۹-۷۳۰ بنام خواجه غیاث الدّین محمّد پسر خواجه رشید الدّین فضل الله وزیر ترجمه ، وبوسیلهٔ الحاق «تکملهٔ» بقلم مترجم نامبرده پایان یافته است .

چون این دو کتاب هردوطبع شده وبطور وفور دردسترس مردم قراردارد ومعرّفی هردو چنانکه شاید وباید بقلم استاد عالیمرتبهٔ فقیدمرحوم میرزاعبّاس‌خان‌اقبال‌آشتیانی درمقدّمهٔ سمط العلی بعمل آمده است خوض در تعریف آنها بیش از این در این مورد ضرورتی ندارد وآنچه ضرور است مقایسهٔ این سه کتاب باهمدیگر است که اینك ببیان آن میپردازیم .

مقایسهٔ نسائم الاسحار
با سمط العلی و درّة الاخبار

وقتی که مطالب ومطاوی این‌سه کتاب را مورد ملاحظه قرارداده ازنظرمیگذرانیم دروهلهٔ اولی ونظرهٔ نخستین معلوم میشود که یك نوع وحدت تامّه و سنخیّت محضه که آنرا جهت جامعه وواسطهٔ ارتباط میتوان نامید میان آنها چنان ظاهر وپیدا وآشکار و هویداست که هیچگونه حاجتی بشرح وبیان واقامهٔ دلیل وبرهان ندارد بلکه باانداك توجهّی ومختصر مقایسهٔ‌مدّعای‌مزبوربخوبی برای‌هر کسی که‌بضاعت کمی‌از معلومات‌داشته باشد روشن میشود تا چه رسد بناقدان خبیر و دانشمندان بصیر که پایهٔ شان برتر و مقام شان بالاترست .

بهتر آنست که این مقایسه با نقل عین عبارات متون این کتب انجام یابد تاجای چون وچرا برای کسی نماند وفضلا نیزازتجشّم این زحمت وتحمّل این کلفت بر کنار باشند پس میگوئیم :

درسمط العلی مذکور است (ص۱۲، س ۷ـ۱۳): «و مقوّم عماد براعت و منظّم وشاح فصاحت خسرو تخت سخنوری و چابك سوار مضمار لغت دری فردوسی طـوسی رحمه‌الله درشاهنامه شمّهٔ از چگونگی بنیاد کرمان و کجاران بم وافسانهٔ کرم هفتواد در نظم آورده است فامّا چون آن حکایت اکثر موضوع ومصنوع است نه معقول ومنقول ایراد آن از قبیل اعاجیب اسمار واکاذیب اخبار تواند بود واستاد معـانی و بیان ، ثانی سحبان ، سردار استادان صناعت ادب ، وبندارعبارات و لغات عرب ؛ خواجه ابونصرعتبی طیّب الله ثراه در کنج نامهٔ بلاغت که نامش یمینی است نبذی‌ازتاریخ ولاة کرمان برقلم سحر آثار معجزه کردار گذرانیده ».

این عبارت را ازدوجهت باعبارات کتاب نسائم الاسحار مقایسه وموازنه میکنیم :

اوّل ـ ازجهت لفظ :

در نسائم الاسحار گفته (ص۱٦ ؛ س۱۲): «چنانچه خسرو تخت سخنوری وچابك سوار مضمار لغت دری فردوسی طوسی» .

ونیز گفته لیکن دربارهٔ مجیرالملك اردستانی (ص۵۷ ، س۳): «ابن بجدهٔ فصاحت وبلاغت وبندار علم صناعت کتابت‌وبراعت بود ».

دوّم ـ از جهت معنی :

از عبارت مذکورچند امرصریحاً فهمیده میشود :

۱ ـ فصاحت وبلاغت وسلاست ومتانت غیرقابل انکار

۲ ـ اتقان وضبط قائل آن باین معنی که گویندهٔ کلام کسی بوده است که بنقل

هر کسی اعتنا نمیکرده است وتا اعتبار آنرا بدست نمی‌آورده بذکر آن نمی‌پرداخته است.
ونظیر این عبارت است آنچه نیز آنرا درسمط گفته (ص۱۰، س۲۵):

« واز ذکر أدوان وأوساط وأرذال و أسقاط که مورّخان باد پیمای و دراز نفسان گزاف درای دردیگر تواریخ علی الرّسم فی امثالها نویسند ودردیگر اعصار وامصار لطیف‌طبعان هنرمند وبالغ نظران دشوار پسند را از مطالعهٔ آن ملالت افزاید و از تأمّل آن سآمت روی نماید اجتناب لازم دانست».

۳ ـ گویندهٔ کلام درفضل و کمال متبحّر بوده و ازادبیّات بهره ونصیب وافری داشته ومخصوصاً درعربیّت قوی دست ومتضلّع بوده است .

این اموربعینها درصاحب نسائم الاسحار جمع بوده است امّا خصیصهٔ اولی شاهدش ملاحظهٔ کتاب نسائم‌الاسحار است که کلمات والفاظش درعذوبت ورشاقت حکم ماء زلال وسحرحلال را دارد ودرسراسر آن یك لفظ بیمورد یا بیمعنی دیده نمیشود و عن قریبٍ سرّ آن بیان خواهد شد.

امّا خصیصهٔ دوّم که اتقان وضبط باشد علاوه بر آنکه این مطلب از ملاحظهٔ منقولات کتاب بخوبی بر میآید در خود کتاب نیز در بعضی موارد بآن اشاره شده است مثلاً درترجمهٔ احمد بن حسن میمندی گفته (ص ٤۹ ؛ س۲۰):

« بیشتر مورّخان بادپیمای ومذکّران یاوه درای دربطون تواریخ و فروع منابر حسن میمندی نویسند وگویند و این خطاست چه پدرش حسن میمندی در عهد امیر سبکتکین عامل ونائب بست بود » .

اگرچه مصنّف (ره) در نسبت خطابمورّخانی که‌ازاحمدبن حسن میمندی بعبارت «حسن میمندی» تعبیر کرده‌اند مخطی است ومصیب نیست زیرا این اطلاق ازقبیل اطلاق اسم پدر بر پسر است که درزمان مصنّف (ره) بسیار متداول ومعروف ومصطلح بوده ودر

کتب بسیار از قبیل مجمل التواریخ و تفسیر ابوالفتوح و کتاب نقض شیخ عبدالجلیل رازی و گلستان سعدی و کامل بهائی و تفسیر جلاء الاذهان وغیرذلك بکار رفته است و علامهٔ قزوینی (ره) در یادداشتهای خود باستعمال این اطلاق تصریح کرده است و نگارنده نیز درچندمورد از تعلیقات نقض و تفسیر جلاء الاذهان باین مطلب باجمال وتفصیل اشاره وتصریح کرده است حتی درذیل همین عبارت مصنف (ره) نیز یعنی (ص ٤٠ نسائم) باشتباه مصنف باین عبارت «خطا نیست بلکه ازقبیل اطلاق نام پدر بر پسر است که در آن زمان شایع بوده» اشاره کرده است لیکن ازاین بیان مصنف (ره) بخوبی برمیاید که وی تابع ومقلد مورخان دیگر نبوده و خود در نقل مطالب دقت میکرده و صاحب نظر بوده است وهو المطلوب ههنا.

اما خصیصهٔ سوم که تبحر درادبیات وتضلع درعربیت باشد ازملاحظهٔ کلمات و عبارات کتب نامبرده بخوبی برمیاید که مصنف ومؤلف آنها کسی بوده است که واجد این صفت ودارای این منقبت بوده است زیرا بدون این تبحر وتضلع نمیتوان این قبیل آثار نفیسه را برشتهٔ تألیف آورد.

توضیح آنکه چون اندکی دقت وتدبر درعبارات سمط العلی و درة الاخبار میکنیم می بینیم که پرازغرر درر ادب است بطوری که خواننده رابحیرت وشگفت میاورد ومیفهاند که گردآورندهٔ آنهادرجمع وتلفیق آن دوچه قدر زحمت کشیده وچه مقدارفضل وهنر بخرج داده است اینك بیان این مدعا را بنقل عبارتی ازسمط میکنیم ومیگوئیم:

اینکه مصنف (ره) دراوائل شروع بتاریخ سلاطین قراختای گفته (ص ٢٢، س ٤):

«أوجههم للصباحة و ألسنهم للفصاحة و أيديهم للسماحة وأخلاقهم للسجاحة و عقولهم للرجاحة

بحورٌ بدورٌ غيوثٌ ليوث　　　سيوفٌ سهامٌ صقورٌ بزاة

واسطهٔ عقد ایشان» مأخوذ ازیتیمة الدهر ثعالبی است که در آغاز ترجمهٔ سیف الدّوله ابی الحسن علیّ بن عبدالله بن حمدان گفته باین عبارت ۱ :

«کان بنو حمدان ملوکاً و امراءَ أوجههم للصباحة وألسنتهم للفصاحة وأیدیهم للسماحة وعقولهم للرجاحة وسیف الدّولة مشهور بسیادتهم وواسطة قلادتهم».

کسی که اندك مـایهٔ از فضل و کمال و بضاعت مختصری از عربیّت و ادبیّات داشته باشد میفهمد که این عبارت درفصاحت وبلاغت بغایت رسیده ودر عذوبت و لطافت ومتانت ورشاقت بنهایت انجامیده است چنانکه میتوان گفت: حکم رقّت نسیم و عذوبت تسنیم را بدست آورده است و شاید در رأس آثار شاهکار ثعالبی قرار گرفته باشد و لذا شیخ بهائی (ره) در کشکول وابن امیرحاج حسینی (ره) که ازشاهبازان اوج فضل و کمال بوده است درشرح شافیهٔ أبی فراس آنرا مثل آنکه مرغ بهترین دانه هارا التقاط میکند ازمیان غرر آثار ثعالبی انتخاب نموده وزینت کتب خود قرار داده اندو گمان نمیکنم که اهل فضلی این عبارت را ببیند از حسن وبهاء آن مبتهج و مسرور و حیرت زده و مبهوت نشود.

پس مصنّف ازمیان آنهمه آثا ر ثعالبی وقتی که میخواهد اخذ و اقتباس کند در نتیجهٔ مهارت وتضلّع چنین درّ یتیم را اخذ میکند وقس علیه سائر مأخوذاته.

چون استفادهٔ مصنّف (ره) ازتاریخ عتبی بیشتر از استفادهٔ وی ازسایر کتب بوده است وخوض در بیان این امرتاحدّی اطناب لازم دارد اینك دلیل دوّم را مینگاریم سپس بامر مشارٌ الیه می پردازیم.

دلیل دوّم نگارنده عبارت ذیل است که درنسائم الاسحار ضمن ترجمهٔ علیّ بن مقله دارای حسن خطّ معروف دردنیا مذکور است ۲ باین ترتیب:

---

۱ ـ ص ۱۱ ج ۱ نسخهٔ مطبوعه در مصر بسال ۱۳۵۲ .
۲ـ ص ۱۹؛ س ۱۲ ـ ۱۴.

« ومن در مدينة السلام بغداد بوقت آنكه مصاحب وملازم خدمت سلطان كرمان مظفّر الدّنيا والدّين محمّد شاه طيّب الله ثراه بودم درشهور سنة ثمان وتسعين وستّمائة »

اين عبارت از سه جهت بر مدّعای مزبور دلالت ميكند و اشعار دارد :

۱ـ ازين عبارت صريحاً برميآيد كه مصنّف (ره) بسال ۶۹۸ در بغداد در خدمت محمّد شاه كرمانی بوده پس بخوبی استشمام ميشود كه بايد وی از اهالی كرمان و مربوط با كرمانيان بوده باشد واگرنه دليل ندارد كه ملتزم ركاب محمّد شاه باشد .

۲ـ از لحن عبارت و كيفيّت تعبير برميآيد كه قائل اين عبارت همانا قائل آن عبارت است كه درسمط العلی بترجمهٔ حال محمّد شاه مزبور پرداخته است زيرا درآنجا ترجمهٔ محمّد شاه مزبور را بعنوان « ذكر مظفر الدّنيا و الدّين ابوالحارث محمّد شاه » معنون كرده (رجوع شود بص۷۹) ونيز درسمط درجای ديگر (ص۴۳ س۱۲) گفته : «در عهد سلطنت مظفر الدّنيا والدّين محمّد شاه» پس از اتّحاد عبارت درمقام تعبير ازنام اين پادشاه دراين دو كتاب اتّحاد قائل آن استشمام ميشود .

۳ـ درمقام تعبير ازبغداد گفته « مدينة السلام بغداد » اگر چه «مدينة السلام» از القاب خاصّهٔ بغداد است امّا نوعاً اكتفا بكلمهٔ « بغداد » ميكنند ليكن مصنّف (ره) گاهی هردورا باهم ذكرميكند مثلا چنانكه دراينجا چنين تعبير كرده درسمط نيز گفته (ص ۳۵ ؛ س۱۳): «واستخلاص مدينة السلام بغداد» ودردرّه نيز درترجمهٔ حنين بن اسحاق گفته (ص۸ ؛ س۵) : «ولادتش درمدينة السلام بغداد» الی غير ذلك از موارد تعبير ازاين شهر باين عبارت ؛ زيرا مراد تقريب مدّعا و استشهادست نه استقصای موارد اين تعبير.

سه امر زيرين نيز اين مدّعا را تأييد وتاحدّی مبنای آنرا تشييد ميكند :

۱ ـ تدبّر دراسامی كتب سه گانه است زيرا ابا اند كی تدبّر ودقّت معلوم خواهد شد كه يكنوع وحدت فكر درنام گذاری آنها بكار رفته است زيرا پرواضح است كه «نسائم

الاسحار من لطائم الاخبار» و«سمط العلی للحضرة العلیا» و«درة الاخبار ولمعة الانور» زادهٔ یك نوع فکر پختهٔ متضلّع در فضل و کمال است وخود این امر مقرّب و امارهٔ این است که میان این اسامی بون بعید نیست وبنظر میآید که هرسه نام ازیك سنخ اندیشه پدید آمده است مثلا در هیچیکی از این سه کتاب بجزء اول تنها اکتفا نشده است در صورتیکه در تسمیهٔ کتب دیگر مؤلّفان قلیل البضاعه ازقبیل «آثار الوزراء» و«دستور الوزراء» این نکته رعایت نشده است پس استشمام وحدت مؤلّف از این سه اثر نظر بسنخیت آثار با یکدیگر میتوان کرد.

۲ ــ مصنّف چنانکه درنسائم الاسحار نام خود را نبرده بلکه بعبارت« این ضعیف رزقه الله سعادة الدّارین و کرامة المنزلین» اکتفا نموده است (رج : ص٥ ؛ س٥) همچنین درسمط العلی بعبارت«این ضعیف بصّره الله بعیوب نفسه وجعل یومه خیراً من امسه» اکتفا نموده (ص ٦ ؛ س ١١ــ١٣) ونیز دراول تتمّة التاریخ (ص ٩٨ ؛ س ٩) : « ازین ضعیف یادگار ماند».

ودر درّه گفته (ص٦ ؛ س٢): «این بندهٔ قدیم نیز» پس ازعدم تصریح باسم ومخصوصاً ازتعبیر ازخود درسه مورد اول بلفظ «ضعیف» معلوم میشود که این سه کتاب دراین جهت باهم یکسانند وازاین اتّحاد جهت نیز استشعار میشود که آنها اثر یك مؤثّر است.

۳ ــ آنچه ازین عبارت آثار الوزراء که ضمن ذکر مآخذ کتاب خود گفته (ص ٨ ؛ س ١٠ــ١١):«وتاریخ کرمان وتاریخ نسائم الاسحار» برمیآید آنست که این دو کتاب باهم جهت وحدت وجنبهٔ مشارکت در امری دارند که از آن میان بذکر درجنب یکدیگر اختصاص یافته‌اند و آن اختصاص بجز اثر یك مؤلّف بودن چیز دیگر نمیتواند بود پس شاید مؤلّف آثار الوزراء این معنی را بدست آورده بوده وبدینجهت نام آندو راپشت سرهم برده است والله أعلم بحقیقة الحال .

مطلب قابل توجّه

پوشیده ونا گفته نماناد که دراینجا دلیل بسیار متقن ومحکم دیگری در کاراست که ثالث دو دلیل سابق الذکر بلکه بالاتراز آنهاست و جا داشت که ما آن را بعنوان دلیلی مستقلّ یاد کنیم لیکن چون عنوان کلّی تشابه یا تماثل آنرا شامل بود و ازتحت عموم آنها خارج نبود لذاما نیز آنرادلیل جداگانه قرارندادیم وآن عبارت است ازاینکه چند قطعه شعر در کتاب سمط ونسائم نقل شده است که ازتدبّردر کیفیّت ذکر واسلوب بیان آنهابرمیآید که قائل آن ابیات مؤلّف این دو کتاب است زیرا ازطرز ورود بمطلب ووضع‌خوض درایراد مصنّف آن اشعارراکاملاً روشن میشود که ناقل آنها همانا قائل آنهاست ولذا درسمط که تألیف اوّل وی بوده است آنهارا بطور کاملتر ذکر کرده‌لیکن درنسائم بذکر قسمتی ازآنها اکتفا نموده است ازآنجمله قطعه‌ایست مشتمل بر یازده بیت که تماماً دراوائل سمط (ص۷ـ۸) نقل شده است درصورتیکه درنسائم بنقل دو بیت اوّل آنها اکتفا شده است (ص۱۱؛ س۳ـ٤) ونیز قطعه‌ایست مشتمل برچهار بیت که در ص ۱۰ سمط نقل شده است در صورتیکه در نسائم بسه بیت آنها اکتفا شده است ونیز قطعه‌ایست درسمط(ص ۷۱)مشتمل برسه بیت که درنسائم فقط بذکر بیت آخر آن اکتفا شده استواین مدّعا بتأمّل در ذکر اسلوب اشعار بخوبی برمیآید و این با صرف نظر ازاشعا ی است که دراین دو کتاب درهردو یا بعلاوهٔ اینها در درّه نیز آمده‌است و چون اشعارمنـٔر الیها ضمن نقل عبارات ومطالبی که دراین سه کتاب بطورمتماثل یا متشابه ذکر شده‌است یادخواهد شد لذا ازنشان دادن آنهادراینجا خودداری شد وسه بیت دیگر نیزدرسمط نقل شده (ص ۱۹) که درنسائم بیکی ازآنها اکتفا شده است(ص ۹۹) لیکن بنظر نمیآید که آنهاازمصنّف باشدفراجع ان‌شئت. اینك برمیگردیم بآنچه وعده کردیم :

ناصرالدین منشی
وسبك انشاء و روش تحقیق او

ازبیانات گذشته تاحدّی روشن شد که ناصرالدّین منشی کرمانی مردی محقّق وضابط بوده و تا سخنی را معتبر نمیدانسته نقل نمی‌نموده است و نیز روشن شد که وی بمورّخ ونویسندهٔ زبر دست معروف ابونصر محمّد بن عبدالجبّار عتبی صاحب تاریخ یمینی ـ رحمة‌الله علیه ـ بغایت درجه عقیده مند بوده واورا مرد میدان تقریر و بیان و حریف گوی و چوگان ضبط و اتقان میدانسته است و از طرفی هم چون خود وی یعنی ناصرالدّین هم منشی‌وهم‌مورّخ بوده‌است ولازمهٔ هر دوامر مراجعه بکتب ادبی و تاریخی مهمّ بوده‌است وتاریخ عتبی نیز دررأس آنها قرارداشته ودارد ومخصوصاً درزمان مصنّف که ادب دراوج ترقّی‌بوده‌بنابراین ناصرالدّین انس‌زیادی باتاریخ یمینی‌داشته‌بلکه‌اگراندکی دقّت کنیم‌میتوانیم بگوئیم که‌این کتاب‌حفظش‌بوده‌وشایدبتدرّس وتدریس آن نیز تصدّی نموده‌است زیرا باآنکه‌تاریخ یمینی‌عربی و نوشتجات ناصرالدّین بفارسی است یك نوع تشابه وتماثلی میان آنها دیده میشود که چون آفتاب روشن میکند که نویسندهٔ نامبرده درنتیجهٔ استیناس زیادوممارست ومزاولت بسیار که با تاریخ یمینی داشته علاوه برآنکه آن‌ازمآخذاوبوده‌ووی‌مطالب‌زیادی‌ازآن کتاب‌نقل‌نموده‌است تقلیدوتبعیّت‌وپیروی‌ازسبك تعبیرات مؤلّف آن‌نیزنموده است‌اینك ببرخی‌ازمواردا‌خذونقل‌او‌اشاره میکنیم وپس‌ازآن نمونه‌هائی نیز ازاین تعبیرات می‌آوریم تامدّعا درنظر خوانندگان روشن شود.

مطالبی که مصنف (ره) از تاریخ یمینی گرفته

از جملهٔ تراجمی که مصنّف (ره) از تاریخ ابونصرعتبی یعنی تاریخ یمینی گرفته ترجمهٔ حال ابوالحسین عتبی وزیرا میرنوح‌بن منصور سامانی است.

توضیح این ابهام آنکه

ترجمهٔ حال این وزیرازآغاز آن‌یعنی‌ازعبارت «الوزیرابوالحسین العتبیّ تقلّد وزارت امیرنوح بن‌منصور نمود ودر عنفوان شباب وریعان عمربروجهی تکفّل آن خطب کرد که روزگارش تاریخ مفاخروزرای نامداروروزنامهٔ مآثر قهارمهٔ کفایت شعارآمد» تا آخرترجمه یعنی«برشارع بشمشیر وزوبین وتیرش مجزّا کردند» (ص ٣٦ ـ ٣٧) مأخوذ از عبارت: «وفوضّت الوزارة الی‌أبی‌الحسین العتبیّ‌وقام علی میعة شبابه بالأمرقیام‌الحدب الشّفیق»(ص٢٧تاریخ عتبی؛ س١٨)است‌تااین‌عبارت که: «ووضعوافیه السّیوف‌والدّبابیس حتّی أثخنوه ضرباًوحطماً ورضّاً و قصماً (تا)فمضی لسبیله عظیم‌القدر والخطر کریم الورد والصدر» (ص٤٤)پس‌همهٔ‌نوزده‌سطرعبارت نسائم که‌ترجمهٔ أبوالحسین عتبی است مستخرج از مطالب صحائف (٢٧ ـ ٤٤) تاریخ یمینی‌است بی‌آنکه دراین باب از کتاب دیگری‌نیز استفاده شود.

و از آنجمله است ترجمهٔ ابوالحسین مزنی مذکور درص ٣٧ نسائم زیرا آن نیز مأخوذ از تاریخ‌یمینی‌است(ص٤٥ سطرآخر):« واستوزر أبوالحسین‌المزنی فبعل‌بالتّدبیر ووحل‌فی التّقدیم‌والتّأخیر» تاعبارت«وصرف عبدالرّحمن بعبدالله‌بن‌عزیر»(ص٤٧؛س٩).

و ازآنجمله است‌ترجمهٔ عبدالله بن عزیر که مفصّلتر از دو ترجمهٔ گذشته است (ص٣٧ـ٣٨نسائم) که مأخوذازتاریخ یمینی‌است (ص ٤٧ـ١٠٠) و اوّل شروع بمطلب این عبارت است:

« وصرف عبدالرحمن بعبدالله بن‌عزیز وهو المعروف بتعنّت آل عتبة و مشاحنتهم ونصب‌العداوة لهم ولصنائعهم » وآخر آن این عبارت :«فسرّب الامیر سیف‌الدّولة وأخاه بغراجق فی قرابة عشرین‌ألف رجل الی بخارا لازعاجه عن مکانه وسیّر معهما ابانصر أحمدبن‌محمد بن‌أبی نصر لتدارك أمرالدّیوان (ص۱۰۰ ، س ۲).

اشاره بنکتهٔ که درین ترجمه است

باید دانست که این عبارت صاحب نسائم « و امیررضی مختفی ومتواری درزیّ نکره بآمویه رفت » ترجمهٔ این عبارت ابونصرعتبی است (س۷۱ ؛ س٤) : «واهتبل الرضیّ فرصة البروز من مستتره فی‌بزّة النکرة حتّی عبرالنّهر الی آمل » پس بنظر میآید که مصحّف «آمل» است درصورتیکه صحیح «آمویه»است

منینی درشرح عبارت چنین گفته

(ج ۱ ص۱٦۹) :«یقال : اهتبل الصید اغتنمه واهتبل الفرصة اغتنمها و[المستتر] موضع الاستتار ای اغتنم فرصة الخروج من‌مکانه الّذی‌کان مختفیاً به‌فی[بزّة] بکسر الباءِ الموحّدة وتشدیدالزّای ای لباس [النکرة] بضمّ النّون و کسرها مصدر « نکره» ای جهله ای فی لباسٍ لایعرفه من رآه فیه أنّه ملك [حتّی عبر النّهر] ای جیحون[الی آمویة] ای آمویة الشط و فی بعض النسخ الی آمل الشطّ و کذا ضبطها الصدر کما سیأتی» ونظیراین‌است آنچه نیز منینی در شرح عبارت بعدی عتبی گفته (ج ۱ ؛ ص ۱۷۳ ؛ س ۲٦) : فلمّا استقر ـ الرضیّ بآمویة ای آمویة الشطّ کماتقدّم و فی اکثرالنسخ فلمّا استقرّ السلطان بآمل الشطّ بهمزةٍ ممدودةٍ و میمٍ ولامٍ وهی الّتی صحّحها صدر الافاضل فانّه قال: آمل اثنتان احداهما بطبرستان(الی آخر ماقال) » ونظیر تعبیر« درزیّ نکره» است آنچه درده گفته (ص۳۹؛ س٥):

«درزی منکر» ودرنسائم(ص۵۹ ؛ س ۵): «زیّ نسك وورع‌را» ودر **یمینی گفته** (ص ۳۳۶؛ س ۵):«واقبل العلم‌فی‌صورةالمفجوع وبزّة الخشوع »ونیزدر یمینی گفته: ص ۴۳ ؛ س۷» واضاف له الی بزّةالکتّاب زیّ ارباب‌الکتائب » منینی درشرح گفته (ج ۱؛ ص۱۲۱-۴) :
« البزّة بالکسر الثیاب او متاع البیت من الثیاب و نحوها و السلاح کما فی القاموس والزیّ بالکسر الهیئة والکتائب جمیع کتیبة وهی‌الجیش » .

واز جملهٔ آنها ترجمهٔ وزیر ابونصر بن ابی‌زیداست(ص۳۸) زیرا که آن نیز مأخوذ ازتاریخ‌یمینی است(ص۱۰۰-۱۰۱)ونصّ‌عبارت‌عتبی اینست:«فولّی الرضیّ ابانصرمحمّدبن‌أبی-زید ما کان‌یلیه‌وهو‌الشهاب‌الثاقب‌والنقاب‌الّذی‌هذّبته‌المناقب فأقام‌بکفایته عماده (تاآنکه گفته)وأقبل‌أبو نصر علی‌مهمّات‌الوزارةوأکثرهاشغل‌الاثارةلتقلّص‌الولایات‌وقصور‌الارتفاعات عن الوفاء بماکان مثبتاًفی القدیم من وجوه الاطماع والاقامات وجعل یزجّی‌فیهایوماًبیوم و یغسل دماً بدم الی‌ان ثاربه بعض غلمانه فقتلوه وذلك علی رأس خمسة أشهر من وزارته» پس مراد بعبارت مصنّف (ره) که گفته : « برسرشش ماه» آنست که پس‌از گذشتن‌پنج ماه در اوّل‌ماه‌ششم‌زیراعبارت‌عربی«علی‌رأس‌خمسةأشهر من‌وزارته»است‌چنانکه‌ملاحظه میشود.

و از جملهٔ این تراجم ترجمهٔ « ابوالمظفّر محمّد بن ابراهیم البزغوشی » است (ص۳۹) زیراآن نیز ازتاریخ عتبی گرفته شده ونصّ عبارت اواین است (ص ۱۰۵ ؛ س ۳): «فاختیر أبوالمظفّرمحمّدبن‌ابراهیم البزغشی‌لها؛ (تاآخرعبارت)» (تاآنکه گفته): (ص۱۱۰؛س۷)«وبقی‌أبوالمظفّرمحمّدبن‌ابراهیم‌علی‌الوزارة»تاآنکه گفته(ص۱۲۱؛س۲):«و جرت‌بین‌فائق‌وأبی‌المظفّر محمّدبن‌ابراهیم‌ملاحاةفی‌تدبیرالاعمال والاموال‌فأرصده‌لها بالسّوء وقصده بالمکروه من اکثرالوجوه فلاذ بأبی الحارث من قصده (تاآنکه گفته س ۹) :
« و سیّر ابوالمظفّرالی ناحیة الجورجان و سدّمکانه بأبی‌القاسم‌البرمکیّ».

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص۳۹) :

« وبعد از آن شعلهٔ دولت آل سامان در بخارا وماوراءالنهر بتندباد قهر ایلك خان منطفی شد و چمن مملکتشان در خراسان وایران با عاصیر شوکت و سطوت سلطان یمین الدّوله محمود بن‌سبکتکین رماداً تذروه الریاح گشت » جزءِ اوّل عبارت نظیر عبارت دیگروی است که‌درسمط(ص۵؛س۷) گفته:«وطفئت شعلة دولتهم وخمدت جذوةشوکتهم» ونیزاین عبارت(ص ۵ ؛ س ۱۳) : «وصارت جمرة دولتهم رماداً تذروه‌الریاح وکان‌الله علی کلّ‌شیءٍ مقتدراً» وهمهٔ‌این عبارات اعمّ ازعربی و فارسی مأخوذ از این عبارت عتبی است بلفظها (ص۱٤۸ یمینی ؛ س ۱۵) : « وصارت جمرة آل سامان رماداً تذروه‌الرّیاح‌وکان‌الله علی کلّ‌شیءٍ مقتدرا» .وازاین عبارت دیگروی ش۱۳۵ یمینی؛ «وطفئت بقیّة‌الشعلة من دولة آل سامان بماوراءالنّهر واطراف خراسان کأن لم تغن بالامس کدأب‌الدول‌الماضیة فی‌القرون الخالیة انّ فی‌ذلك لآیاتٍ لقومٍ یتفکّرون»

ونیز مأخوذ ازاین عبارت است آنچه مصنّف(ره) در نسائم (ص ۱۱؛ س۱٦) گفته؛ «وبا عاصیرغضب پادشاه‌شعله‌حیات‌ودولتش انطفاپذیرفت» ونیزآنچه نسبت‌بزوال دولت آل سلجوق گفته (ص ۹۲) : « شمع دولت‌آل سلجوق که مدّت صد وپنجاه و پنج سال در شبستان اقالیم جهان‌پایدارورخشان‌بود عاقبت‌بتندباد قهرقضا وقدرمنطفی‌شد وموادّ عظمت وکامرانی شان منتفی گشت »و نیزآنچه در سمط گفته (ص ۵ ؛ س ۵) : « و شعلهٔ دولت ایشان بتندباد لشکر جرّار ــ منطفی شد و موادّ کامکاری شان بیکبارگی منتفی » . وجزءِ دوّم عبارت‌یعنی«چمن‌مملکتشان باعاصیر (تاآخر)» مأخوذ از عبارت دیگرعتبی است که بعد ازذکر وفات نوح بن‌منصور سامانی و اندك‌سلطنت ابوالحارث منصوربن‌نوح وگرفتار ومحبوس‌شدن او در سرخس‌بحکم بکتوزون گفته (ص۱۵۰ ؛ س ٦ ـ) : «وبویع اخوه‌عبدالملك‌بن‌نوح‌فما استقرّت قدمه‌فی‌الولایة حتّی‌خرّت علی ید السّلطان یمین‌الدّولة

وامین‌الملّة دعامته وشالت نعامته فطار الی بخارا وقبض ایلك الخان علیه وانتزع ولایته من یدیه» .

نگارنده گوید : عتبی(ره) درتاریخ‌یمینی تاریخ‌امرای سامانیان وزمان‌حکمرانی شان‌را بطورخلاصه‌تحت عنوان«ذکرالامراء السامانیّة‌ومقادیرایّامهم‌من‌حیث‌نجمت‌دولتهم الی‌ان ورثهاالسلطان یمین‌الدّولة وامین‌الملّة یاد کرده است (ص۱۴۸ـ۱۵۰نسخهٔ‌مطبوعه دربمبئی بسال ۱۳۰۰) ومنینی نیز درشرح خود تاحدّی مبسوطترازمتن چنانکه لازمهٔ شرح است دراین باب سخن رانده است هر که طالب باشد بآنجا رجوع کند(ج۱ص۳۴۷ ۳۵۰ فتح وهبی که نام شرح مزبوراست) .

اینکه مصنّف (ره) بعد از عبارت سابق الذکر بلافاصله گفته (ص ۳۹ ؛ س ۱۴):

«چنانچه کتب تواریخ خصوصاً متون اوراق عتبی مشروحاً مبسوطاً بدان مشعر است».

اشاره بمطالبی‌است که‌بطور تفصیل نشان دادیم وتصریح مصنف (ره) بتاریخ عتبی برای تشیید مدّعای‌بیانات‌خودش‌است‌تامستندآنها‌باشدعلاوه‌براینکه چون‌دراینجا کلمات عتبی‌راخلاصه کرده‌است تصریح بمأخذ کردتااگرقصوری وخللی‌درتلخیص پدیدآمده‌باشد بوسیلهٔ مراجعه باصل برطرف شود مانند کلام دیگروی (ص۲۱ ؛ س۵) ؛ «چنانچه‌بطون تواریخ‌ومتون تصانیف سیّما تاریخ‌ابن‌الاثیررحمه‌الله‌بر آن محتوی‌است» ونظیراین‌تصریح را نسبت‌بتاریخ‌عتبی‌درسمط‌العلی‌نیز کرده است (ص۱۲ ؛ س۱۲)چنانکه درسابق آنرابعین عبارت وی نقل کردیم (رجوع‌شود بص ۱۰ = ی‌همین مقدّمه).

مطالبی که فعلا درنظر دارم که از تاریخ عتبی گرفته شده باشد همین موارداست که یاد شد وچون بدین مقدار مدّعای ما ثابت میشود بفحص بیشتراز این نمی پردازیم زیرا مقصود استشهاد است نه استقصاء .

تعبیراتی که مصنف دراستعمال آنها تبعیت از عتبی نموده

اکنون بذکر برخی از کلمات و عباراتی میپردازیم که مصنّف (ره) در استعمال آنها پیروعتبی بوده وتبعیّت ازتعبیرات وی نموده است لیکن باید دانست که برای نمونه بذکر اندکی ازبسیار ومشتی ازخروارقناعت میشود واگرنه استقصاء آنها خارج ازحوصلهٔ این مقدّمه است .

نظربتسهیل امراین نمونه هاراتحت دوعنوان «مفردات» و«مرکّبات»ذکرمیکنیم؛ مراد ازمفردات کلماتی است که عتبی آنهارا بسیاربکاربرده است ومصنّف نیزدراستعمال آنها تبعیّت ازوبوی نموده است ومراد بمرکّبات جمل وعبارات است .

ازجملهٔ مفرداتی که مصنّف ازعتبی گرفته است کلمات ذیل است :

(نظر بکثرت موارد استعمال بمعرّفی صفحات نمی پردازیم مگرازباب مثال)

«تفادی»۱و«مفضی»۲و«فامّا»۳و«ازعاج» (وهمچنین است «مزعج »)٤ و «انزعاج»(و همچنین است«منزعج»)٥و«عن آخره»٦و«مشفوع»۷و«بحذافیرها»۸«وبأسرهم»۹و«فجأةً»۱۰

۱ ـ بموارد استعمال این کلمه عن‌قریب درمتن اشاره میشود.

۲ـ بموارد استعمال این کلمه نیزعن قریب درمتن اشاره میشود .

۳ ـ درموارد بیشمار بکاررفته‌ودرمتن توضیحی دربن باب ذکرمیشود.

٤ ـ درموارد بسیار.

٥ ـ درموارد بسیار.

٦ ـ یمینی ص۳۹و٦۷و نسائم ص۲۰ س١٦ وسمط ص۸۲ س۲۲وص۹۲ س۱۲و ص۲٥، س۱۹ وص۲٤ س۲٥وص١٤ س۱٥وص۷۳، س۱۳وص٧٦ س۲۹وص۲۳، س۹الی غیرذلك.

۷ـ یمینی ص٢٦و۳٤و٤٦و۲٥٥ونسائم ص۳۰، س۲وسمط ص۲٤، س۹درموارد بسیار

۸ـ نسائم ص۲۱، س۱وس٤۱ ، س٦وص۹۸، س۹ وسمط ص٦۱، س۹ وص٦۹ س۲٤ وص۸۹، س۲٦وص۹۱، س۲٥وص۱۰٥، س۱۸ ودردره ص۳۱، س۱۱(الی غیرذلک).

۹ـ سمط ص٦۹، س١٤وص۸۲، س ۷درموارد بسیار.

۱۰ ـ درموارد بسبار .

و «حتف أنفه»۱ و«غلواء»۲ و«هلمّ جرّاً»۳ و«مغافصةً»٤ و «عنوة و قهراً» ٥ و «عفواً صفواً»٦ و«خائباً خاسراً»۷و«أقصى الغاية»۸ و«برمّتها»۹ و«يمنةً يسرةً» ۱۰ «شرذمه»۱۱ و«ذنابه»۱۲ و«غرّه»۱۳و«سنام»۱٤و«ذؤابه»۱٥و«قيداسار»۱٦و«استشعار»۱۷ و «مستشعر»۱۸و«قهراً وقسراً» ۱۹ و« صهوات »۲۰ و « امتطاء » ۲۱ ؛ الـى غير ذلك.

---

۱ ـ نسائم ص۳۰ ؛ س وص ۷۸ ، س ۱۱ س ۲۱ وص ۱۱۷، س ۱۷.

۲ ـ نسائم ص۱۱۷ ، س ۱۷ وص ٤۹ ، س ۱۷ وص۸۹ س۱ ودره ص۱۰٦.

۳ ـ نسائم ص ۹ ، س ۱٥ وص ۲۱ ؛ س ۱٥ و س ۸۰ ، س۱ و سمطص۸۳ ، س٥ وص۹۷ ، س ۱۱ ودره ص۱۱۲ ،س ۸و يمينی ص۳ ،س٥ و ص۱۰٦، س۱٦وص۲٤۹ س ۱۹ .

٤ـ نسائم ص ٥۷ ، س ۱ وسمط صی٦ سطر آخر وص٦۹، س٥ .

٥ـ سمط ص ۱٤ و يمينی ص۲۲ وص۲٥۷.

٦ ـ نسائم ص ۱۱۷ ؛ س ٤ ودره س٤۲ ؛ س۲ وسمطص۲۰ ، س۲۱ و يمينی ص۸٥.

۷ ـ سمط ص ۲۰؛ س ٥.

۸ ـ نسائم ص ۳۷ س۱٤.

۹ ـ سمط ص ٦۹؛ س۲٥.

۱۰ ـ نسائم ص۸۲،س٥ وص۱۱۷،س۲و يمينی ص۲۲۸ ،س۱.

۱۱ ـ نسائم ص ۱۰۸ ، س۹ .

۱۲ ـ نسائم ص۳۸ ، س۲۰ وص۹۲ س۲ وسمط ص۹۹، سطر۷.

۱۳ ـ نسائم ص۸، س۹ وص۱۱٤،س٦ وسمط ص۱۰،س٤ .

۱٤ ـ نسائم ص۸، س۹ وص۱۱٤، س٦ وسمط ص۱۰، س٥.

۱٥ ـ در سمط و نسائم بكار رفته .

۱٦ ـ درموارد فراوان .

۱۷ ـ بمعنى استيحاش درموارد بسيار .

۱۸ ـ بمعنى مستوحش درموارد بسيار .

۱۹ ـ درموارد عديده.

۲۰ ـ درموارد بسيار .

۲۱ ـ بطور فراوان .

ازاحهٔ وهم

توهّم نشود که دربیان مدّعا تسامح شده‌است باین معنی که‌این‌کلمات الفاظی‌است موضوع برای معانی آنها پس هر کس که بلغت عرب آشنا باشد آنهارا بکار میبرد پس بچه دلیل مصنّف دراستعمال این کلمات تابع عتبی‌میباشد چنانکه مدّعای نگارنده‌است جواب اعتراض‌ودفع توهّم بدین قرار است:

کلماتی را که ما گفتیم مصنّف دراستعمال آنها تابع عتبی‌بوده مرادکلماتی‌است که در تاریخ یمینی بطور وفور بکار رفته و همچنین آنها بعینها همانطوربکثرت بضمائم و لواحقی که در کتاب عتبی بکاررفته‌در کتب مصنّف‌نیزاستعمال شده است بعبارت واضحتر چنانکه هرشاعر ومؤلّف ونویسندهٔ سبك خاصّی و تعبیرات خاصّهٔ دارد که جهت مایزه بین آثار او ودیگران میباشد مراد ما ازاین تقریر این قبیل استعمال است که یك نوع اختصاص را نشان میدهد مثلاً کلمهٔ «تفادی» را ما ضمن آن کلمات درج کردیم حالا آنرا مورد ملاحظه قرار میدهیم چون نگاه می کنیم می‌بینیم میان نویسندگان معروف عتبی ازهمه بیشترآنرا بکاربرده است مثلاً در(ص۸۸ ؛ س۳) گفته « تفادیاً عن وحشته» و(ص۹۰؛ س ۷) : «تفادیاً عن ایقاع الامیرسیف الدولة بهم» و(ص۱۴۱ ؛ س۳)؛ «وتفادیاً عن سوء الذکر» و(ص۱۵۱ ؛ س۱۵) : «وتفادیاً عن ثقل وطأته علی أعماله» و (ص۲۳۶ س۱) : « تفادیاً من غضاضةِ تلحقه » و (ص۲۳۶ ؛ س ٤) («تفادیاً من ضرر استیحاشه »الی غیر ذلك من موارد استعماله‌وچون بلغت مراجعه میکنیم می بینیم نوشته‌اند « تفادی من کذا تحاماه وانزوی عنه» ومنینی درهمهٔ موارد شرح‌بمثل «احترازاً»یا «فراراً» یا«تحامیاً» بشرح آن پرداخته است پس عتبی با این کلمه زیادتر مأنوس بوده زیرا میتوانسته بلفظ «اباءً» و «امتناعاً» و «انزواءً» ونظائر آنها مقصود خود را بیان کند لیکن آنهارا گذاشته وبکلمهٔ « تفادیاً» پرداخته است پس یکنوع‌استیناس بیشتری با این استعمال داشته است.

چون آثار مصنّف (ره) راملاحظه‌میکنیم می‌بینیم اواین کلمه رابکثرت‌درآثارخود بکار میبردمثلاً درنسائم درترجمهٔ معین‌الدّین وزیر گفته(ص۶۶؛ س۱۶): «وپیغام مشتمل بود بر آنکه موجب **تفادی** واحتراز ازاین کارا کرآنست(تاآخر)».

ونیز درترجمهٔ رشیدالدّین وزیر (ص۱۱۲ ؛ س۹) : « و او ازآن **تفادی جست** » ونظر بآنکه این کلمه تاحدّی قلیل الاستعمال است نگارنده‌آنرا «تعادی»تصوّر کرده و بعین مهمله چاپ کرده است وهمچنین این کلمه را فضل‌الله حسینی منشی مؤلّف تاریخ معجم بکار برده است ومصحّحین آن کتاب نیز آنرا بعین مهمله چاپ کرده اندونصّ عبارت مورّخ مزبوردر اوائل ترجمهٔ ضحّاك این است (ص۱۱۵نسخهٔ مطبوعه بتبریز در سال ۱۲۹۴): «ازسمت جور وبیداد **تفادی نمی جست** گوئی ازخشم خداآفریده بود» و چون کلمهٔ مأنوس با اذهان نبوده وبعضی مصحّحین بی‌امانت آنرا نمی فهمیده‌اندعبارت را تغییر داده وآن کلمه را حذف نموده و چنین چاپ کرده اند (ص۱۱۴ نسخهٔ مطبوعه درطهران‌بسال ۱۳۲۷) : « ازسمت جوروبیداد وجادّهٔ ظلم وعدوان کناره نمی‌جست گویا ازخشم خدا آفریده بود » باآنکه حال این کلمه درمهجوریّت وقلّت استعمال چنین بوده است مصنّف را می‌بینیم که انس زیادی با این کلمه داشته‌ودرموارد بسیارآنرا بکارمیبرد مثلاً در درّةالاخبار عبارت ابوالحسن بیهقی را که درصفحهٔ ۴؛ س۲ تتمّهٔ صوان‌الحکمه است درترجمهٔ حنین‌بن‌اسحق : «قال‌حنین : من‌ترك‌الاکل علی‌السّکروالتمتّع‌فی‌الحمّام وادخال الطّعام علی الطّعام فقد استغنی عن الطّبیب » چنین معنی کرده است (ص۸ ؛ س ۱۵): «ازسخنان حکمت شعاراوست : هر کسی که برسرمستی **ازتناول طعام تفادی نماید** و تمتّع درحمّام نگیرد و از ادخال طعام بر طعام حذرجوید از طبیب ومعالج مستغنی گردد» .

ودرترجمهٔ این عبارت بیهقی (ص۱۷ تتمّه ؛ س ۱۱) : «وابونصر یتعفّف ویتقبّض

ولایقبل منه شیئاً » چنین گفته (ص ۱۸ درهٔ ؛ س۸): « وابو نصر از قبول آن تفادی نمود وازراه تعفف آن هدیه قبول نکرد» ونیز درترجمهٔ این عبارت تتمه (ص ۵۰ ؛ س۱) ؛ «وکان علاءالدولة سأل الشیخ المصیر الیه فأقام فی دار ابی غالب» چنین گفته (ص۳۸ درهٔ ؛ س ۱٦) ؛ «شیخ ازآن تفادی جسته» پس گویا کلمهٔ ازقبیل «ابی» و«امتنع» که جواب «سأل» است ازقلم ناسخان افتاده است امّا اینکه درترجمهٔحال رشیدالدین فضل الله گفته (ص۱۱۲) ؛ « ودرچاق کیخاتون قرعهٔ اختیار درشغل وزارت بوی می‌انداختند او ازآن تفادی وامتناع میجست » ازقسمت تألیفی وانشائی مصنف است که بترجمهٔ اصل کتاب افزوده است ونقل از عربی بفارسی نیست تا متن عربی آن نقل شود پس ازملاحظهٔ این موارد که مصنف این کلمه را بکاربرده با آنکه در متن عربی کلمهٔ دیگر بجای آن استعمال شده است مدعای نگارنده روشن میشود .

نظیراین است کلمهٔ «افضاء» که بطوروفوردرتاریخ یمینی بلفظ مصدرومشتقات فعلی آن ازقبیل « أفضی» و «یفضی» وغیرهما بکار رفته است وبدیهی است چون این کلمه درعربی بلفظ «الی» بکار میرود ومیگویند ؛ هذا الامر یفضی الی ذلك، ومعنی لغوی «افضاء» رسیدن است شیخ ابوالفتوح (ره) در روض الجنان در تفسیراین جزء ازآیهٔ ۲۱ سورهٔ نساء « وقد أفضی بعضکم الی بعض» گفته (ج۱ چاپ اوّل ؛ ص ۷٤۰ ؛ س۳۰) : «اصل افضاء رسیدن بهچیزی باشد بروجهی که حائل نبود میان ایشان».

مصنف (ره) در کثرت استعمال این کلمه نیز پیروعتبی بوده است وبطور وفور آنرا بکار برده است با آنکه این کلمه درعربی بسیار کثیر الاستعمال ولغت قرآن وحدیث است زیرا که درآیات وروایات بسیار بکار رفته است لیکن درفارسی استعمال آن بسیار کم است مثلا مؤلف تاریخ معجم آنرا بکار برده ودراواخر ترجمهٔ طهمورث گفته (ص۹٦ نسخهٔ مطبوعه درتبریز بسال ۱۳۹٤) : « ودرباب تأکید ولایت عهد وتفویض شغل ایالت

اثری مرضی که بمقصود «مفضی باشد بنمایـم» و نیز اند کی بعـد (ص۹۷ ؛ س۱٤ گفته): « نصـایح شاهانه مفضی‌است بشرف‌نفس» وشاید درسراسر تاریخ معجم‌بآن بزرگی‌استعمال آن ازچند مورد معدود بیشتر نباشد درصورتیـکه مصنّـف در کتاب نسائم‌باین کوچکی در موارد بسیار آنرا استعمال کرده است حتـی نگارنده دربعضی موارد متوجّـه نشده و کلمهٔ «مفضی» را «مقتضی» خوانده وچاپ کرده است چنانـکه درص ۳۰؛ س ۳ وص ٤۰ ؛ س۱۲ و ص ۵۸ س۱۷، و ص ۱۰۹؛ س ۳ و این کلمه در دستور الوزراءِ نیزبـکار رفته ودرآنجا نیزمتناً و حاشیةً درست نشده و غلط از آب در آمده است فان شئت فراجع (ص ٤۲۷، س ۱) ونظر بـکثرت استعمال کلمه حاجت بنشان دادن موارد استعمال مصنّـف نیست لیـکن چند مورد را برای نمونه نشان میدهیم، در سمط ص ۱٤ ؛ س۱۷؛ « مفضی باطناب واسهاب گشت »ونیز(س۲۵؛ س۳): «تامفضی گشت بقتل وهلاك آن »ونیز(ص۸۵؛ س۱٤): «مفضی‌شد بدانـکه» و(ص۹۹ ؛ س۲۱) : «مفضی‌شدی بمضرّتهای جانی‌ومالی» و (ص ۱۰۱؛ س ۹) ؛ «مفضی آن آمد که کسوت»الی‌غیرذلك‌ودر د ه گفته (ص۲۷س۱۸) ؛ «مناظرتی رفتـه است کـه مفضی شده بمشاجرتی» وص ۱۱ ؛ س۱۳ ؛ « مضرّ تـرین‌چیزهـا مـردم مسنّ را مطبـخی حـاذق و مـنکوحهٔ خـوبروی است که مفضی میشود بـکثرت‌ا کل و ادمان بر مباشرت و هر دو قوی ترین سببی توانند بود بیـماری و ضعف را (۱)» الی غیرذلك .

امّـا کلمهٔ «امـا» میتوان گفت که تـکیهٔ کلام مصنـف‌است زیرا بطور فراوان این کلمه‌را بـکارمیبرد ومیتوان گفت که بعدد صفحات کتابهایش یابیشتر این کلمه‌را بـکار برده است وهمچنین است حال کلمات دیـگربا توجـّه باینـکه بعضی را کم‌وبعضی‌را زیاد بـکار برده است هر که طالب موارد استعمال آنها باشد خودش بمقام فحص بر آیـد زیرا وظیفهٔ امثال‌نگارنده دراین قبیل‌مقامات بیان کلّیـّات‌است نه‌خوض‌درجزئیـّات واین

۱ـ ازکلمات ثابت بن‌قرة الحرانی است .

قدر نیز که یاد شد برای استشهاد و تسجیل مدّعا بود نه‌برای استقراء واستقصاء ، اینك بذکر نمونهٔ از جملات وعبارات مأخوذ ازعتبی می‌پردازیم .

جملات وعبارات عربی که مصنّف ازعتبی گرفته

بایددانست که تمام عبارات وجملات عربی که مصنّف (ره) در کتب خودمخصوصاً درسمط بکار برده بطور عموم الاّ ما شذّ ونـدر از تاریخ یمینی عتبی مـأخوذ است حتّـی اشعار وامثالی را نیز که بکار برده اشعار و امثالی است که عتبی پیش از او آنها را بکار برده است و چون این عبارات و جملات بهمان صورت اصلی وعبارت عربی بکار رفته و مدّعا نیز باین عنوان کلّی ذکر گردید محتاج نیستیم که تصفّح جزئیّات این کلّی‌را کنیم زیرااین مقدار مطلب برای اهل فنّ معلوم‌میشود امر در بارهٔ غیر اهل چنانست که ابونواس گفته :

علیّ نحت القوافی من معادنها و ما علیّ اذا لـم یفهم البقـر

لیکن برای نمونه بذکر چند جمله که فی الجمله درآنهاغموض وابهامی تصوّر شده می پردازیم .

۱ـ در سمط ص ۷٦ س ۹ گفته :

« وکان تأثیر تلك الاخبار فیها تأثیر الّرخاء فی الّصخرة الّصمّـاء».

مأخوذ از این عبارت عتبی است (ص ۷۲ ؛ س ۱۸ تاریخ یمینی مطبوع دربمبئی بسال ۱۳۰۰) :

« وکان تأثیره فیه تأثیر الرخاء فی‌الّصخرة الّصمّـاء لاخدش ولا حكّ ولاشقّ و لا شكّ » .

منینی درشرح عبارت گفته ج ۱ ؛ ص ۱۷۴ :

« [فکان تأثیره] ای تأثیر ذلـك الفصل [فیه] أی فی أبی علیّ [تأثیر الرُخاء] ای الّریح اللینة [فی‌الّصخرة الّصمّاء] ای‌الصّلبة الّشدیدة [لاخدش] فیها من تلك‌الّرخاء

[فلا] هى نافية للجنس فهذه الجملة وما عطف عليها لبيان مشابهة التأثير أى كما أنّه لا تأثير للرخاء فى الصّخرة الصّمّاء الّا مجرّد مرورها عليها و مماسّتها لها فكذلك هنا يعنى ان كان للرّخاء تأثيرٌ فى الصّخرة الصّمّاء فلهذا الفصل تأثيرٌ فى أبى علىٍّ».

پس معلوم شد عبارت درست است وتردّد در صحّت آن که استاد فقيد مرحوم اقبال آشتيانى بلفظ «[كذا]» بعد از ذكر آن در سمط تنبيه بر آن كرده‌اند موردندارد.

۲ ـ اينكه درسمط آمده (ص۸۰ ؛ س ۱۸) :

«ومن ذلك وهى العقد وانبثق السّكر واتّسع الخرق».

اين نيز مأخوذ ازتاريخ يمينى است ونصّ عبارت وى اين است (ص۳۳ ؛ س۱۱) :

« ومن هناك وهى العقد وانبثق السّكر و تزايد الفتق واتّسع الخرق».

منينى درشرح آن چنين گفته (ج۱ ؛ ص۱۰۲) :

« و[من هناك] اى من ذلك الزّمان و«هنا» من أسماء الاشارة الموضوعة للمكان واستعملها المصنّف فى الزمان مجازاً[وهى العقد]يقال : وهى السقاء ؛ اذاضعف واسترخى، والمراد به شوكة الدّولة السّامانيّة وقوّتها [وانبثق] بالثّاء المثلّثة والقاف أى انفجر [السكر] هو بالكسرما يسدّ به النّهر وبالفتح مصدر : سكرت النّهر ؛ اذا سددته [وتزايد الفتق] أى الشّقّ [واتّسع الخرق] يشير الى البيت المشهور :

لا نسب اليوم و لاخلّةً اتّسع الخرق على الرّاقع

ومن كلامهم : الصاحب كالرّقعة فى الثوب فاطلبه مشاكلاً».

۳ـ آنچه در سمط گفته (ص۸٤ ؛ س ۱۵) :

«وكان يخلط ولاءً بجفاءٍ ويسرّ حسواً فى ارتغاءٍ».

نيز مأخوذ ازتاريخ يمينى است.(ص ٦۷ ؛ س ۱۸) :

« وهوفى ذلك يخلط طاعةً بجفاءٍ ويسرّ حسواً فى ارتغاءٍ» .

منينى درشرح آن گفته (ج ۱؛ ص۵؛ س۵) :

«[وهو] أى أبوعلىٍّ [فى ذلك يخلط طاعة] للرضىّ [بجفاءٍ] أى بعصيانٍ له [و يسرّ حسواً فى ارتغاءٍ] الحسومقدّمة الشرب والارتغاء اخذ الرّغوة وهى ما يطفوفوق اللّبن وقت الحلب يعنى أنّه يظهر أخذ الرّغوة ومراده حسواللّبن الصافى من تحتها؛ يضرب لمن يظهر أمراً ويريد غيره ويريك أنّه يعينك وانّما يتحرّى نفع نفسه، ومن أحسن مضاربه قول الشعبىّ لمن سأله عن رجلٍ قبل أمّ امرأته ، يسرّ حسواً فى ارتغاءٍ و قد حرمت عليه امرأته ».

نگارنده گويد : از ملاحظهٔ اين كلام برميآيد كه مصنّف (ره) اين عبارت را از عتبى گرفته است زيرا مثل معروف همانا جزء دوّم است چنانكه ميدانى در مجمع الامثال آورده :

« يسرّ حسواً فى ارتغاءٍ ، الارتغاء شرب الرّغوة قال ابوزيد والاصمعىّ : اصله الرّجل يؤتى باللّبن فيظهر أنّه يريد الرغوة خاصّةً ولايريد غيرها فيشربها وهو فى ذلك ينال من اللّبن ، يضرب لمن يريك أنه يعينك وانّما يجرّ النفع الى نفسه قال الكميت :

فانّى قدرأيت لكم صدوداً و تحساءً بعلّة مرتغينا »

پس مصنّف كلام را بهر دوجزء از عتبى گرفته است .

۴ـ اينكه درسمط آمده (ص۸۱ ؛ س۲۰) :

« وهو الشهاب الثاقب والنقاب الّذى هذّبته المناقب».

نصّ عبارت عتبى است چنانكه گذشت (ص ك = ۲۰) :

۵ـ اينكه در سمط آمده (ص۱۵؛س۲۸ وص۲۸ ؛ س ۲۰وص ۶۹ س ؛ ۸) :

« فى امانٍ من لباس الظلام » مأخوذ از عتبى است بعين عبارت (رجوع شود بص ۸۷ ؛ س ۸ تاريخ يمينى)»

۶ـ این دوبیت که در سمط آورده (ص ۹):

لازال فی یومٍ أغرّ مبشّرٍ | بسعادةٍ غرّاء تطلع فی غد
ليقيم كلّ مؤوّدٍ وينيم كلّ | مسهّدٍ و يضمّ كلّ مبدّد

مأخوذ ازتاریخ یمینی است و جزء قطعهٔ است مشتمل بر ۸ بیت و نصّ عبارت عتبی این است (ص۱۰۰ـ۱۰۱):

«و كتب ابوالفتح البستیّ اليه عند استقرار الوزارة عليه:

أبلغ مقالی كلّ عافٍ مجتدی | و مؤمّل فی قصده أن يهتدی
عرّج على الشيخ الجليل المرتجی | و زر الوزارة احمد بن محمّد
فرواؤه ملء العيون و حبه | ملء القلوب و سيبه ملء اليد
يفری أمور الملك رأياً فيصلاً | و عزيمةٍ تزری بكلّ مهنّد
و يفيض نائله بسيلٍ زاعبٍ | فيقول سائله غرقت قدی قدی
فاثن الرجاء الى علاه فانه | غوث الرّدی غيث الصدی بدر الندی

سپس دوبیت مذکور در بالاست هر که طالب شرح ابیات باشد رجوع کند بشرح منینی (ج ۱ ص۲۳۹).

۷ ـ اینکه درسمط ص ۴۶ آورده:

«من كلّ اروع يرتاع المنون له | اذا تجرّد لانكسٌ و لاجحد»
«يكاد حين يلاقی القرن من حنقٍ | قبل السنان على حوبائه يرد»

نیز ازعتبی گرفته؛ (رجوع شود بتاریخ یمینی (ص ۸۰) وبشرح منینی (ص۱۸۹).

مطلب قابل توجّه

پوشیده نماناد چنانکه سابقاً ذکر کردیم همهٔ عبارات وجملات عربی مذکوره در

کتاب نسائم و سمط و قسمتی ازعبارات وجملات درّه بطور کلّی الاّ ما شذّ وندر مأخوذ از تاریخ عتبی است وبرای نمونه این هفت مورد را نشان دادیم و اگر بنا باشد که همهٔ آن موارد را معرّفی کنیم طبق مثل معروف « مثنوی هفتاد من کاغذ شود » پس میگوئیم: ازبیانات مذکوره تا کنون مانند آفتاب روشن شد که مصنّف(ره) بتمام معنی مقلّد وپیرو سبك انشاء عتبی بوده است ولذا یک روش خاصّی دارد که خودبخود ازروش دیگران حتّی کسانی که بااومعاصر یاقریب العصر بوده اندمانند مؤلّف تاریخ معجم وتاریخ وصّاف وغیر ایشان متمایزوجداست وبا اندکی توجّه برای اهل فنّ معلوم میشود که آن روش درهرسه کتاب نسائم و سمط و درّه بکار رفته است وعادةً ممکن نیست که مصنّف نسائم الاسحار غیر از مصنّف سمط العلی و درّة الاخبار باشدوهوالمطلوب.

تنبیه برمطلبی مهمّ

از بیانات گذشته روشن شد که مصنّف (ره) بتمام معنی مقلّد وتابع وپیرو سبك انشاء ابو نصر محمد بن عبدالجبّار عتبی رحمه‌الله بوده یعنی نه تنها عبارات واشعاروامثال عربی وارده در کتب سه گانهٔ سمط ونسائم و درّه را از کتاب او برداشته بلکه مبنای تحریر و اسلوب تقریر و سبك نگارش وروش بیان خود را در کتب نامبرده برروی مبنای وی قرار داده وتعبیرات وتشبیهات و کنایات واستعارات خود را مطابق روش او آورده است و این امر برای کسی که آشنا بتاریخ یمینی باشد که ازنقطهٔ نظر ادبیّات عرب میتوان گفت گنج گهر ودرج درراست واضح وروشن است حتّی میتوان بعضی عبارات تاریخ یمینی را که درنسخه های مطبوعه و شروح دسترس غلط از آب درآمده است بوسیلهٔ آن تصحیح کرد مثلا می بینیم مصنّف (ره) درنسائم در ترجمهٔ وزیر عبدالملك ابو نصر کندری گفته (ص ٤٩؛ س٢) : «وبروجهی شنیع وقتلی فظیع[١] هلاك گشت واعضاء وجوارح اودراطراف و

---

١ – در نسائم بتبع اصل بغلط « فضیع » بضاد چاپ شده .

اکناف جهان متطایر شد» ودرسمط گفته (ص ٥٥؛ س ٢٣) : «تمامت[١] را درقید و قبض آوردند و پرسیده اظهار سیاست را دستها از شانه بیرون کردند و اعضاشان در اطراف کرمان طیران نمود» پس معلوم شد که کلمهٔ «متطایر» درعبارت نسائم اسم فاعل از باب تفاعل است از مادهٔ «طیر» بقرینهٔ کلمهٔ «طیران» درعبارت سمط وچون بتاریخ یمینی مراجعه میکنیم می بینیم عتبی گفته (ص ١٣٨؛ س ٨): «فأخذته السیوف حتّى تطایرت اعضاؤه و تناثرت علیه أوصاله و أجزاؤه » وچون بفتح و هبی یعنی شرح تاریخ عتبی مراجعه میکنیم می‌بینیم منینی چنین گفته (ج ١؛ ص ٣١٥ ؛ س ٩):«[فأخذته السّیوف» أي سیوفهم [حتّى تطامرت]ای تواثبت من طمر طموراً اذا وثب [اعضاؤه و تناثرت علیه أوصاله] ای مفاصله جمع وصل بکسر فسکون» پس روشن میشود که حق با مصنّف (ره) است ومنینی اشتباه کرده است مخصوصاً باتوجّه باینکه در کتب لغت «تطامر» را بمیم ضبط نکرده‌اند لیکن علاوه بر آنکه «تطایر» رابیاء نقل کرده اند معنی مناسب مقامی نیز برای آن ذکر کرده اند که کلمه رااز صراحت دراین معنی بالاتر برده وبمقام نصّ در آن رسانیده است مثلا فیروزآبادی گفته :« تطایر = تفرّق» وزبیدی درتاج العروس آن را چنین شرح کرده : « تطایر الشیء = تفرّق و ذهب وطار ، ومنه حدیث عروة حتّى تطایرت شؤون رأسه ای تفرّقت وصارت قطعاً » پس مدّعا بوضوع انجامید وخلاصهٔ معنی ومحصّل عبارت همانست که درجای دیگر از نسائم (ص ١٠٥؛س ٤) گفته : « واعضا وجوارحش عبرةً للنظّار باقطار امصار وبلاد و دیار فرستادند» وجزء دوّم عبارت عتبی را یعنی جملهٔ «تناثرت علیه أوصاله وأجزاؤه » را نیز مصنّف (ره)

---

١ - کلمهٔ «تمامت» را مصنف (ره) بجای «تمام» بکار میبرد و این تعبیر اصطلاح وی است مثلا درنسائم ص ٣١ ؛ س ٤ گفته : «وباقی تمامت یا بتیغ قهر» ونیز ص ١٠١؛ س ٦:«وتمامت بلاد ماوراء النهر».ودرسمط ص ٨٥ س ٢٢ : «تمامت را با قبح صورت» ودرره ص ١٠٣ ، س ١٠ :«درتمامت اقسام علوم بارع بوده است » الي غیرذلك ازموارد بیشمار و «تمامت» مصدردیگر فعل «تم» است بمعنی تمام .

فارسی کردمو بکار برده است چنانکه در نسائم گفته (ص۲۹؛سطر آخر) : « وبسر پنجهٔ مناظره اوصال یسارش از هم فرو گسستند او گریخته بحمایت ملک عرب رفت » و در سمط گفته (ص ۳۲ ؛ س۲٦) : « متصدّیان اشغال ومتصرّفان اعمال را درعقابیل[۱] مصادره کشید وبسر پنجهٔ مطالبت اوصال یسار ایشان ازهم فرو گسست » ومراد از«یسار» تموّل ودارائی وثروت است واینکه آنرا درسمط «بسیار» ضبط کرده‌اند اشتباه است پس ازاین مثال صحّت مدّعای نگارنده تا حدّی روشن میشود فقس علیه نظائره .

چون تاریخ یمینی مأخذ مصنّف (ره)بوده است همهٔ کلمات مأخوذه‌ازآن ومذکور در کتب نسائم‌وسمط ودرّه را میتوان بدون تردّد واشکالی‌بوسیلهٔ آن کتاب شریف‌تصحیح کرد اگر تصحیف وتحریفی درمنقولات بکار رفته باشد چنانکه نگارنده غالب عبارات مورد تأمّل را بدین وسیله تصحیح کرد اینك دو مثال ذکر میکنیم :

۱ ـ مصنّف (ره) درسمط آورده (ص۷٦ ؛ س۱۷): «وقد غمّت علیها غیاهب القضاء مذاهب الفضاء» کلمهٔ «عمّت» در نسخهٔ سمط بعین مهمله ذکرشده درصورتیکه بایدبعین معجمه باشد چنانکه درتاریخ یمینی چنانست (ص۹۳؛ س۱۳): ومعنی«غمّه» درلغت«ستره وغطّاه» است یعنی برروی چیزی پرده کشید وآنرا پوشانید اگرچه منینی درشرح گفته (ج۱ ؛ ص۲۲۰؛س۱۳) ؛«عمّت» من‌عمّی‌یعمّی بالعین‌الغیرالمعجمة والمعجمة‌أی سترت و الغیهب‌الظلمة‌وکأنّ‌الهاء زائدة‌وجمعه‌الغیاهب‌قاله‌الکرمانی وکأنّ المصنّف‌اشارالی‌المثل المعروف : اذا حاق القضاء ضاق الفضاء وغیاهب فاعل عمّت ومذاهب مفعوله».

۲ـ درسمط آورده ص۲۵ ؛ س ۱: «ولایتصوّر نصلان فی غمدٍ ولا فحلان فی‌شول» عتبی آنرا در تاریخ یمینی باین عبارت آورده (ص۱۳۲؛ س۱۱) : «لایلتقی سیفان فی‌غمدٍ ولا فحلان فی شوّل » و منینی درشرح گفته (ج۱؛ ص ۳۱۵ ؛ س ۱۸) : «[لایلتقی سیفان

۱ـ درسمط « عقابین » و بکمك این عبارت نسائم(ص ٦۰ ؛س ۱۰): « وهنوز در عقابیل مرض بود که متقلد وزارت گشت» و دلالت کتب لغت تصحیح شد .

فی غمدٍ]محلولٌ من قول أبی ذؤیبٍ :

تریدین کیما تجمعینی و خالداً　　　وهل یجمع السیفان و یحک فی غمد

خالدٌ هذا هوابن اخیه ارسله الی امرأةٍ برسالةٍ بل بقیادةٍ فغر ر أمرها لنفسه مع زیادةٍ[ولا یجتمع فحلان فی شو ل]هذا مثل من امثال العرب أی لا یصطلح سیدان فی قبیلةٍ کما لا یصطلح فحلان فی ابلٍ شو لٍ جمع الشائل وهی التی رفعت ذنبها لطلب الضراب»وشاید تعبییر مصنّف در«نصلان» بجای «سیفان» انسب باشد بجهت کثرت تشابه نصل و فحل بهمدیگر باتوجّه باینکه«نصل» دراینجا بمعنی سیف است درأقرب الموارد ضمن ذ کرمعانی آن گفته: « وربماسمی السیف نصلا» ودرمواردی که عبارت درست باشد رجوع باصل درحکم تعدّد نسخه استودل تصحیح کننده مطمئن ترمیشود مانند این عبارت(ص۳؛ س۱۰): «أرّخ الدّهر بعارٍ لا یرحض وضره ولا یدفع عن وجهه قتره» که عین عبارت تاریخ یمینی است (ص۱۱۳، س۱۶)پس از اسقاط لفظ «عنه» بعداز«لا یرحض»، وهر که طالب شرح آن باشد رجوع کند بشرح یمینی (ج۱ ؛ ص۱۷۲).

چون در سابق نیز بطور مستوفی بیان کرده‌ایم که عبارات عربی مصنّف (ره)بطور عموم الا شذّ وندراز تاریخ عتبی مأخوذ است و خوض در معرّفی همهٔ موارد اخذ مصنّف (ره) مفضی باطناب است وآن نیز مخالف باوضع این مقدّمه است که نوعاً باید مختصر باشد ومخصوصاً باتوجّه بحوصله وهمّت نوع مردم دراین جزء زمان باین قبیل امور باین قدر اکتفا شد واگرنه بهمهٔ مواردآن اشاره میکردیم ، بسیارمناسب مقام است این دو بیت :

گر نبودی خلق محجوب و کثیف　　　ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف

در بیانم داد معنی داد می　　　غیر این منطق لبی بگشادمی

پس مراجعه بتاریخ عتبی نسبت بتصحیح سراسر هریک از کتب سه گانهٔ مصنّف برای مصحّح آن لازم بلکه واجب است زیرا بدون مراجعه تصحیح دقیق آن غیر میسور

بلکه عادةً غیر مقدور است وچون نگارنده دراوّل وهله ازاین معنی غافل بوده است در مواقع بسیار ازطبع نسائم الاسحار دچار اشتباه وزلل شده است وهمچنین چون استادفقید مرحوم اقبال آشتیانی باین امرملتفت نشده اشتباهات زیادی در تصحیح سمط پدیدآمده است وهمچنین است حالدرتصحیح درّه فتفطّن .

اکنون برای روشنتر کردن مدّعا بقسمتی ازتعبیرات فارسی ولغات ترکیمغولی میپردازیم.

استدلال بر اتّحاد مؤلّف

نسائم الاسحار وسمط العلی ودرّةالاخبار

از جهت وحدت اسلوب برخی‌ازتعبیرات فارسی‌ولغات ترکی‌مغولی

تا حال آنچه گفتیم همه مربوط بکلمات و عبارات عربی بود اکنون ببرخی از تعبیرات فارسی‌ولغات‌ترکی‌نیز که دلالت براین مدّعا میکنند بطورخلاصه اشاره میکنیم تا مدّعا واضحتر شود .

از جملهٔ تعبیراتی که بطور وفور در این سه کتاب مخصوصاً در سمط ونسائم بکار رفته کلمهٔ «باز» است زیرا این کلمه در سراسر این کتابها بنحو خاصّی که باصطلاح دستور زبان فارسی میتوان ازآن بلفظ «اداة زمان» تعبیر کرد بکار رفته است مثلاً در نسائم گفته (ص۹ ؛ س٤) : «ازمطلع‌طلیعهٔ سپاه زندگانی ومظهر تباشیرصبح جوانی باز» ودرسمط گفته ص۱۷؛ س۱۱:«ازآن وقت باز که بصربصیرت یاب درعالم گشوده الی‌یومنا هذا» ونیز ص۳۳ ؛ س ۱۳ : «واززمان ملوك قدیم‌باز» وص۹۹؛س۱٦:«وملك کرمان‌ازآن وقت‌باز‌تازمان‌هبوب صرصر مقدرت».

ونیز درسمط ص ۹۹ ؛ س ۱۵ : « و کرمان ازآن روز باز »ونیز ص۵۳ ؛ س ۱٦ :

«که ازقدیم الزمان باز کدخدای اعمال واموال اوبود».

ودرنسائم (ص۱۰٤؛ س٦): «ازقدیم‌الزمان باز» و(ص۷۷ ؛ س٤) : « از قدیم باز » . و در سمط (٦٤ ؛ س ٥) : « از قدیم الزمان باز» .

ودرنسائم(ص۲۰؛ س ٦) : «ازآن وقت بازتا بروزگارالناصرلدین‌الله» ونیز(ص۷۵؛ س۳) :« وازقدیم بازبا اومصافات وموالات داشت» و در سمط ص۵۳ ؛س ۲۰: «ازعنفوان شباب باز» ونیز ص۷۷ ؛ س ۱۵ : « و از آن روز باز که این سقف اخضر بر کشیده » ونیز (ص۸۳ ؛ س ٥): « و کاروبارش از آن وقت باز رقم نوروبها گرفت » ونیز در آن صفحه سطر۱۱: « وازآن‌گاه باز که آن قهرمان» ودر دّه(ص ۱۰۳؛ س ۳) : «وهرچند ازآن عهد بازالی یومنا هذا» الی غیر ذلک ازمواردبسیار .

وازجملهٔ این‌تعبیرات بکاربردن کلمهٔ« گرامند»است‌بمعنی بسیارومعتنی‌بهوشایسته چون این کلمه بسیار قلیل الاستعمال است حتّی من‌در کتب لغت متداوله که دردسترس دارم پیدا نکردم اینک برخی از موارد استعمال آنرا که‌دراین کتب درنظردارم‌دراینجا بعین عبارت میآورم

درنسائم ص ۹۸ ؛ س۱۰ گفته: «ادرارات گرامند برارباب علم‌موفّرومسوّغ‌داشت» ودر سمط گفته: (ص۲۹ ، س ۲۵) : «ومشایخ کرمان را ادرارات گرامند کرد»ونیزص۳٦؛ س ۲۰) :«وباقطاع گرامند فرزندان را مستظهر گردانید » و(ص٦۱ ؛ س۳): « واو باهداء هدایاء گرامندو بذل‌اموال وافر» و (ص۷۳؛ س۲٦) : «بصلات گران واقطاع گرامند » و (ص ۷٤ سطرآخر) ؛ « حاصلی وطائلی گرامند وفایده وعایدهٔ تمام ندیدم » و ص۱۰۱ ؛ س ۱٦: « وبتکفّل مناصب‌بلندوتقلّدمراتب واشغال گرامند آن‌دیارموسوم‌شد » ودر دّه (ص۳۱؛ سطرآخر: «بحصّهٔ گرامند برفقراومساکین تصدّق‌نمود» .

نگارنده گوید : متن عربی‌عبارت درّه در تتمّهٔصوان الحکمه این است (ص۴۲؛ س ۱۲) : «وتصدّقت بشیءٍ کثیرٍ علی الفقراءِ شکرالله تعالی».

پس آنچه نگارنده درنسائم درذیل صفحه نسبت بکلمهٔ« کرامند» گفته باین‌عبارت (ص ۹۸ سطرآخر) : « کذا وبقرینهٔ سیاق بنظر میرسد که بمعنی بسیار بزرگ وشایسته میباشد» درست است درهرصورت استعمال این کلمه را بنظرم نمیآید که در کتب دیگر دیده باشم بلی در دستورالوزراء نیز بتبع نسائم‌الاسحار بکار رفته است (ص۲۷۴ ؛ س۸) : «مبلغی کرامند در بارهٔ او انعام فرمود».

وازجملهٔ این تعبیرات است استعمال گلغونه که لغتی‌است در گلگونه ؛ در سمط گفته (ص۲ ؛ س۲۲ : « رخسارامامتش بگلغونهٔ : من کنت مولاه فهذا علیٌّ مولاه ، مورّد آمد»(ص۷ ؛ س۱۶): «ومحیّاء الفاظ رابگلغونهٔاستعارات مهذّب واشارات‌مستعذب مورّد کرد و صحائف حکایات را بنقوش وتصاویر تلویحات لطیف و تصریحات‌ظریف منقّش گردانید » ونیز در سمط ص ۱۷ ؛ س۲۱:

« و محیّای زیبای مملکتش بگلغونهٔ کرامت وتأیید مورّد بود ».

ودر درّه گفته (ص۱۰۳ ؛ س۷):

« ومحیّاء این تصنیف را بگلغونهٔ ذکرشمّهٔ ازمناقب ومآثرومحامدومفاخرایشان مورّد گردانیدن » وشبیه باین کلمات است در غیر گلگونه این عبارت : (ص۷ ؛ س۱) : « از ایراد عبارات مستعذب و استعارات مهذّب و اقتراح تلویحات لطیف و تصریحات ظریف ».

ونیزاین‌عبارت‌نسائم‌ص۹۶ ؛س۱۳:«سلطان محیّای منصبش‌بخدشهٔ عزل خراشیده»

و نیزاین عبارت سمط (ص۷۳ ؛ سطرآخر) « خدشهٔ زشت آمد بر چهرهٔ محیّای زیبای جلال‌و کمال او » .

ونیز در سمط (ص۷۲ ؛ س۱۵) : «وچهرهٔ خواهر برادری مرا بخدشهٔ آزارهای گونا گون وبی مهربانیهای متنوّع خراشیده».

ونیز درسمط ص ۹۲ ؛ س ۱۲ : « عن آخرهم اسباب مهتری و سروری را مهیّا و سیمای فتوّت ومروّت برمحیاء فرخنده سیماءِ ایشان پیدا و هویدا » اگر چه این کلمه درنسائم بکاف فارسی بکاررفته چنانکه(ص۱۱ ؛ س۹) :« و چهرهٔ الفاظ آن را بگلگونهٔ عبارات و استعارات و تصریحات موّرد گردانید » لیکن درتشابه کلمات دیگر دلالت بر مدّعا هست .

وازجملهٔ این الفاظ است کلمهٔ «نوکار» بجای نوکر که چاکر وملازم باشد چنانکه نسائم ص ۱۰۴؛ س۱۰۷ : «وباطراف ملك واقالیم نوکاران گماشت ونوّاب فرستاد»

ودرسمط ص۸۷ ؛ س ۵ : « وامیرجورغدای راباماره کرمان ونوکاری امیرصاداق نامزد گردانید» وص۹۲؛ س۸ : « واورانوّاب معتبرواصحاب ناموروپیشکارودستیار ونائب و کارگزار ونوکار غمخوار بودند» ونیز درآن صفحه(س۲۰) : « درگاه ودیوان ازطلعت فرخندهٔ او تابان ودستورواعیان بنوکاری ومصاحبت اونازان » و نیز سمط ص۷۸؛ س۱: «بعد ازآن باتّفاق ونوکاری خواجه قوام الدّین وزیر».

امّا کلمهٔ «نوکر» اگرچه در این کتاب نیزبکار رفته است چنانکه در ص ۸۰ ؛ س ۲۸ : « درممالك برادران را نشانده و دامادان فرستاده ونوّاب گماشته ونوکران برگزیده » و درص۸۲ س ۱۱ « باعساکر حاضر ونوکران ملازم » الی غیر ذلك چون مطابق اصطلاح است خارج از موضوع بحث ماست .

وازآن جمله است الحاق کلمهٔ « کش» و «وش» بآخر کلمات بکثرت؛ چنانکه در نسائم گفته (ص ۱۰۸ ؛ س ۱۶) : « و امرای گردنکش و سپهداران رستم وش را » و **درسمط گفته** (ص ۹؛ س ۲۲) : « مرزبانان گردنکش و سپهداران رستم وش » ونیز

ص۴۸؛ س ۲۶ :« شاهان گردنکش وملوك فرعون وش» ونیزص۱۰۴ سطر آخر: «سلاطین گردن کش وخواتین بلقیس وش»ودر دره گفته(ص۳؛ س۱):« ازصنادیدامرای گردنکش وصید وزرای آصف‌وش» الی غیر ذلک .

واز آنجمله استعال کلمهٔ«چنانچه» است بجای «چنانکه»مثل آنکه درنسائم گفته (ص۲۱ س ۵ وص۳۹؛ س۱۴): «چنانچه بطون تواریخ» الی غیر ذلك .

و از آنجمله است الحاق لفظ «وار» که برای افادهٔ معنی شباهت ونسبت و لیاقت بکار میرود بآخر کلمات بطور کثرت؛ توضیح آنکه مصنّف(ره) این کلمه را فراوان بکار برده است چنانکه آفتاب وار[1] وخورشید وار[2] ومتذکّروار[3]ومتنکروار[4]ومتغلّب وار[5]وپری وار[6] وزبیده وار[7] وابلیس وار[8] و«خفّاش‌وار»[9] وپرکاروار[10] الی‌غیر ذلک .

باید دانست الحاق این قبیل ادوات‌بآخر کلمات که تعبیراز آنها بعبارت«پس وند» میشود دراین کتاب فراوان استو این چند کلمه بعنوان نمونه یاد شد اینك بذکر چند کلمه نیز که دراین کتاب بکار رفته لیکن تاحدّی کم‌استعمالند بطور مثال می پردازیم

---

۱ ـ نسائم ص۱۶ ؛ س۱۷.

۲ ـ نسائم ص ۱۰۵ ؛ س۱۱.

۳ ـ سمط ص۹۰ ؛ س۱۲ .

۴ ـ دره ص۱۸ ؛ س۱۲ .

۵ ـ سمط ص ۸۱ ؛ س ۲۳ ونص عبارت‌این است: «وبولدوق متغلب وار بشهر هجوم کرد ».

۶ ـ سمط ص ۸ ؛ س۸.

۷ ـ سمط ص ۳۸؛ س۳.

۸ ـ نسائم ص۶۸ ؛ س۱۳.

۹ ـ نسائم ص۹۷ ؛ س۱۷.

۱۰ ـ سمط ص ۱۰۱ ؛ س۱۷.

از آن‌جمله‌است کلمهٔ «نگرش»[۱] بمعنی بصیرت و «پژوهش»[۲] بمعنی فحص و تفتیش و «عرضه داشت»[۳] بمعنی پیشنهاد و «غورنگر»[٤] و «ژرف اندیش»[٥] و «کژاوه»[٦] بمعنی کجاوه و «چماغ»[۷] بمعنی چماق و «دویت»[۸] بمعنی دوات و «بازپس»[۹] و «ژرف‌نگر»[۱۰] الی غیر ذلک از لغات بسیار .

امّا لغات ترکی مغولی

چون درآن زمان دانستن زبان ترکی مغولی یکی از مقدّمات لازمهٔ ورود بخدمت دربار سلطنتی و ادارات دولتی بوده لذا در نسائم و درسمط مکرّر تصریح شده که فلان کس بوسیلهٔ دانستن زبان مغولی بمقام وزارت یا بمرتبهٔ اشراف وصدارت و غیرذلک رسید از این روی ترکی مغولی درمکاتیب وتواریخ آن زمان بطور وفور بکار رفته است و چون این کتاب نیز درآن زمان تألیف شده لغات بسیاری ازترکی مغولی درآن استعمال شده است از قبیل «بیتکچی»[۱۱] و «منغلا»[۱۲] و «طوی»[۱۳] و «یورت»[۱٤] و «تکیشمیشی»[۱٥] و «یاسا»[۱٦] و «اینجو»[۱۷] و «اوروغ»[۱۸] الی غیرذلک از الفاظ بسیار و لغات بیشمار که خوض درمعرّفی آنها چندان فائدهٔ ندارد فمن شاء فلیراجع .

---

۱ ـ نسائم ص ۸۰ ؛ س ٦ .
۲ ـ سمط ص ۸ ؛ س ۱ .
۳ ـ سمط ص ٦۱ ؛ س ۹ و ص ۷٤ ؛ س ۲٥ .
٤ ـ سمط ص ۷٤ ؛ س ۱۸ .
٥ ـ سمط ص ۷٤ ، س ۱۸ .
٦ ـ نسائم ص ٦۳ ؛ س ۱۹ و ص ۷۲ ، س ٤ .
۷ ـ نسائم ص ٥۸ ، س ۱۸ .
۸ ـ نسائم ص ٥۱ ، س ٥ .
۹ ـ سمط ص ٦٤ ، س ۱۲ .

«بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ آینده»

اینك بنقل برخی‌ازعبارات وجملات متشابهه یا متماثلهٔ مکرّره دراین کتب بعین عبارت میپردازیم واز کلمهٔ «استجماع» که نخستین کلمهٔ قسمت موجود ازنسائم‌الاثاراست شروع میکنیم وبا آنکه مقصود نقل جملات است نظر بآنکه این‌کامه درصدر کتاب‌قرار گرفته در نقل جمل اوّلیّه غرض بکثرت استعمال کلمهٔ «استجماع»متعلّق است فنقول والله المستعان :

نسائم ص۱ ؛ س ۱: «استجماع وسائل نجات آن جهانی» وص۲۵ ؛ س۱ : « و در استجماع آلات وادوات بزرگی ونامداری واستکمال اسباب سروری وبزرگواری» و ص ۲۸ ؛ س ۱٦؛ «با استکمال اسباب وزارت ازفضل و کفایت ». وص۳۳؛ س۳ :«با استکمال آلات ترفّع واستجماع اسباب تمکّن واستیعاب ادوات‌وزارت». وص٩٤ ؛ س ۱۵ : « و استیعاب اسباب قهرمانی» و ص ۱۱٤ ؛ س ۱٤: « بعلوّ همّت وسموّ حشمت واستکمال سباب صدارت واستجماع آلات جلالت ».

دّره ص۵ ؛ س ۱۳ : «بعدازاستیعاب جمیع ادوات و آلات کمال و استجماع سائر

«بقیهٔ پاورقی‌ازصفحهٔ گذشته»

۱۰ ـ سمط ص ٤۸، س۲٤.

۱۱ـ نسائم‌ص۱۱٤، س۱۱وص٤۷، س۱۸(توضیحی نسبت باین کلمه‌در تعلیقات‌میآید).

۱۲ ـ نسائم ص۵۰، س٩.

۱۳ ـ سمط ص ٦۳، س۲وص ۷۲، سطر آخر.

۱٤ ـ نسائم ص ۱۰۷ ، س۲ درتاریخ لغات وصاف گفته : «یورت بالضم بترکی مقام وآرامگاه ومقرر باشد»

۱۵ ـ سمط ص ۵۱ ، س ۱٤.

۱٦ ـ سمط ص۵۱ ، س ۱۱.

۱۷ ـ سمط ص ۵۰ ، س۲۸.

۱۸ ـ در موارد بسیار.

اسباب عزّ وجلال » ونیز ص٤٦ ؛ س ٧ : « وحریص بی‌استکمال وتمامی آلات و اسباب طالب امور شود » .

وسمط ص ۹۹؛ س١٣: «دراستجماع خصال ذمیمه».

وسمط ص ۱۰ ؛ س ۲ «بعدازاستجماع آلات‌شجاعت وجهانداری واستیعاب‌اسباب صولت شهریاری واستکمال ادوات صفدری ودلاوری».وص۳۰؛ س١٨: «باوجوداستجماع بیشتری ازخصال خسروانه ».

وص ٦٤ ؛ س ١٣ : « بااین استجماع‌اسباب مالش» وص ۸۳ ، س ۱ . « واکتساب اسباب‌مملکت داری واستجماع آلات وادوات بزرگی وبزرگواری».

ص٤٦، س١: «درحیازت اسباب تصدّر واستجماع ارثی واستیهال کسبی مترشّح» س ٥٨ ، ص ٦ : « ودرضبط امور کدخدائی و حیازت اسباب ملك‌آرائی بی همال بود و آلات وادوات ولایت داریش دراعلی مدارج کمال»

ونیز سمط ص ۹۹ ؛ س١٣: «دراستجماع خصال ذمیمه وافعال ناپسندیده» وص٥١ س٢٦ : «دراستجماع تمام خصال شاهی وپادشاهی یگانه» الی غیرذلك از موارد بسیار .

نسائم‌ص١ ، س ١٧:.

«ودبدبهٔ دمامهٔ : انّا ارسلناك بالحقّ بشیراً ونذیراً و داعیاً الی‌الله باذنه و سراجاً منیراً ، بردرگاه عظمت‌آن خاتم خاتمیّت انبیاونازنین حضرت کبریا زدند و*باکتائب عزّ وجلالت ومواکب کرامت وامامت نامزد عالم‌فانی گردانیدند* ومنشوراحکامش بر کبار وصغار اسود واحمر وأبناء وأنشاء بدو وحضر خواندند ».

وسمط ص ۱۳ ؛ س ١٦ :

« ودبدبهٔ دمامهٔ : انّا ارسلناك بالحقّ بشیراً ونذیراً وداعیاً الی‌الله باذنه وسراجاً

---

١ ـ عبارت میان دوستاره درسطر ده صفحهٔ١ مذکور است .

منیراً، بردرگاه عظمت آن خاتم انبیاونازنین حضرت کبریا زدند وباخیل وحشم جلالت وکوس وعلم رسالت جهت اصلاح نوع انسان وهدایت ابناء زمین وزمانش نامزد عالم کون وفساد گردانیدند» .

نگارنده گوید : نظیر عبارت «أنشاء[1] بدو وحضر» است عبارت : «أنشاء ممالك إنشاء» که در سمط است (ص۱۰۵ ؛ س۱) : «وبا آنکه سالها در دربار سلاطین با أنشاء ممالك انشاء همقلم وهمزمان».

درّه ص ۱۵ س ۳ : «خاتم انبیا ونازنین حضرت کبریا محمّد مصطفی راء.

ونیز درنسائم دربارهٔ یغان بیگ کاشغری گفته (ص ٦١ ، س١٧):

« وبردرسراپردهٔ اوسه نوبت طبل ودمامه زدند» ودرسمط(ص۳۹؛ س۱۱) : « هیبت پنج نوبتشان درین برو بوم هفت اطباق زمین را درجنبش آورد» ونیز گفته ص۷۸ ؛ س۹: «ودر هفت اقلیم جهان پنج نوبت جهانداری غازانی زدند ».

نگارنده گوید : صاحب برهان قاطع گفته : « دبدبه بابای ابجد بروزن دغدغه بمعنی بزرگی واظهارجاه وعظمت باشد و آواز عظیم و صدای دهل ونقّاره وامثال آنرا نیز گویند » ونیز گفته. « دمامه بروزن شمامه کوس ونقّاره را گویند و بمعنی نفیر هم آمده است که برادر کوچك کرناست» ونیز در برهان گفته : « نوبت بروزن شوکت نقّاره را گویند که دراوقات شب وروز نوازند وآن در زمان اسکندر سه نوبت بودبعد از آن چهار کردند ودرزمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بجهت آنکه دشمنان سلطان جمعی را بجهت هلاك اونشانده سحر میکردند وسلطان روز بروز ضعیف ونحیف میشد دانایان آن زمان بفراست دریافتند وفرمودند که غیروقت نوبت باید زدن و آوازه انداختن که سلطان فوت شد ودیگری برتخت نشست وچنان کردند چون ساحران شنیدند دست ازکار

۱ - اگرچه این کلمه را درمتن نسائم نتوانستم تصحیح کنم لیکن درتعلیقات تصحیح کردیم فالحمدلله علی ذلك.

باز کشیدند و سلطان بحال خود بازآمد وآنرا مبارك دانسته پنج نوبت مینواختند».

نسائم ص ۱ س۱۵؛ وسمط ص۱ س۱۵:

«چراغ افروز چشم اهل بینش　　طراز کارگاه آفرینش».

نسائم ص ۲، س۶، وسمط ص۱ ، س۲۲:

«وبعداز انسداد باب وحی وانقطاع موادّ رسالت وانصرام امداد تردّد ناموس اکبر که روح القدس است خلفاء روزگار (ودرسمط: «خلفاء راشدین »)».

نسائم ص ٤٨ س ١٤ و سمط ص ۷ ؛ س ۱۸ : « روی رزمهٔ فحول وزرای بزرگ منش و طرازاصحاب دادودهش آمد » نگارنده گوید : معنی «روی‌رزمه» وموارد استشهادش در تعلیقات میآید .

نسائم ص٥ س۹ وسمط ص۹ س ۳۳ ودرّه ص۳س۹ : « ازمطلع طلیعهٔ سپاه دولت محمّدی ومظهرتباشیرصبح ملّت‌احمدی صلّوا علیه وسلّموا تسلیماً».

ونیز نسائم ص۹؛ س۳: «وازمطلع طلیعهٔ سپاه زندگانی و مظهر تباشیر صبح جوانی باز » ودر درّه عین این عبارت‌درصفحهٔ ۱۱۱س۱۲ مذکوراست .

نسائم ص٦ س۲ و درّه ص۲ س۱۲ : «ذات شریف‌اوصفات ملکی داشته باشد وطبع منیفش تأثیر سعود فلکی (در درّه بلفظ: «دارد» و«نهاده آمده‌بکار رفته‌است)».

نسائم ص ٦ س۱۲:

« زدّراعهٔ صبح کوتاه بالا　　نشاید بریدن قبای تمامش ».

سمط ص٤٠ : س ۱۲، : « فامّا مدّت کامکاری شان چون درّاعهٔ صبح کوتاه بالا آمد ».

نسائم ص٦ س۱۷ :

« عقل مدبّر سربر وزن خاطر فرو کرده گفت : ماهرویان چگل نگار خانهٔ دل

را بر طارم هیچ نخّاس خانه عرضه مده که خریداری بهشیار نیست ، شاخهای امید را بر اصل اقبال هیچ خداوند وصل مکن که روزگار خود بهار نیست تا اکنون که ملهمی از وراء حجاب غیب آواز درداد که ».

لیکن درسمط ص۷ س۲۵ :

« عقل مدبّر سر بروزن خاطر فرو کرده گفت : تا چند ازین تفکّر؟! تاچند ازین تحیّر؟! ماه رویان چگل نگارخانهٔ دلرا برطارم این نخّاس‌خانه عرضه ده که خریدار بسیار است ، شاخهای آمال را بر اصل اقبال این صاحب دولت وصل کن که روزگار بهار است (تا آنکه گفته) وهاتفی ازورای حجاب غیب آواز داد که».

نسائم ص۱ وسمط س۱٤:

« علی ارواحهم تحف التّحایا   من الله الّذی خلق البرایا ».

نسائم ص٦ س٤ :

«شرف عصامیّه را باکرم عظامیّه جمع کرده وغزارت حسب رابا طهارت نَسَب جمع گردانیده »ونیزدرص۱۱٦؛ «وبعصام بنوّت ازعظام ابوّت مستغنی‌شد».

در سمط ص٦٤ س۱۳ :

« و اگر با این استجماع اسباب مالش شرف عصامیّه با عظامیّه جمع بودی و حسب ونسب ووفا وحفاظی داشتی».

نسائم ص۷ ، س۷ و درّه ص ۲ س ۱۳:

«جعل‌الله الایّام سلکاً لعمره والاقدار سیفاً لنصره (لیکن‌در درّه بجای«الاقدار »: « الانام » .

نسائم ص۷ س۱٤ ؛ وسمط ص۸ س۲۱:

« رویِ زیبایِ امل پشتِ توانایِ امید

چشم بینایِ خردجانِ گرامیّ جهان»

نسائم ص۷ وسمط ص۶۳ و درّه ص۱۱۲:

«طابت به الایّام والدّنیا بما فیها و طاب بذکره الاخبار »

« عمّ البریّة والبسیطة عدله فا لخلق شخص والبسیطة دار».

لیکن درسمط«قدطابت الایّام»ودر نسائم بجای«به»:«له».

نسائم ص۸ ، س ۱ :

« انتسابش بدوحهٔ وزارت اظهر من الشمس ، و انتمایش بجرثومهٔ صدارت أبین من الامس » .

ودرسمطص۳؛س۳ :

« انتسابش بدوحهٔ طیّبهٔ طاهرهٔ عبدمناف ظاهر ومحقّق، انتمایش بشجرهٔ مبارکهٔ بنی مضراشراف زاهرومبیّن » .

و نیز درسمط ص ۸٦ س۵:«انتسابش بدودمان وزارت مبیّن وظاهرو انتمایش به خاندان صدارت معیّن وزاهر».

نسائم ص۹ ، س ۲۰ : « نائب معتمدٌ علیه ورکن مرجوعٌ الیه بود» لیکن درسمط ص ٦۰ ؛ س۱۳: « وامیر طوغان راکه درآن زمان قطب مدارٌ علیه ورکن مشارٌ الیه بود» و نیز در نسائم ص۱۰۷ س۱۳« وامیر طوغان که در آن سرِ وقت قطب مدارٌ علیه و رکن مشارٌ الیه‌بود ».

نسائم ص۱۰:

« یزداد منصبه علیً وترفّعاً حتّی تفوّق معشر الکبراء»

« بل جلّ عن أمرالنیابة قدره حتّی تبوّأ مسند الوزراء ».

ودر در ه ص۱۱٦ :

« یزداد منصبه علیّ و ترفّعاً — حتّی تولّی منصب الوزراء »

« بل جلّ عن أمرالوزارة قدره — حتّی تسنّم غارب الأمراء »

نسائم ص ۱۰ :

« روز بازار هنر که چون طرّهٔ شبرنگ پری چهرگان شکسته بود بتربیت این صاحبقران افاضل نواز چون‌غمزهٔ دلبران‌سز[1] می‌سزدزبان‌هنروران‌چیره زبان که‌بشکایت زمان چون قصهٔ عاشقان دراز بود در ایّام همایون او چون روز وصال معشوقان کوتاه می ماند.

کرم‌اوست مشربِ امّید — سدّهٔ اوست قبلهٔ افضال

تحف و طرف سخنان بلاغت آمیزت را ببارگاه این قهرمان جهان پناه آور که روز رواج بازار است ، منشآت کلك معنی نگار را بپیش این صاحبقران بعرض رسان اگرت بخت یاراست ،

ترا روز رواج مدح خوانیست — ترا فصل بهار زندگانیست

گرت نقدی زدانش درمیانست — کنونت روزبازار جهانست».

ونیزدر نسائم‌ص۱۰۵ ،س۱:

«وقامت‌نهال‌حالش که‌درایّام گذشته‌منحنی‌شده‌بودبرچمن‌عظمت‌معتدل‌وبازان‌آمد».

ودرسمط ص۱۰۴ ، س۱ :

«روزبازار حالم که چون طـرّهٔ سیاه دلبران‌شکسته بود بخریداری لطف این شاه فلك رفعت چون غمزهٔ دلبران مزید[2] نهال جمعیـّتم کـه در خشکسال نامـرادی ذبول

---

۱ ــ تصحیح این کلمه برایم میسر نشد. ۲ـ کذاوتصحیح آن برایم میسرنشد.

یافته بود بزلال افضال و نوال این شهریار بی همال شاداب و شجر امیدم ثمرهٔ مقصود بار آورد».

نسائم (ص۱۰۴ـ۱۰۵):

«وشمس‌الدّین صاحب دیوان راریاض دولت ازسرطراوتی ونضارتی تمام پذیرفت وقامت نهال حالش که درایّام گذشته منحنی شده بود برچمن عظمت معتدل ویازان‌آمد وگلبن جاه ومنصبش بقطرات‌ورشحات عنایت پادشاه وقت از سرمخضر وریّان».

وسمط ص ۳۳؛ س ۸:

«ریاض روزگارش ازقطرات عنایت سلطانی‌تازه وریّان شد و قامت احوالش که‌در سوالف ایّـام ازبی‌عنایتی وسخط سلطان رکن‌الدّین خمیده ومنحنی گشته بود در چمن کامرانی خرامان ونازان[1] آمد والحق روزگاراهل آن دیاربمروّت وکرم آن خواجهٔ نامدار چون موسم بهار آمد».

ونیز در نسائم ص ۲؛ س ۱۰: «ورياض احوال بريّت را بنفاق عدل‌مزيد طراوت بخشید» ودر سمط ص ۴۷؛ س۲: «ورياض حالش مزید طراوت ونضارت پذیرفت».

و در سمط ص۷ (بعد ازعبارت «روزگاربهار است» که در سابق یعنی ص مز = ۴۷؛ س ۸ نقل شد) گفته:

۱ـ این‌کلمه در سمط چنانکه درمتن ملاحظه میشود بنون چاپ شده مطابق نسخهٔ عکسی که دردسترس نگارنده نیز است لیکن گمان میکنم که‌مصحف «یازان» باشد.

در برهان قاطع گفته: «یاز بسکون زای نقطه دار بمعنی نموکننده و بالنده باشد چه درختی که ببالد گویند که، یازید، یعنی که بالید (تا آنکه گفته) ویازیدن بروزن ومعنی بالیدن است که نمو کردن باشد» پس باتوجه بمورد استعمال این کلمه درنسائم چنانکه ملاحظه میشود این مدعا ثابت میشود.

ترا روزِ رواجِ مدحِ خوانیست — تـرا فصلِ بهارِ زنـدگانیست
گرت نقدی زدانش درمیانست — کنونت روزِ بازارِ جهانست
کیومرثِ زمان نوئینِ اعظم — میـانِ آنهمه اشغالِ معـظم
پژوهش میکند دانش سخن را — نو آئین داستانهـایِ کهن‌را
چنان کز آفرینش بر گزیدست — جهان از آبِ تیغش آرمیدست
همی خواند سخنهایِ گزیده — دلِ دانش بـدان بر آرمیده
ترا گر بخت‌واختر یار بـاشد — دو چشم دولتت بیدار باشد
برانگیزی یکی فرخنده‌پیکر — بنفشه‌زلف و گل‌روی‌وسمن بر
بدیباها و گوهرهـایِ شهوار — که در تاریخِ شاهانِ جهاندار
نزاد از خاطرِ مدحت‌سرایان — که‌کام ونام‌شان زان‌شدفزایان
بیـارائی سر و پایش پری وار — چنان کزوی‌بنازد جانِ هشیار

و هاتفی از ورای حجاب غیب آواز داد (تا آخر)».

چنانکه از ملاحظهٔ این اشعار برمیآید قائل اشعار مؤلّف کتابست پس درین کتاب همهٔ آنهارا نقل کرده ودر کتاب نسائم که بعدازسمط تألیف شده بدوبیت‌اوّل‌ا کتفانموده است (ص۱۱ ؛ س۳ـ۴) واین‌خودقرینه‌وامارهٔ روشنی است که‌براتّحاد مؤلّف آن‌دو کتاب دلالت‌میکندو همچنین است‌حال چهاربیت دیگر که بلافاصله‌نقل‌میشود ؛ فتبصّر.

نسائم ص ۱۱ :

بهم پیوستمش آسان و دشوار — چوزنجیری که‌زرّین‌باشدش‌تار

تا آخر دو بیت دیگر ، ودر سمط ص ۱۰ آنهارا بعینها آورده باضافهٔ بیتی‌دیگر در اوّل آنها وآن این است :

بفرمانش کمر بستم شتابان — گزیدم داستـانهـایِ فراوان

نسائم ص ۱۱ س ۱۷ :

« اگر از مهبّ عنایت آصفانه قبول قبولی بروضهٔ الفاظ و معانی آن وزد موجب سعادت دوجهانی و مثمر نیل آمال و امانی کمینه بنده تواند بود ، هیچ‌باقی برین زمانه نماند ؛ فذلك ما كنّا نبغی».

ودر سمط ص ۹۷ س ۲۲ :

« اگر از جناب جلالت خدایگانی صاحبقرانی لازال محطّ رحال الجلال و مهبط هلال الاقبال ملحوظ افتد ذلك ما كنّا نبغی ، هیچ باقیش درزمانه نماند » .

نگارنده گوید : درتعلیقات کتاب نسبت باین مصراع وآیه بیانی ذکرخواهد شد.

نسائم ص ۱۲ ، و سمط ص ۱۰۳ :

ثنای[و] (۱)مدح‌رهی‌برجناب‌تو‌نرسد   مگر بقوّت پرّ دعـا کنـد طیران

هزارسال[و] (۲) نباشدهزارسال بسی   بحکم ۳ کام دل و کارمملکت‌میران

نسائم ص ۱۲ ؛ س ٦ و سمط ص ۱ ؛ س ٢٤ :

«خلیفهٔ رسول حبیب امین در مشهد و مغیب صفوت اصهار وزینت اخیار وثانی‌اثنین اذهمافی الغار صدّیق اکبر ابوبکر» .

نسائم ص ۱۲ س ۸ (در وصف عمر خلیفهٔ ثانی) :

« امیر المؤمنین و قاتل المشرکین قاهر عبدهٔ ودّ و سواع و قـامع عندهٔ نصّ و اجمـاع » .

و در سمط ص ۲ ؛ س ٤ :

« وچون دور امامت بامیر المسلمین و قاتل طوائف المشرکین قـامع عبدهٔ ودّ

۱ـ واو عطف که در اینجا اضافه شده در سمط هم نیست   ۲ـ حرف‌عطف درنسخ از قلم افتاده است .   ۳ـ درسمط «بحکم» لیکن در نسائم صریحاً بلام.

وسواع و قاهر عندهٔ نصّ و اجماع عمر بن الخطّاب رسید».

نسائم ص۱۲ ؛ س ۱۵ و سمط ص ۲ ؛ س۱۵ ضمن مدائح امیر المؤمنین علی (ع):

« خاتم خلفا و اشرف حلفا و منشوردار هل اتی و سرافراز لافتی نحل (۱) و حی و فحل (۲) جود معدن حلم و مدینهٔ علم».

نسائم ص ۱۱۷ :

«حق جلّ جلاله روائح و نوافح (۳) رضوان بارواح این گذشتگان کمسر گذشت احوال ایشان موجب اعتبار هوشمندان و استبصار خردمندان است در رساناد و همگان را بصر حیرت یاب و دیدهٔ عبرت بین کرامت کناد تا غرائب تقلّبات و عجائب تغلّبات را سبب بیداری و سرمایهٔ هوشیاری سازند و دل درجهان فانی که

سُلافٌ قَصارٰاهُ ذُعافٌ وَ مَرْكَبٌ
شَهِيٌّ اِذَا اسْتَلْذَذْتَهُ فَهْوَ جامِحُ
وَشَخْصٌ جَمِيلٌ يُونِقُ النّاسَ حُسْنُهُ
وَ لٰكِنْ لَهُ اَسْرارُ سُوءٍ قَبائِحُ

نبندند و زمام احوال و امور بدست غفلت و غرور ندهند

دَعِي يا نَفْسُ فِكْرَكِ فِي مُلُوكٍ
مَضَوا بَلْ لِانْقِراضِكِ وَيْكِ فَابْكِي

۱ـ در سمط « نجل» بجیم. ۲ـ درسمط « نغل ».

۳ـ شبیه باین تعبیر است آنچه درسمط گفته (ص ٤٠ س ۲۰) :
« بعد از مبعث محمدی علیه نوافح الصلوات و روائح التحیات».

نگارنده گوید : این سه بیت مأخوذ از تاریخ عتبی است که ضمن دو قصیده در آنجا ذکر شده است و در تعلیقات آخر کتاب مبسوطاً ذکرخواهدشدان شاءالله تعالی .

ودر سمط ص ٥ :

« ایزد سبحانه و تعالی لوایح ۱ غفران و نوافحرضوان‌بارواح‌این گذشتگان که سر گذشت ایشان سبب انتباه خردمندان‌واعتبار هوشمندان‌است دررسانادوهمگنان رادیدهٔ عبرت بین و بصر بصیرت یاب کرامت کناد تا عجائب تقلّبات و غرائب تغلّبات را سرمایهٔ بیداری‌و پیرایهٔ هوشیاری (تاآخر آنچه از نسائم نقل شد بعینه) » .

در نسائم ص ۱۱۸ س ۱۰ :

« اهل تنجیم برتأثیر کواکب دو نام اطلاق کنندیکی ناطح دیگر ۲ رامح ،هرچه از پیش اتصال بدو آید ناطح گویند و هرچه بعداز آن بظهور پیوندد رامح خوانند .

چون کوکب نورناك ۳ ذات پاك ٤ وزیر نیکوسیرت صافی سریرت‌عادل‌نام‌مبارك ایّام‌درفلك ساعات و ایّام سیّار خواست شد هرمنقبت ومکرمتی که ازپیشینگان‌نقل‌افتاد تأثیر وجود اوست و هر چه آیندگان در مستقبل خواهند کرد اقتدا بدو ، ورزای سابق

---

۱ ـ دراقرب الموارد گفته :«اللائحة = الظاهرة یقال: نظرت‌الی‌لوائحه‌والواحه‌ای ظواهره» لیکن بنظر میآید که‌این کلمه«روائح» باشد بقرینهٔ عبارت نسائم‌وعبارت سمط چنانکه‌در صفحهٔ گذشته نقل شد .

۲ ـ دردره: «ویکی» . ۳ ـ این کلمه بطورحتم چنان است که درمتن ملاحظه میشود و اینکه در نسائم «سوزناك» چاپ شده در نتیجهٔ عدم تمکن نگارنده از قرائت آن بوده است و مؤید اینست استعمال مصنف آن را در خطبهٔ درّة الاخبار (ص۱؛س۱۰):«وعطیات‌تحیات وصلهٔ‌صلوات تحفهٔ جان پاك‌وروح‌نورناك(تاآخر)» ودر سمط العلی ضمن کلامی باین عبارت (ص ۳۸ ، س ۲۲) :

«و کمال عصمت‌و عفتی که عنصر نورناك ترکانی ومحتد پاك خدایگانی(تاآخر)».

٤ ـ در نسائم بغلط : «سوزناك تابناك» چاپ شده .

صبح آفتاب وجود این دستور نامور بوده‌اند، و کبرای لاحق شفق خورشید بقای او که از افول و غروب مصون و مأمون باد خواهند بود.

جهان زو یادگار کس مماناد　　　جز او منشور دولت کس مخواناد

و یرحم‌الله عبداً قال آمینا (۱) ».

و در درّة الاخبار ص۱۱۸:

« اهل تنجیم بر تأثیر کواکب دو نام اطلاق کنند یکی ناطح و یکی رامح، هرچه از ازپیش اتصال پدید آید ناطح گویند و هرچه بعد از آن ظاهر شود رامح خوانند، چون کوکب نورناك ذات پاك این جوان بخت صاحب دولت در فلك ایّام و اوقات سیّار شد هر منقبت که از پیشینگان نقل افتاد تأثیر وجود اوست و هرچه از آیندگان صدور خواهد پذیرفت اقتدا از او باشد، وزراء سابق صبح دولت این دستور نامور بودند و کبراء لاحق فصّ [انگشتری معدلت] این عدل گستر که از افول وغروب مصون باد وحاشا الشمس ـ المشرقین افول ،

جهان زو یادگار کس مماناد　　　جز او منشور دولت کس مخواناد».

ودرسمط ص۹۲؛ س ۵ :

« وزراء سابق صبح آفتاب این خواجه بودند و نام جویان لاحق شفق خورشید بقاء او».

نسائم ص۱٦ س ۳ :

« و بمددو کد ابومسلم آل‌عبّاس بملکی ثابت اساس وجلالت وعزّتی بی‌قیاس محتظی شدند وبر صهوات أمانی وآمال معتلی آمدند».

۱ ـ درسمط ص۷۳ نیز این مصراع را که درحکم مثل سائر است آورده است.

ودرسمط ص ۳ س ۱۱ضمن مدح ابومسلم :

«بمدد کدوجهاد آن صاحب شوکت آل عباس بعز وجلالتی ثابت اساس وملك وخلافتی بی‌قیاس سالیان ممتد وعهدهای درازقد محتظی شدند وبرصهوات أمانی وآمال مرتقی» .

ودر درّه (ص۱۰۵ ؛ س٤) : «برذروهٔ مناصب بلند و مراتب ارجمند ارتقا نمود و برصهوات عز وجلال اعتلا کرد» .

نسائم ص١٦ ؛ س١٢ ، وسمط ص١٢ ؛ س ۷ :

«خسرو تخت سخنوری وچابکسوار مضمارلغت دری فردوسی طوسی» .

ونیز درسمط ص۷۵ ؛ س۱۴ :

« شهسوار میادین هنر پروری و شهریار ممالك جود گستری » (نگارنده گوید : نظیر این عبارت‌درآثارمصنّف (ره)فراوان است) .

نسائم ص ١٦ ؛ س ١٤ :

« شعلهٔ انوار : فمن یردالله‌أن یهدیه‌یشرح صدره للاسلام، ازمشکوة وجودش زبانه زدن گرفت » .

ودرّه ص ١٥ ، س ٢ :

« شعلهٔ انوار : فمن شرح‌الله صدره‌للاسلام فهوعلی‌نورمن‌ربه ، از مشکوة وجودش زبانه زدن گرفت» .

نسائم ص ١٩ ؛ س ٢٠ :

« ودرزمان خلیفه الطایع‌لله‌آل سامان در بلاد ماوراءالنّهروخراسان و بعض عراق عجم ونیمروز وغزنین وقهستان و کرمان پادشاهان متمکّن شدند» .

ودرسمط ص٤ ؛ س ٤ ضمن کلام مفصّلی:

«ومدّت صد و دوازده سال طایر امر و نهی ایشان درفضای ممالك مادون النّهر خراسان وعراق وقهستان و کرمان وسیستان وماوراءالنهر غیرتر کستان پرواز کرد» .

نسائم ص ۲۰ ؛ س ۸ :

«وچون بسیطهٔ اقالیم زمین مساحب اذیال نسایم ریاح معدلت ومطالع تباشیر انوار صباح نصفت سلاطین سلجوقی گشت» .

ودر سمط ص ۹۶ ؛ س ۱٤ :

«وچون اقالیم ایرانزمین مساحب اذیال نسایم ریاح معدلت ومطالع تباشیر انوار صباح نصفت سلطان اسلام».

ودر ّه ص ۱۱۲ ؛ س ٥ : «وچون اقالیم جهان مساحب اذیال؛ (تا آخر)».

درنسائم ص ۲۳ ودرسمط ص٤٤ ودر ّه ص۱۰۷ وص۳۰ گفته :

«یشار الیه بدعـّاءة ویثنی علی فضله الخنصر»

نگارنده گوید: توضیح این بیت در تعلیقات آخر کتاب میآید ان شاء الله تعالی.

نسائم ص ٤۰ ؛ س ۲۰ :

«بیشتر مورّخان بادپیمای ومذکّران یاوه درای ».

وسمط ص۱۰ ؛ س۲٦ :

« که مورّخان بادپیمای و دراز نفسان گزاف درای ».

نسائم ص٤۸ ؛ س۳ : وسمط ص٤؛ س۱۸:

«سلاطین آل سلجوق که باتّفاق عالمیان مقبول خالق ومخلوق بودند».

نسائم ص ٤۸ ؛ س۱۳ :

« بنشامن وزارت دولت سلاطین وپادشاهان اسلامی چنان بازی اشهب ننشست ».

ونیـز در ص ۱۱٤ ؛ س ۸ : « وبر نشیمن وزارت وقهرمانی ملك چنو بازی اشهب ننشست ».

وسمط ص۱٦۱ ؛ س ۲۲ :

«وزیررا که باز اشهب نشیمن وزارت وغضنفرژیان بیشهٔ صدارت بود» .

ونیز درص۷۵ ؛ س ۱۸ :

« که بر نشیمن ملك سواحل درین صد سال بـازی چنان‌اشهب ننشست » .

نسائم ص ۵۰ و سمط ص۸۱ :

« هم عهد باوسادهٔ اوتخت سلطنت هم عقد با عمامهٔاوتاج خسروی»

نسائم ص ۵۰ ؛ س ۹ وسمط ص ۷٦ س ۳۸ :

« بر مقدّمه ومنغلای تمامت عساکر رفتی» :

نسائم ص ٦٦ ؛ س ۱۷ : «مستشار مؤتمن و صاحب صدر ممکّن».

درّ ه ص۹ س۱۳ : «مستشار مؤتمن وصاحب سرّ ممکّن».

نسائم ص ۵۸ ؛ س ۱ وسمط ص ۱۰۳ ؛ س ۳:

« وحقّ علی ابن الصّقران یشبه الّصقرا» .

نسائم ص ٦۵ ؛ س ۸ : « واو پادشاهی بود اسیر تصرّفات امرا».

وسمط ص ٤۹ ؛ س ۳ : «بلکه سلطان خود اسیر تصرّفات ایشان آمد ».

نسائم ص٦٦ ؛ س ۱۱ :

« اهالی آنجارا معمور ابادی و غریق انعام گردانید وبفنون احسان نوع انسان را بنده ومرید کرد » .

ودرسمط ص ٦۳ ؛ س ۲۵ :

«طبقات مردم کرمان را غریق انعام و ایادی گردانید وبتخصیص ارباب عمائم را بصلات گران و اصطناعات گرامند مخصوص فرمود وبفنون احسان نوع انسان را بنده کرد».

نسائم ص ٦٦ ؛ س١٢ :

« سلطان با اوخلوت کرده مهمّات و مصالح درمطارحه افکند».

و سمط ص ٣٢ ؛ س١٥ : «وتربیت‌امور ومهمّات کرمان با اودرمطارحه افکند».

و نیز سمط ص ٦٠ ؛ س ٤ :

«وتدبیراین نازلهٔ مشکل بااودرمطارحه افکند».

نسائم ص ٧٧ ؛ س١٣: « در فضل وادب وتبحّر بلغات عرب بارع ودردیگر اقسام علوم معقول ومنقول اعلام آنرا فارع».

ودر درّه ص١٠٣ ؛ س١٠ : « درتمامت أقسام علوم بارع بوده است وبتخصیص بر اعلام حکمت و معقولات فارع».

نسائم ص ٧٨ ؛ وسمط ص٦٤ :

«فتیً عاش محمود المساعی ممدّحاً و مات نقیّ الجیب جمّ المحامد»

نسائم ص ٩٠ ؛ س١٠ وسمط ص٢٠ ؛ س ٧ : « ولن‌یصلح العطّار ماأفسدالدّهر».

نسائم ص ١٠ ؛ س١١ وسمط ص ٢٣ ؛ س ٢ «تمّت أیّامها وناحت علیها أصداؤها وهامهـا».

نگارنده گوید : توضیح عبارت درتعلیقات یاد خواهد شد.

نسائم ص ٩٢ ؛ س ٣ وسمط ص٧٤ سطر آخر «درذنابهٔ دولت».

نسائم‌ص ٩٨ ؛ س٤: «دربست و گشاد وستد وداد و گرفت ونهاد اموربینظیربود».

وسمط ص ٣٢ ؛ س١٦ : «دربست و گشاد وستد وداد و گرفت ونهاد مصالح‌ولایت

ازوی رأی طلبید».

ونیز در ص ۸۹ ؛ س ۵ . « فامّادربست و گشاد وستد و داد و گرفت و نهاد امور دیوانی بدرجهٔعلیا بود».

نسائم ص ۷۸ ؛ س ۱ : «ورنگ وبوی تمکین ازوی دور بود » .

ونیز درص ۱۰٤ ؛ س ۲۰ وسمط ص ۳۳: س ۱۵ : « فامّا رنگ و بوی اعتبار از وی دور می نمود» .

نسائم ص ۹۳ س ۲ :

« عاقبت بتند باد قهر قضا و قدر منطـفی شد و موادّ عظمت و کامرانی شان منتفی گشت » .

وسمط ص ۵ ؛ س « وشعلهٔ دولت ایشان بتند باد لشکر چنگیزخان منطفی شد و موادّ کامکاری شان بیکبارگی منتفی شد ».

* نسائم ص ۹۳ وسمط ص ۱۹ :

« ثمّ انقضت دولـة اقبالهم ودولة الدّنیا متاع الغرور»

نسائم ص ۱۱۳؛ س۱۸ وسمط ص٤ ؛ س۲۵ و درّه ص ۱۱۳؛ س ۱۰ :

«انّ آثاره تدلّ علیه فانظر وابعده‌الی‌الاثار»

و درسمط این عبارت نیز که مأخوذ از تاریخ یمینی است. « و چون صبح دولت آن پادشاهان کالقرون الماضیة والدّول الخالیة بشام رسید».

نسائم ص ۹۹ ؛ س٦ وسمط ص۱۹ ؛ س ۱۳ :

« چه باید نازش و نالش ز اقبالیّ و ادباری ».

کـه تا بر هـم زنی دیده نه ایـن بینی نه آن بینی »

(بضمیمهٔ دو بیت دیگر درسمط واستشهادبآیهٔ« کلّ شیء هالکٌ » درهردو کتاب).

نسائم ص ۱۰۰ :

«ذکر وزرای دولت پادشاهان اوروغ بزرگ چنگیزخان - چون بحکم سابقهٔ تقدیر یزدانی ووضع اشکال آسمانی کرهٔ خاکی و بسیطهٔ غبرا میدان جولان یکران فرمان قضا دوران قدر جریان پادشاهان چنگیز خانی گشت و دانت لهم المشرقان و خضعت لعظمتهم الخافقان».

وسمط ص٥ ؛ س ٢٦ :

« وچون عرصهٔ گیتی و کرهٔ خاکی میدان جولان یکران فرمان قضا دوران قدر جریان پادشاه جهانگیر چنگیزخان واروغ بزرگش گشت ودانت لهم المشرقان وخضعت بعظمتهم الخافقان ».

ودر درّه ص ١ (بعد ازخطبه) :

« امّا بعد چون سابقهٔ تقدیر وقضای یزدانی وسعادت وضع اشکال آسمانی ».

و نیز در نسائم ص٤٠ ؛ س ١ : «بحکم سوابق تقدیر یزدانی ووضع اشکال آسمانی».

وسمط ص ٥ ؛ سطر آخر: «وبحکم سوابق یزدانی ووضع اشکال آسمانی لقب ومرتبهٔ سلطانی یافت» . و نیز ص١٠٥ : س ٥ « از مقتضای تقدیر ربّانی ووضع آسمانی» پوشیده نماناد که نظیر این تعبیر در آثار مصنّف (ره) بسیار است .

نسائم ص ١٠٠ ؛ س ١٢ :

« ونائرهٔ قهر آن پادشاه اشتعال پذیرفت وبقصد ممالك با عساکر کوه گذار بحار انبار که ضاقت الارض برحبها عن کثرتهم وامتلأت القلوب رعباً وخوفاً لعظیم صولتهم و شدید بطشتهم حرکت فرمود» .

وسمط ص ٥ ؛ س ٤ :

« و شعلهٔ دولت ایشان بتند باد لشکر جرّار وعساکر کوه گذار بحار انبارپادشاه جهانگیر جهاندار وصاحب سطوت غالب قهّار چنگیزخان که ضاقت الارض برحبها عن

کثرتهم وامتلأت القلوب رعباً لعظیم‌صولتهم وشدید بطشتهم منطفی شد ومواد کامگاری شان بیکبارگی منتفی».

اینکه مصنّف در نسائم گفته (ص۱٤؛ س۳) : «وبسجاحت شیم‌ورجاحت کرم و فصاحت قلم و علوّ همم واحتقار دینار ودرم» ونیزص۱۰۲؛ س۸ : «منصب فصاحت قلم ومرتبهٔ‌رجاحت کرم‌وکشورسماحت شیم» و در درّه (ص ۳؛ س٤) : «جاوزالوزراء السلف سجاحة شیمٍ ورجاحة کرمٍ وفاق الکبراء الخلف سماحة کفٍّ وفصاحة قلم» و درسمط نیز اینرا آورده (ص۸؛ س ۱۵) لیکن در آنجا بجای «الوزراء» کلمهٔ «الملوك» و بجای «الکبراء» : «الامراء» آورده است واصل عبارت از عتبی است در یمینی (ص۱۱؛ س۱٤) بدینقرار: «فلم یطبع مثله علی غراره و لم یصنع شرواه فی مضماره سجاحة شیمٍ ورجاحة کرمٍ وسماحة کفٍّ وفصاحة کلم».

نسائم ص۱۱۳؛ س۱۰-۱٦:

«وتاقبای وزارت را اکتسا نمود دست همّت بافاضت سجال دادگستری واشاعت نوال عدل پروری ازآستین اجتهاد بیرون آورد ودر وضع قوانین پسندیده که تلو و نمودار وزرای دولتیار است ومحو رسوم ذمیمه که ازوی یادگار است؛ وتمهید قواعد خیرات و تشیید مبانی مبرّات وبنای ابواب البرّ ومدارس وانشاء بقاع الخیر ومساجد و احداث فنون عمارات فاخر وابنیهٔ عالی که برعلوّ همّت صاحبدولتان مقبل ووالانهمتان کامل دلیلی واضح تواند بود بأقصی الغایه برسید».

و درّه ص۱۱۲ س۱۰ :

«و تا بکسوت وزارت اکتسا نمود دست همّت بافاضت سجال معدلت برکافّهٔ رعیّت از آستین مکرمت بیرون‌آورد (تا آنکه گفته)وازرسوم حمیده و قواعد پسندیده و

قوانین مرضیه ودساتیر زکیّه که در هرباب ازابواب مملکت‌داری فرموده است و اعلاء معالم خیرات واحیاء مراسم حسنات وتأسیس مبانی ابواب البرّ و تمهید قواعد بقاع خیر از مساجد وخانقاهات ومدارس ورباطات و بناء ابنیهٔ فاخـر و اجراء انواع اصطناعات و مبرّات وافر که بر علوّ همّت صاحب دولتان والامنش وسموّ نهمت عالی همّتان باداد و دهش دلیلی واضح وبرهانی لائح تواند بود»

نسائم ص ٤ ؛ س ١٥ :

« ومناقب خواجه احمد حسن میمندی که صیت فرّ مهابت وشکوه مندیش» .

وسمط ص ٩١ ؛ س ١٧ : « أزشکوه مندی احمد حسن میمندی».

نسائم ص ٤ ؛ س ١٨: «جوّ اب آفاق خلال بزرگی وسبّاق غایات خصال بزرگواری» ونیزص ٣٢ ، س ٦: «درصناعتی الاستیفاء والانشاء سبّاق غایات بوده» و نیزص ٣٩؛ س ٣: «سبّاق غایات خصال وزارت و غوّاص خلال صدارت بود » .

و سمط ص ٤٦ ، س ١٠ : « سبّاق غایات صنعت سیاقت و جوّ اب [آفاق] شغل استیفاو کتابت ».

ودرّه ص ١٠٦ ، س ١١؛ «جوّ اب آفاق حکمت وغوّاص اعماق حقیقت».

نسائم ص ١٠٢ ؛ س ١ :

«نسبٌ توارث کابراً عن کابرٍ موصـولـة الاسناد بالاسناد »

وسمط ص ٩ ؛ س ٦ :

«نسبٌ توارث کابراً عن کابرٍ کالّرمح أنبوباً علی أنبوب»

نسائم ص ١٠٢ ؛ س ٧ :

«ودرمنصب مشکور السّعی و الاثر محمود العیان والخبر درگذشت» .

ودره ص ١٠٦ ؛ س ٨ :

« و در غلوای دولت خوارزمشاهی مشکور السّعی والآثر محمود العیان و الخبر دعوت حق را اجابت نمود».

نسائم ص ۱۰۳ و سمط ص ٤ ؛ س ۱۵ :

« باقی بقید قافیه مانْدست در جهان

آثار حسن سیرت محمود غزنوی »

نسائم ص ۱۰۵ ؛ س ۱٤ :

« وجمهور شاهزادگان و تمامت امرا و اعیان طاعت داری حضرتش را

«میانهایِ کیانی بسته نی‌سان ‌‌ شمن کردار یکسرپیش‌فرمان»

ودرسمط ص۱ :

بزرگان و جهانداران دو ده ‌‌ همه در ظلِّ اقبالش غنوده

یکایک‌همچوماه‌ازعکس‌خورشید ‌‌ فروزان درصباحِ روزِ امیّد

میانهای کیانی بسته نی سان ‌‌ شَمَن کرداربپیش تخت‌سلطان

نگارنده گوید : چنانکه درسابق ذکر کردیم(صفحهٔ یو=۱٦) بنظر میآید که این شعر ازمؤلّف کتاب باشد مخصوصاً با توجّه باین عبارت که در سمط العلی(ص۲٦؛ س ۱۸) ذکر شده است :

«وهمگنان ازترك وتاجیك و دور ونزدیك چون نی کمر مطاوعت ومتابعت اودر میان بستند» .

نسائم ص ۱۰۵ ؛ س۲۱ :

«مالك زمام همگی اشغال ملك و دولت و قائد[1] عنان جملگی مصالح او لوس وحضرت بود ».

ونیز در ص۱۱۲ ؛ س ٤ :

---

۱ ـ درنسائم بغلط « نافذ» چاپ شده است .

« مالك زمام سيف وقائد عنان قلم بود».

وسمط (ص ۲۹ ؛ س۱۷) :

« مالك زمام همگی اشغال دین و دولت و قائد عنان جملگی مصالح ملک و ملّت گردانید ».

و نیز در سمط ص ۵۳ ؛ س ۲۱ :

« قائد عنان تمام اشغال ملک و دولت ومرتّب و مدبّر امور سلطنت گشت».

درّه ص ۱۱۲ ؛ س :

« تا مالك زمام همگی اشغال ملک ودین ودولت و قائد[1] عنان جملگی مصالح ملك و ملّت گشت ».

نسائم ص ۱۱٦ ؛ س ۳ وسمط ص ٥٤ و درّه ص ۱۱۰ :

« بمینو[2] روانش پراز نور باد ز جانش همیشه ستم دورباد »

تکملة ـ مضمون مصراع اوّل این بیت است آنچه در سمط گفته (ص ۷۷ س ۲٤ـ۲۷) :

« ایزد تعالی روح آن خاتون هنرمند ارجمند و پادشاه دریا دل و حاکمهٔ عالی همّت افاضل نواز وملکهٔ بلند نخوت سرافراز زا بانوار مغفرت وآثار مرحمت آراسته داراد و گلشن مینو و بهشت برین مأوای آن پادشاه را ساخته و پرداخته، آمین یا ربّ العالمین ».

نسائم ص ۱۰٦ وسمط ص ۹٥ :

«فسقی الغوادی[3] کلّ یومٍ قبره اِن جاز أن یسقی السّحاب سحابا»

---

۱ ـ در دره بغلط «قاعد» چاپ شده است .

۲ ـ درسمط بغلط «تهمتن»چاپ شده است .

۳ - در سمط بغلط «العوادی چاپ شده است .

نسائم ص ۱۱۱ ؛ س ۱۷ :

«بعداز اجالهٔ قداح استشارت و تقدیم شرائط استخارت».

ودرسمط ص ۱۳ ؛ س ۲۵ :

« بعداز ادارت اقداح محاربت واجالت قداح مقاتلت » ودر نسائم ص۱۵ ؛ س ۳ : «بغد از ادارت کاس حرب وطعن و ضرب ».

نگارنده گوید : تعبیر «اجالت قداح» مأخوذ از عتبی است (ص۷٤ تاریخ یمینی ؛ س ۸) : « وانکشاف العواقب عن ضدّنا أجاله من قداح تدبیره »ونیز (ص۱۹۸ ؛ س۱۵): « وتجیل قداح الانس » و **منیغی**درشرح عبارت اولی بتفصیل **بشرح قداح** و بیان قداح میسر که«ازلام» مذکور درآیهٔ « وان تستقسموابالا زلام » باشد **پرداخته‌است** فان شئت فراجع (ج۱ ص ۱۷۷ ـ ۱۷۸) .

نسائم ص ۱۱۳ ؛ س ۱۸ و درّه ص ۱۱۲ ؛ س ۱۰:

انّ آثاره تدلّ علیه　　　　فانظروا بعده الی الآثار

نسائم ص ۱۱۳ ؛ س۱۹ (درترجمهٔ خواجه رشید الدّین وزیر) :

« و چون ختم کار او برشهادت وتکمیل اسباب سعادت آمد از وی أخلاف صدق وفرزندان خلف ماندند

و هم النّجوم الزّواهر و اللّیوث الخوادر و السّیوف البواتر و الصّقور الکواسر و البحور الزواخر

بحورٌ بدورٌ غیوثٌ لیوثٌ　　　　سیوفٌ سهامٌ صقورٌ بزاةٌ

نگارنده گوید : نسخهٔ اصل نسائم دراینجا بقدر نصف صفحه سفید است و بنظر میرسد که برای الحاق باقي ترجمه بوده است .

و در دره ص ۱۱٤ ؛ س ۱ :

« وچون ختم کارش برشهادت وتکمیل اسباب سعادت آمد از وی أخلاف نامدار وفرزندان کامکار یادکار ماندند و هم النّجوم (تا آخرعبارت منقوله ازنسائم) واسطهٔ عقد آن لئالی لیالی‌نیک اختری » .

ودر سمط ص ۵۰ ؛ س ٦ :

« و از وی فرزندان ماندند چهار پسر و هم اللیوث البواتر و الصقور الکواسر و البحار الزواخر والنجوم الزواهر».

ونیز در ص ۲۲ گفته :

بحورٌ بدورٌ لیوثٌ غیوثٌ سیوفٌ سهامٌ صقورٌ بزاة

واسطهٔ عقد ایشان ».

نسائم ص۱۱۵ ضمن ترجمهٔ سعدالحقّ والدّین محمّد ساوی س ۱۳ ؛

نسائم ص ۱۱۱ ؛ س٦ :

« و پادشاه اسلام غازان بعد از اجالهٔ قداح استشارت و تقـدیم شرائط استخارت مقالید تدبیر امور جهانبانی واعنّهٔ وزارت اقالیم روی زمین بکف کفایت وشهامت واضح برهـان خواجه رشید الحقّ والدّین و درایت و صرامت لایح بیان خواجه سعدالحقّ و الدّین سپرد » .

ونیز ص ۱۱۵ س ۱۳ : « در اوّل وزارت تا مدّت ده سال میان این دو وزیر قواعد اتّحاد حقیقی ووداد اصلی و اخلاص جهانی ممهّد بود و صفای عقیدت با عروق و اعصاب شان[1] ممتزج چون دوچشم روزگارآمدند که آنرا سیّمی نتواند بود برآسمان جلالت دو فرقد بودند که میان ایشان مزیّتی متصوّرنشود وبمیامن این موالات ممالك

---

۱ ــ در نسائم بغلط«واعضای‌شان» چاپ شده .

پادشاه معمور واموال خزائن موفور ».

و در سمط ص ۸۵ س ۲۸ :

« وهم دراین سال پادشاه اسلام عنان تدابیر امور و مقالید احوال در کف شهامت واضح برهان خواجه رشیدالدّین وزمام منصب وزارت در قبضهٔ صرامت لایح بیان خواجه سعدالحقّ والدّین فرمودنهادن، وایشان را صفا ودوستی بایکدیگر درآن زمان با عروق واعصاب ممتزج بودودر کلّیات‌وجزویّات مهمّات دین ودولت هردومتفّق الکلمه شدند دونقطه بودند دریک خطّ ، دوچشم روزگار بودند که آنرا سوّمی نباشد، دوفرقدآمدند که بینهما مزیّتی تصوّر نتوان کرد، دراختلاط واجتماع چون جسم و روح بودند که از مخلوقات ثالثی نداشتند ومدّت آن موافقت و مؤانست کم وبیش سیزده سال بر وجهی میان ایشان گذشت که بالای آن نتوان بود ».

نسائم (ص۳؛ س ۱٦ ضمن ترجمهٔ شمس‌الدّین صاحب دیوان جوینی):

« که فرقد ملك فضائل وجلالت ونیرّ افق معالی ووزارت وشعرای‌آسمان امامت وصدارت بود».

وسمط ص ۹۱ ؛ س ١٤ :

« چه بعدازخاتم وزرای مملکت وحاتم ملك مملکت خواجه شمس الدّین صاحب دیوان محمّد جوینی که او و برادرش علّامهٔ وزرای روی زمین علاءالدّین عطا ملك فرقدان سپهر وزارت و شعریان برج جلالت و سعدان اوج بزرگواری و نیّران افق نامداری بودند».

نسائم ص١٠٤ ؛ س۲ :

نگارنده گوید : تشبیه بفرقدان وشعریان مأخوذ ازعتبی است چنانکه درتعلیقات میآید ان شاء الله تعالی .

نسائم ص ١٠٤ ؛ س٢ :

« وباستعمال مکر و کید واستعانت بعمر ووزید بقصد خاندان ایشان».

وسمط ص٩٨ ؛ س ١٤ ؛

« هرچند ازاهل کرمان عمرو وزید باستعمال فنون مکر و کید ».

نسائم ص ١١٥ ؛ س ٩ :

« هنگامهٔ جور وعدوان برداشت و پیکر ملك ودیوان را بآب زر انصاف و راستی بنگاشت » .

سمط ص٦٣ ؛ س ٢٢:

« غائلهٔ جور وظلم برداشت وپیکرملك کرمان را بآب زرانصاف وراستی‌بنگاشت».

نسائم ص ١٦ ؛ س١٦:

« صیت سخا وعطای خاندانش باصبای سبك عنان وشمال گران رکاب در اقطار جهان همعنان گشت » .

وسمط ص ١١ ؛ س ٣ :

«نام میمون خسروعادل باصبای سبك عنان وشمال گران رکاب دراقطار برّ وبحر جهان واطراف غور ونجد گیهان شایع ومنتشر شود» .

نسائم ص ٢٦ ؛ س ١٧:

« آسیب سمل وتکحیل میل رسانیدند» .

و سمط ص١٨؛ س١ : «بعضی بتیغ قهر وشربت زهر مقتول و مسموم و بعضی بدرد سمل وتکحیل مسمول ومکحول شدند ».

ونیز ص ٥٣ ؛ س ٩ :

« ومادر سلطان بر کیارق را بقصد اوخنق وخبه کردند ».

ودر سمط ص ٧٣ ؛ س ١٤ :

« بجبه وخنقش آسیب هلاك رسانیدند ».

ونیز درسمط ص ۷۷ ؛ س ۷ :

« وبخنق و خبه شربت فناش چشانیدند» .

ودر نسائم ص۹۱ ؛ س ۱٤ :

« تا بزه کمان اورا و پسرش را آسیب هلاك رسانیدند ».

نسائم(ص ٦٧ ، س ۹) : « از اجلاف عوام ناپسندیده باشد فکیف از ارباب عمائم» ودرسمط(ص۸۳ ؛س۲۲) : «ازاوباش واراذل این معنی پسندیده نباشد فکیف‌ازبزرگان».

نسائم ص ۵۰ س ۳ : « بعنایت حضرت کبریا و افاضت روشنان گنبد بالا » در ودر سمط (ص ٤۱ ؛ س ۵) ؛ «وبعون وعنایت روشنان گنبد بالا» در برهان قاطع گفته : « روشنان فلك کنایه ازستار ها باشد » .

نسائم (ص ۱۵ ؛ س ۱۹) ؛ « متّفق‌الکلمة ومجتمع الهمّة » ونیز در ص٤۵ ؛ س ۱۱ودر سمط ص ۱۵ ؛ س ۱۹. « متّفق الهمّة ومجتمع الکلمة » و نیز در سمط ص۱۷ ؛ س۲: «متّفق‌النیّة ومجتمع‌الکلمه » .

نسائم (ص ۲۹ سطر آخر) : «وبسرپنجهٔ مناظره اوصال یسارش ازهم فروگسستند» ودرسمط (ص ۳۲ ؛ س ۲٤) : « وبسرپنجهٔ مطالبت اوصال یسار ایشان ازهم فروگسست» این تعبیر نیزازتاریخ عتبی‌مأخوذاست(ص۳٦۷ ج۱ شرح منینی) : « جیشاً یدوّخ مجالهم ویفرّق قبل‌الوصول أوصالهم » ودر شرح کلمهٔ مورد استشهاد که « أوصالهم » باشد گفته: « أی مفاصلهم واعضاء هم من الرعب والخوف » .

نسائم ص۸۸ ؛ س ۱۵ :

« معین الدّین ساوی را مقیّد گردانیده صامت و ناطق درحوزهٔ دیوان ومحاولات گرفتند » .

سمط ص ۳۲ ؛ س ۲۲ :

« ودرمفتتح سلطنت بضبط محاولات ومتملّکات رکن‌الدّین سلطان‌اشارت راند ».

ونیز در سمط ص ۲٤ ؛ س ۱۱ :

«وبفرمان سلطان علاء الدّنیا و الدّین محمّد ضبط محاولات ملك مؤیّد الملك زوزنی را بکرمان نامزد شده » .

نسائم ص ۱۰٤ ؛ س ۱۵ :

« ومجد الملك درعرصهٔ ممالك چون رخ شطرنج مجالی تمام یافت ».

سمط ص ۲۰ ؛ س ۱۹ :

« چون رخ شطرنج در عرصهٔ این ملك مجالی تمام یافت » .

و نیز در سمط ص ۱۰٤ ؛ س ۱۷ : « پدر نامور و اعمام کرامم را دولت معاضد و جدّ مساعد بود تا برنطع مکنت وعرصهٔ دولت مجال تمام یافتند ».

نسائم ص ۷۳ ؛ س ۲:

« در میان اصحاب مناصب « کثیررماد القدر » واز طایفهٔ ارباب تیغ « طویل نجاد السّیف » آمد » .

در سمط ص ۳ ؛ س ٤ : « و هنگام قتال و شجاعت درقبائل عرب « طویل نجاد السّیف » کشته وگاه ضیافت وسماحت درعشائر معدّ ونزار « کثیررمادالقدر» آمده» .

ونیزدر سمط ص ٦۸ ؛ س۲ :

« از اکابر کرمان بعد از خواجه قوام الدّین وزیر خواجهٔ « کثیر رماد القدر » او آمد » .

نسائم ص ۹٤ « اوّل خوارزمشاهیان نوشتکین غرجه طشتدار سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بوده است » .

ودر سمط ص ٤ : « وچون صبح دولت آن پادشاهان کالقرون الماضیة فی الدّول الخالیة بشام رسید ممالیك ایشان که خوارزمشاهیان بودند سلطنت ایران و تـوران را تصدّی نمودند و واسطهٔ عقدشان سلطان علاء الدّنیا والدّین بن الملك (تا آنکه گفته) ابن الملك خوارزمشاه نوشتکین که طشت دار سلطان سعید ملکشاه بود در مازندران بر تخت نشست (تا آخر که باعبارات نسائم ازچند جهت مشارك است) » .

نسائم ص ۳۲ ؛ س ۱۷ : « فدائیان ملاعین وملاحدهٔ مخاذیل » ونیز ص ۹۵؛ س۶: «ودرقلع ملاحدهٔ مخاذیل وقهر قرامطهٔ ملاعین (تا آنکه گفته) وآن مدابیر فدائیان رابر قتل وزیر بر انگیختند» ونیز نسائم ص۵٤ ؛ س۱۶: «با ملاحدهٔ مخاذیل» ونیزص۵۸؛س۶: «تا ملاحدهٔ مخاذیل فدائیان را بقـتل او فرستادند وبکاردآن ملاعین» وص۵۱؛ س ۱۰: «ملاعین فدائیان ملاحده » وص ٦۸ ؛ س۱۰ : «درقلع ملاحده واستیصال مخاذیل قرامطه» (تا آنکه) « کار برآن مدابیر تنگ شد » وسمط ص ۱۷ ؛ س۲۶ : «باطنیان و ملاحدهٔ ملاعین » وص ۳۵: س ۱۵ : «فتح قلاع و رباع آن مخاذیل » (یعنی ساکنان دارالالحاد قهستان وآلاموت» .

نگارنده گوید : ازاطلاق مصنّف (ره) این قبیل‌تعبیرات رادرحقّ ملاحده درنسائم و سمط (که ما بمعرّفی بعضی از موارد اکتفا کردیم) اتّحاد مؤلّف هردو بخوبی ظاهر میشود فتفطّن .

نسـائم ص ٤۰ ؛ س ۱٤ : «وذکر جمیل این پادشاهان نامدار بسبب سعی جمیل این دستور رفیع مقدار برصفحات لیل ونهار درآفاق اقطار یادگار ماند ومبرّات وخیرات نظامی برروی روزگار باقی وپایدار» وسمط ص۱۰۲ ؛ س۳ : «ومآثر آن فتح نامدار بـر برصحایف لیل ونهار نگاشته آمد » ونیز در ص ۱۱ ؛ س ۲ وص ٤۰؛ س۱۵:«ذکرخود را بر اوراق روزگار وصحایف لیل ونهار منقوش ومرقوم ویادگار گذاشت ».

نسائم ص۵۰؛ س۱ :«بانشاء بقاع‌خیر واحداث‌ابواب‌البرّ»ونیزص۶۷؛ س۲۱:«بقاع

خیر بسیاردرممالك بنا کرد واز مشاهیر ابواب البرّ آن وزیررباط قهروداست » و ص ۹۱؛ س ۷ : « واز بقاع خیر وابواب البرّ » ودر ه ص ٤ ؛ س ۸:«درتشییدمبانی‌خیرات‌وتأسیس معاقدابواب‌البرّ »وسمط ص ۱۷؛ س ۲۳: « بقاع‌الخیر و ابواب البرّ افراشته و بنا کرده» وص۲۹ ؛ س۲٦: «وبررباطات وخانقاهات وابواب‌البرّ اوقاف نیکوفرمود»الی‌غیرذلك .

نسائم در ترجمهٔ سعد الدّولهٔ یهودی ابهری (ص ۱۰۸؛ س۱):

«چون ازحکم یرلیغ امیر اردوقیا بتحصیل اموال وضبط و یا سامیشی بغداد رفت سعدالدّوله نائب و کدخدای او شد واردوقیا دربندگی ارغون ازشایستگی و استعداد او سخن راند واوّلاً براه طبیبی ومعالجت درآمد وثانیاً درتدبیر مصالح ممالك خصوصاً بغداد عرضه داشتها کرد پادشاه او را بدید وبپسندید واز نصاب استعدادش بررسید[1] وبر گزید وبر کشید و وزیر ممالك گردانید وسعدالدّوله هرچند از حلیهٔ ایمان واسلام عاطل بود وازمسلمانان بیگانه وبدان سبب بقتل بزرگان دین ودولت و استیصال اعیان ملك وملّت مبالات نمیکرد وقهر وقصدش نهیب صولت قضا وقدر داشت که آنرا دافع و مانعی نباشد وشر ذمهٔ از بزرگان عهد بنکایت سعی او کشته و نا چیز شدند فامّا (تا آخرعبارت او)».

ودرسمط ص٦۲ ؛س ۱۵ :

« و در این وقت ارغون خان بتربیت امیر اردوقیا سعدالدّوله را وزیری ممکّن معتبر گردانید واو چون از اسلام بیگانه بود بقتل بزرگان دین ودولت مبالات ننمود و بر اکابر ملك و ملّت ابقا نکرد انتقام او اهل اسلام را شمشیری بود زهر آلود ، در آن عهد صولت وقصد او چون نهیب قضا آمد که آنرا دافعی و مانعی نباشد وشر ذمهٔ از صنادید مسلمانان بقصد اوفرو شدند».

نسائم ص۵ ؛ س ٦ : « این ضعیف را سلسلهٔ رغبت درجمع اخبار آن وزراء در حرکت آمد » **وسمط ص۱۵ ؛ س ۹ :** «ابن‌الیاس سلسلهٔ رغبت رادراستخلاص کرمان

۱ـ کذا صریحاً بیاء عربی وراء مکرر.

تحریك داد» ونیز ص۴۷؛ س۲۳ : « سلسلهٔ رغبت را در خطبهٔ کریمهٔ تحریك فرمود».

نسائم درترجمهٔ صدرالدین احمد خالدی زنجانی نسبت بجودوسخای او (ص۱۰۹ ؛ س۱۹):

«وحقیقت آنکه در کرم وسماحت وجود وسخاوت رقم نسخ بر مکارم صاحب زیِ فواضل حاتم طیّ کشید ، سخی ترین خلق خدا در آن عهد او بود هرچه از مرافق و مداخل اورا حاصل آمدی چه در زمان تصرّف اینجوها وچه درعهدوزارت بغیر ازخرجی مالابدّ که باز گرفتی باقی تمامت را بر زائر وشاعر وسادات و علما ومشایخ وفضلا صرف کردی واز فواضل وصدقات پادشاهان ادرار بسیار وعوارف نهمار بر علمای دیارومشایخ روزگار ومستحقّان بلاد وامصار مسوّغ ودائر داشت».

درسمط ص۶۰؛ س۱۹ :

«وخواجه‌صدرالدّین احمد خالدی زنجانی که شاید گفت: درربع‌مسکون سخی‌تر و کریمتر ازوی دیگری نبود انعام وانفاق او گوئیا ازگردش فلك بود که هرگز کم نشود ودر حقّ او گفته‌اند؛ بیت :

بسینه صدرنتوان شد درآفاق — که صدرِ نامور بر هفت کشور

کسی‌باشد که‌باشدپیش جودش — چوخاكِ راه‌یکسان زرّو گوهر

اگر صدری نمیدانید کردن — بیاموزید از صدر تغاجر

سپهرمکرمت احمد که بر بود — کلاه سروری ازچرخ اخضر

اگر کسی چشم انسانیّت را سواد تواند بود او انسان آن‌سواد آمد واگر کسی راشایستی گفت که ضمان روزی خلق کرده است آنکس او بودی چه درزمان نیابت امیر تغاجار و حکومت و تصرّف اینجوهای ممالك وچه در عهد وزارت جهان از مداخل و مرافق جز مالابدّی که بخرج کردی باز نگرفتی باقی همه وقف بود بر زائر و علوی و شاعر وعلما وافاضل وصلحا ومشایخ وشریف ووضیع ازادرار وعوارف و مبرّات و صنایع

آن خواجهٔ نیکواعتقاد بمقصود رسیدندی».

نسائم ص د؛ س ۲۱ وسمط ص۷؛ س ۱۴ : «بعبارتی‌اززیور[1] تکلّف‌خالی».

نسائم ص۵۸؛ س۲: «وامور ملك را درسلك استقامت‌اطّراد‌داد» ونیزص۱۰۳ س۵ : «اشغال دولت وامور مملکت در سلك استقامت اطّراد داد» و سمط ص۹۶ ؛ س ۲۹ : «امور کرمان را درسلك استقامت اطّراد دادند» ونیز درسمط ص۱۰؛ س۶: «امور جهان وجهانیان را درسلك استقامت انتظام داده» ونیز ص ۵۳ ؛ س۹ : «وامور سلطنت را در سلك استقامت اطّراد داد» و ص ۵۰؛ س ۲۵ : «ورباع این ملك را آئین استقامت بست» ونیزدرنسائم ص۸۸ ؛ س۷: «وامور ملك را درسلك استقامت‌مستظهر[2] گردانید».

نسائم‌ص۸۳؛ س۲: «ودر راندن شغل وزارت متحیّر وعاجز چون خر در خلاب میماند» و درسمط ص ۵۹ ؛ س ۲ : «و در قسم سخنوری و عبارت آرائی چون خر در خلاب ماندی».

نسائم‌ص۱۰۱ ؛ س۲: «چون ملك روی زمین صید شست پادشاه‌آمد» **وسمط ص۱٦؛س۱:** «ومملکت کرمان درصید شست عضد الدّوله‌آمد» ونیز درسمط ص۲۳ ؛ س ۱۰: «ملك کرمان صیدشست براق حاجب آمد».

نسائم ص۵۹ ؛ س۳: «تا اورا ازمحراب ومدرسهٔ امامت بوساده ومسندوزارت آوردند» ودر درّه ص۱۱٦ ؛ س۹ : «واز سجّادهٔ امامت وجلالت بوسادهٔ وزارت وازمسند وزارت بر صندلی امارت متمکّن گشت».

نسائم ص۴۸؛ س۲۰: «وبا آنکه در ذنابهٔ ملك آل سامان که شب بسحررسیده بود ودولت بذنابه انجامیده وزیر گشت» ودر سمط ص۷٤ ؛ س ۲۹ : «فامّا چون این تفویض در ذنابهٔ دولت بود وشب بسحر رسیده حاصلی وطائلی گرامند و فائده و عائدهٔ تمام ندیدم» ونیز درنسائم ص۹۲ ؛ س۳ : «در ذنابهٔ دولت وزارت یافت».

۱- درنسائم بغلط«رموز» چاپ شده. ۲ ـ کذاو گویامصحف«منتظم»است.

نسائم ص۴؛ س ۱۳ : « محامد ومفاخر وزیر نظام الملك طوسی که کوس هیبتش غلغله درطارم نیلوفری انداخته بودومناقب خواجه احمد حسن میمندی که صیت فرّ مهابت وشکوه منديش » وسمط (ص۹۱ ؛ س۱۷): « فرّ دولت ومکنت خواجه شمس الدّین صاحب دیوان خود از شکوه مندی احمد میمندی فزونتر آمد صریر کلك اقالیم آرایش از غریو کوس حشمت نظام الملك طوسی مهیب تر نمود» .

نسائم (ص۷؛ س ۵): «لازالت لواء أولياء دولته القاهرة خافقة العذبات و رواء أعداء حضرته الزاهرة مصفرّة الوجنات» بنظر میآید که این عبارت مأخوذ ازتاریخ یمینی باشد وترجمهٔ جزء اوّل آن‌را درسمط آورده باین عبارت (ص ۱۰۲ ؛ س۱) : « از مهبّ تأیید آسمانی ونصرت ربّانی نسیم فتح وظفر برعذبات رایات فرخنده آیات پادشاه‌جهان ونوئین صاحب قران وزید » .

نسائم ص۷، س۱۰:

«صاحب کیوان‌نخوت، ووزیر بهرام سطوت، خدایگان مشتری سعادت، وصاحبقران آسمان هیبت» و سمط (ص۸ ؛ س۱۱) : « خسروفلك هیبت، نوئین کیوان رتبت، امیر بهرام نخوت، خدایگان آفتاب عظمت» ونیز درسمط ص٤٦ سطر آخر: «وسلطان‌بهرام نخوت ، وشهنشاه کیوان هیبت»ودر درّه ص ١١٤؛ س۱۳: «خواجهٔ کیوان همّت، دستور بهرام سطوت، قهرمان‌دریا همّت، عادل‌آسمان عظمت».

نسائم ص ۷ ، س ۱۱ و سمط ص ۸ ؛ س ٢٦ :

« صورت عطیّت فیض فضل ربّ الارباب ، معنی قضیّت لطف مسبّب الاسباب»

نسائم ص ٦ ؛ س۱۰ : «قبای نامداری که خیّاط قدرت ایزدی باختیار سعد برقدّ حدّ دستوران کامکار دوزد ببالای کبریای او کوته باشد » وسمط ص۵۱ ؛ س٢٦ : «و خیّاط قضا وقدر آن کسوت را بر بالای شایستگی ایشان دوخته »ونیز ص ۱۰۱ ؛ س۹: « کسوت‌منصب امارت وحکومت کرمان‌را برقدّ شایستگی اودوزند » .

نسائم ص۷ ، س ۹ : « مخدوم علی الاطلاق دستور باستحقاق » وسمط ص ۹۲ ؛ سطر آخر : «مشهور آفاق ومشارٌ الیه علی الاطلاق »

نسائم ص ٤ ؛ س ١٥ : « کوس هیبتش غلغله در طارم نیلوفری انداخته بود » و **سمط** ص ٩٦ ؛ س ١٧: « صداء نوبت همایونش غلغله‌درطارم نیلگون‌افلاك وهفت گوشهٔ مثلّثهٔ خاك افکند».

نسائم (ص ٧١ ؛ س ٩): « ترتیب مهمانی وطوی وجشن کن » و سمط ص ٧٢ ؛ س آخر): «جشنی با تکلّف ساختند و طوی عظیم نامدار کردند » ونیز ص٦٩ ؛ س ۲ : «وخواستاری وطوی کردند».

نسائم (ص ١٦ ؛ س١٧): « آفتاب وار برسهل وجبل شعاع اصطناع انداختند و ابر کردار بر گلستان وخارستان حیاء حبا وعطا بارانیدند » ودرسمط (ص ۳۸ ؛ س ۳) : «درخدر عصمت وطهارت زبیده وار و رابعه کردار آمد».

نسائم ص ۱۲ ؛ س ۱۳ وسمط ص ۳۰ ؛ س ۲ : « امیرالمؤمنین وامام المتّقین و یعسوب المسلمین و المنزل‌فی حقّ ابن عمّه خاتم النبیّین: وما أرسلناك الاّ رحمةً للعالمین » .

نسائم (س ۷ ؛ س ۱۳) : « وزیر عادل الاسم والرسم »وسمط (ص۹۲ ؛ س۲) : «تاج الحقّ والدّین علی الاسم والرسم».

نسائم ص۱۰۳؛ س۸: «تاریخ مفاخر وزرای نامدار وروزنامهٔ مآثر عظمای رفیع مقدارتواند بود»ونیز(ص۳٦؛ س۸): «روزگارش تاریخ مفاخر وزرای نامدار وروزنامهٔمآثر قهارمهٔ کفایت شعارآمد» ودر سمط ص۲۷؛ س ۲: «تاریخ مفاخر سلاطین نامدار و روزنامهٔ مآثر جهانداران رفیع مقدار آمد»

نسائم ص ۸۷ ؛ س ۱۵ : «روزگارش‌عنوان سعادت‌اهل عراق بود»وسمطص۳۸؛ س ۱۱: «روزگارش تاریخ سعادت اهل‌این‌دیار شد ».

نسائم ص۵۸ ، س۱ و سمط ص۱۰۳؛ س۱ : «وحقّ على ابن الصقر أن يشبه الصقر» نظیر «شبل الاسد فی المخبر مثل الاسد» یعنی «شیر را بچّه همی‌ماند بدو».

نسائم ص ۵ ؛س ۱۹: «وبر کشیدگان حضرت اعلی خانان اوروغ بزرگ» وسمط ص۷۵؛ س۸: «پدید آوردهٔ دولت وبر کشیدهٔ عنایت ومعتمدٌ علیه حضرت» ونسائم (ص۸۰: س ۵) : «دیرینه معتمد علیه وأخصّ بطانهٔ سلطان» ونیز درسمط (ص٦٤؛ س٦): «واز بطانه وخواصّ یگانه بر کشید ومحلّ اعتبار داد».

نسائم ص ۲؛ س۷: «خلفاء روزگار وسلاطین نامدار وملوك کامگار را راعی هر رمه از بنی آدم وحامی هر اقلیم از اقالیم عالم گردانید» ودر سمط ص ۲۲ ؛ س ۳ : «همه تخت‌نشینان دیندارو کامگاران نیکو کارو حامیان حومهٔ اریحیّت وراعیان رمهٔ رعیّت» ونیز درسمط ص ۵۸ ؛ س ۲۲: «تاج الدّین ملك دینار که سرورملوك وراعی رمه وحامی همهٔ آن قوم بود».

نسائم ص ۳۵ ؛ س ۸ :

«یعقوب‌لیث وبرادرش عمرورا که بخلیفهٔ وقت خروج کردند پیشه وشیوه عیّاری وصعلوکی بوده است واز دارالخلافه لقب ونعوت پادشاهی نداشته و مدّت دولتشان نیز بسی سال نرسید».

ودرسمط ص۵؛ س۱: «وصفّاریان که غرّهٔ ایشان یعقوب بن اللّیث بوده ازعیّاران سیستان» و نیز ص ۱۵ ؛ س ۸ : «ابوعلی محمّد بن الیاس که ازعیّار پیشگان خراسان بود سلسلهٔ رغبت را در استخلاس کرمان تحریك داد وآن دیار را مصفّی گردانید ورقبهٔ تمرّد ایشان در ربقهٔ طاعت کشید و مدّت سی و هفت سال کسوت ملك کرمان بطراز امرونهی او مطرّز بود».

نگارنده گوید: «اختلاف میان دوقول او «بسی سال نرسید» و «سی وهفت سال

بود » شاید وجه آن این باشد که مدّت بسط ید ایشان در غیر ولایت کرمان باینمقدار نرسیده ویا در یکی سهو واشتباه بکار رفته است والله أعلم بحقیقة الحال .

نسائم(ص۵۹؛ س۱۲): «ردای تواضع بردوش افکنده وحلقهٔ جبروت آز گوش بر کنده» وسمط ص۶۹؛س۲۳: «رداء ضراعت بردوش افکنده وحلقهٔ جبروت از گوش بر کنده».

نسائم ص۹۸ ؛ س۹ : «وجود و سخایش ازحیّز اعتدال گذشته بسرحدّ تبذیر و اسراف میرسید، اموال جهان درنظرش بمقدار کاه پرّهٔ نیامدی بل دنیا بحذافیرها نزد همّت آفتاب رفعت او چون ذرّهٔ نمودی» وسمط ص ۵۸ ؛ سطر آخر : «ودریای کرم و علوّ همّتش بی پایان وبیکران سخاورزیش از مضمار اعتدال گذشته بسرحدّ اسراف و تبذیر رسیده باددستی پیشهٔ او بود جهان در چشم او قیمت کاه پرّهٔ نداشت».

و**نسائم ص۲۱؛ س۱**: «وباقی رابحذافیرها درحوزهٔ تصرّف دیوانسلطنت گرفت» ونیزدرنسائم ص ۴۳ ؛ س ۷: « ومال ومکنت و اسبابش در حوزهٔ تغلّب دیوانی و تملّک سلطانی گرفتند » و سمط ص ۶۹ ؛ س ۲۵ : « وبنه واثقال واحمال را برمتّها در حوزهٔ تغلّب گرفتند » (این تعبیر در کتب مصنّف مکرّر در مکرّر بکار رفته است).

در نسائم (ص۸۱ ؛ س۲۱) : «صدرجریده وشه‌بیت قصیده وسابق‌حلبهٔ ملک بود» و نیز (ص ۱۰۸ ؛ س۱۷) : « سابق حلبهٔ ملک وصدر جریدهٔ ارکان‌دولت و بیت القصیدهٔ اعیان حضرت» ونیز ص۴۹؛ س۱۱: «صدرجریدهٔوزرای عالی‌شان‌وشه‌بیت قصیدهٔقهارمهٔ والا مکان» وسمط ص۱۰۳؛ س۵: «قصیدهٔ مملکت‌داری‌رابااستجماع کمالات نفسانیّه بیتی‌آمد معنی دار وخزانهٔ مفاخر وبختیاری را باسباب فضائل انسانی درّی گشت شاهوار».

نسائم ص۸۲ ؛ س۳ : « و این مقدّمه منتج آن آمد » و نیز ص ۸۸ ؛ س ۱۳ : « مقدّماتی ترتیب کرد که منتج آن آمد » وص ۱۰۷ ؛ س۷ : «ومقدّماتی ترتیب کرد که نتیجهٔ آن نفی وقتل او می‌آمد » **وسمط ص ۷۲ ؛ س۱۷** : « مقدّمات‌این معانی رانتیجه

آن‌آمد » وص ۸۵ : س ۲٤ : « نتیجهٔ مقدّمات غدری بود ».

و درّه (ص ٦ ؛ س ۱۳) : « انتاجاً لهذه المقدّمة ».

نسائم ص۱۰۲؛ س۵: «در تدبیر مصالح ممالک خصوصاً بغداد عرضه داشتها کرد پادشاه اورا بدید وبپسندید واز نصاب استعدادش بر رسید وبر گزید و بر کشید و وزیر ممالک گردانید » **ودرسمط ص۷۴ ، س۲۱ـ۲۷:** «وزیر روزی بخدمت پادشاه خاتون عرضه داشت» (تا آنکه گفته): «عرضه داشت آن خواجهٔ بی همال در آن‌حضرت جمال مؤثّر آمد ومرا بطلبید و بدیدواز‌نصاب هنرم‌بپرسید وبر گزید وبپسندید ودیوان رسائل وانشاء ببنده حواله فرمود»ونیزص۲۲ ؛س۱۷:« پس‌بنواخت ودربارهٔ اوصنوف تربیت‌تقدیم فرمود و بپیش تخت‌خودش نزدیك گردانید وبپسندید وبگزید وبر کشید ومنصب‌خاصّ حاجبی داد».

نگارنده گوید : «بر کشید» یعنی درجه ومنصب داد ومقام ومرتبه‌اش رابالابرد ومصنّف این کلمه را دراین معنی بسیار بکار برده مثلا در **نسائم ص۵؛ س۱۹** : « و بر کشیدگان حضرت اعلی خانان اوروغ بزرگ » ودر **سمط ص۷۵؛ س۸** : « پدید آوردهٔ دولت وبر کشیدهٔ عنایت ومعتمدُ علیه حضرت » و ص۳٦؛ س۲۱: «ودشمن زیار را نیز بر کشید و بواسطهٔ تقدیم مراسم هواداری و وفا وزری که نمود بسمت وفا ملکی موسوم فرمود » .

نسائم ص۱۰۹ ، س۹ : « حکم قصاص برطوغان فحسب راندند » و در **سمط ص ٦۸ ، س ۳** :« واز اکابر کرمان خواجهٔ کثیررماد القدر او آمد فحسب[1] ».

نسائم ص۸۰، س۵ : « دیرینه معتمدُ علیه حضرت و أخصّ بطانهٔ سلطان » و نیزص**۹٦** ، س **۹** : « واز معتبران بطانه وخواصّ یگانهٔ حضرت ودر تمامت مصالح

---

۱ ـ یعنی وبس .

ومناجح دولت مرجوعٌ الیه ومعتمدٌ علیه» و **سمط ص۶۴؛ س۶:** « واز بطانه و خواصّ یگانه بر کشید ومحلّ اعتبـار داد».

نسائم ص۱۰۵؛ س۴: « واعضا وجوارحش عبرةً للنظّارباقطاروامصار وبلاد و دیار فرستادند » **وسمط ص۳۴؛ س۱۷:** « واعضا وجوارحشان در اقطار و اکناف غور ونجد بگردانید» .

نسائم ص۱۰۲؛ س۱۰: « محمیّةً بین‌موروثٍ ومکتسب » پس معلوم میشود که مصراعی معروف است لذا درنسائم گفته ص ۱۱۶ ؛ س۱۳ : «وبی‌وسیلتی از وسائل موروث ومکتسب » ودرسمط ص۶۹ ؛ س ۲۴: «وموروث‌ومکتسب سلطانی بحذافیرها» ونیز ص۲؛ س ۱۱ : « وموروث ومکتسب را » واین مضمون در نسائم وسمط متکرّر شده است.

نسائم ص۱۹ ؛ س۸: « از کبار وزرای عرب وجامع تفاریق فضل و ادب » و سمط ص ۸۱ ؛ س ۱۸ : «و جامع تفاریق فضائل و فواضل ومالك رقاب مفاخر ومآثر».

نسائم ص۴۰؛ س۲وص۱۱۵؛ س۱: «مشفوع برونق وتمکین تمام» **وسمط** ص ۲۰ ؛ س ۱۸ : « مشفوع برونق و تمکین موفور ومقرون بعنایت و نوازش نامحصور» ونیز ص ۲۴ ؛ س۹:« وباجابت مقرون شد وبکرامت مشفوع » ونظیرش در موارد بسیار از سمط .

نسائم‌ص۱۱۵؛ س۱۸: «مساعی ایشان درحلّ وعقدامورمشکورآمد» وص۹۵؛ س ۷ : « مساعی مشکور ومقامات محمود است » و درّه ص۱۰۶؛ س ۸: « مشکور السّعی والاثر»ونظیرش در سمط فراوان .

نسائم ص۲؛ س۱۴: « وقلم راست تدبیرجفت شمشیر جهانگیران جهانداران نامدار و شهریاران دولتیار آمد » و سمط ص ۷۰ ؛ س ۸ : « مردان نامدار و شهریاران دولتیار را تحلّی بدان دست ندهد »ونظیر جزء اوّل عبارت‌است نیز آنچه در سمطآورده

ص۷۸؛ س۷: «رایات همایون پادشاه جهانگیر جهاندار» و این تعبیر در کلمات وی فراوان است.

سمط ص۷۵؛ س۱۴: «شهسوار میادین هنروری و شهریار ممالک جود گستری» وص ٦۷ ؛ س ۱۰ : « و اکثر متعممان فضل گستر و دانشمندان هنر ور بودند » و در **نسائم ص۵؛ س۳:** « شهسوار میادین فضل گستری و شهریار ممالک هنروری » .

نسائم ص۱۴؛ س۲ : «وفصاحت وذلاقت ولطافت ولباقت»[1] وص ٤۲ ؛ س١٤: «ولباقت[2] ولطافتی بیحدّ داشت» ودر سمط ص ۹۳ ؛ س۲ : « گوئیا آن خواجه باطلاقت ولباقت[3] آفتاب بود ».

نسائم ص۹؛ س۱۹: «و جذبات عنایت خسروی روز بروزش از مرتبهٔ بمرتبهٔ ترقّی میداد تا اوّلاً نائب معتمدٌ علیه وزرکن مرجوعٌ الیه درگاه نوئین عادل خلّد عدله گشت وثانیاً متصدّی منصب بلند وپایهٔ ارجمند وزارت ممالک خافقین آمد» و **سمط** ص ۲۲ ؛ س ۲۰ : «ومنصب خاصّ حاجبی اوّلاً داد پس بعمارت یولوق و یارغوو اقامت مراسم دیوان مظالم ثانیاً اختصاصش داد و اتابکی سلطان غیاث الدّین را علاوهٔ آن منصب فرمود » ونیز ص ۷۲؛ س ۲۸ : « وسلطان را از محبس اوّلاً خلیع العذار گردانید وپس بمعاهده ومصالحه و لطف دیدار وحسن گفتار ثانیاً بیارامید» و ص ۳۵ ؛ س ۱۲ : « که هلاکوخان برعزیمت فتح دارالالحادِ قهستان والاموت اوّلاً واستخلاص مدینة السّلام بغداد ثانیاً ازجیحون عبره فرموده است ».

باید دانست که مصنّف «عبره کرد» را بجای « عبور کرد» بسیاربکاربرده است از آنجمله درنسائم است(ص۱۰۱؛س۸):«ازجیحون عبره کرد» ونظیرش درسمط(ص٤٦؛س۲۳).

نسائم ص۴۹؛ س۱٦: « براصحاب حکم وفرمان بهمهٔ ادوات بزرگی برگذشت وگردن جباران روزگار را بکمند قهر فرو شکست» **وسمط ص۷۹؛س۱۸:** «برسلاطین

۱و۲و۳- این کلمه درهردومورد از نسائم ودرسمط نیز بغلط « لباقت» بیاء دونقطه در زیر چاپ شده درصورتی که صحیح همانا «لباقت» است بباء موحده چنانکه درتعلیقات ذکر کرده‌ایم.

دودمان قراختای بهمهٔ ادوات بزرگی بر گذشت و گردن [گردن] کشان عصر رابکمند قهر فرو شکست ».

نسائم ص ۱۱۷؛ س۷ : «و در بوادی مخوف وطرق نا امنی نیزرباطات‌وخانات ومناخ‌ومنزل صادر و وارد راساخت» **ودرسمط ص۱۲؛ س۱۷:** «وآتشخانهٔ معبدآنجا را احداث فرمود تا منزل ومناخ صادر ووارد باشد»ونیزص ٤٤ ؛ س ۷ :« کرمان را مناخ رکب سعادت ومحطّ رحل کرامت » و ص۱۰۳ ؛ س۲۲: «چون کرمان مهبط انواع فتنه وبلا ومناخ رکب فنون فسا وعنا » ونیز ص ۱۰۵ ؛ « مناخ رکب افضال و احسان».

نسائم ص۱ ؛ س ۸ : «شهریاران بیضهٔ رسالت وقهرمانان‌ملک نبوّت» وسمط ص ٤٥ ؛ س ۱٦:«سائسان اقلیم امامت وواليان خطّهٔ کرامت» وص ٤٤؛ س٦: «صاحب برید ملک ولایت ووالی بیضهٔ جلالت» ونیز ص ٤۱؛ س٤ :«قهرمان اقالیم مملکت داری وسائس بیضهٔدادگستری ونیکوکاری‌وحامی حوزهٔ مکرمت‌پروری ومعدلت‌آثاری بود».

نسائم ص۱۱۱ ؛ س۱۲: «چند روزمعدود وزارت گونهٔبی رونق وطراوت کرد» **و سمط ص۸۹؛ س۲:** «روزی چند اسم‌وزارت گونهٔ برخواجه نصیرالدّین بهاءالملک اطلاق کردند» و نیزص ۷۹ ؛ س۲۲: «درخیل خانهٔ امیر قونجوقبال موقوف گونه بود » ونیز ص ۱۰۵ ؛ س ٥ : « اگر احیاناً روزگار ستیزه کار بسعادت گونهٔ مؤاتات می نموده است ».

نگارنده گوید : « مصنّف (ره) کلمهٔ «مؤاتات» را غالباً بکارمیبردمثلاً در نسائم (ص ۱۱۰ ؛ س ۷) گفته : « وطبعش بانشای اشعار پارسی احیاناً مؤاتات کردی».

ودر نسائم ص ۲۰؛ س ٤: « و هرچند بظاهر طاعتی میداشتند» و در سمط ص۸۲ ؛ س ٥: «وبظاهر طاعت گونهٔ میداشتند » .

نسائم ص ۲۷: س٦: «وبقصد و سعایت او خلیفه شاه أم أبی عمید الدّ ولهرا در

قبض آورد » و سمط ص۲۵ ؛ س ۱۱ « و شاه أم أبی اجابت کرد» و ص ۵۲ ؛ س ۲۳ : «همگنان شاه ام أبی مطیع شدند» و در درّه ص ۱۰۶ ؛ س ٤ : سلاطین غور شاه أم أبی متحسّرین متأسّفین او را بخوارزم فرستادند » .

نگارنده گوید : از استعمال« شاه ام ابی» در جمع ومفرد بیك عبارت برمیآید که این جمله حکم مثل پیدا کرده است .

نسائم ص۲۰؛ س۱٦ : « و عن آخرهم را بتیغ قهر گذرانیده» و ص ۱۰۵؛ س ٤ : « بتیغ قهرش گذرانید» وسمط ص ۲٤؛ س ۲٦ : « بتیغ قهر گذرانید» و ص۸۲ ؛ س ۲۵ : «از تیغ انتقام گذرانید» وص ۸۵ ؛ س ۲۳: « بتیغ قهر مجزّا گردانیدند».

نسائم ص۱۷؛ س۱۵ : «وفضل را بزاری زار بکشت»و سمط ص۷۹ ؛ س ٦ : «و نیکبای را بزاری زار بکشتند ».

نسائم ص۱۱۱؛ س٦: «وچون برمقتضای : إنّ الأرْضَ لِلّٰهِ يُورِثُها مَن يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ ، کارداران دیوان قضا مفاتیح ممالك ربع مسکون در قبضهٔ مقدرت پادشاه اسلام اعدل جهانداران واعقل سلاطین دوران غازان خان نهادند و صرّافان دارالضّرب قدرنقد پادشاهی جهان را نقش‌سکّه سکّهٔ[1] سلطنت آن شهنشاه صاحب قران زدند » و نیزص ٤۸؛ س ۲ـ٤: «چون بمقتضای إنّ الأرْضَ لِلّٰهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ، مفاتیح ممالك ربع مسکون در قبضهٔ مقدرت سلاطین آل سلجوق که باتّفاق عالمیان مقبول خالق ومخلوق بودند آمد » نظیر این عبارت ازسمط سابقاً نقل شده است .

نسائم ص ٤۲ ؛ س۲: «وتوقیعات فصاحت کردار ورسالات بلاغت آثار ومکتوبات براعت شعار آن خواجهٔ نامدار ودستور بلند مقدار در اقطار و امصار وبلاد ودیار چون لطائف امثال واشعار طیّار وسیّار شد» ونیز ص۱۰۲ ؛ س ٤ : «ورسائل وقصائد ورقاع و

۱ـ کذامکرراً صربحاً فی الاصل.

قطاعش باللّسانین والعبارتین درآفاق وامصار و اقطار و دیار باکوکبهٔ شمال وجنوب و موکب صبا ودبور همعنان گشت » و در سمط ص ۲۱ ؛ س ٦: «وصیت مهابت و صولت و آوازهٔ بطش وسطوت پادشاه جهانگیرچنگکزخان وخبر غلبه واستیلاء شوکت واستعلاء لشکر تتار همعنان صرصر ریاح درآفاق واقطارودیاروامصار منتشر گشت» ونیز ص۴۵؛ س ۸ : « صیت دانشوری وتبحّرآن یگانه که چون نسایم صبا و شمال بمشامّ جهانیـان رسیده است ».

نسائم ص ۵۱ ؛ س۸ : « کارداران قضا وقدر در دیوان ازل‌آن تاج واین دویت را بهم نهاده اند» وسمط ص۱٦؛ س۲۵: «صرّاف دارالضرب‌قضا وقدرنقد ممالک‌ربع‌مسکون را نقش سکّهٔ سلطنت سلجوقیان نهاد» ونیز سمط ص۳۱؛ س ۲۲: «تا مقالید معمورهٔعالم درکف اقتدار پادشاه عادل جهاندار مونک کاقاآن آمد».

نسائم ص۱۳ : س ۱۷ :« خوب طلعت ملیح هیئت فرخنده روا بتمام بالاکشیده محاسن» وسمط ص ۳۹ ؛ س۲ : «همایون صورت خجسته سیما خورشید طلعت پیل پیکر تمـام بالا»(ونظیر این دو عبارت درهر دو کتاب درجای دیگر نیز).

نسائم ص ۱۱۷ ؛ س۲: « و اموال جهان را کیف شاء اثارت میکرد و برمراد بی مانعی‌ومنازعی‌صرف‌مینمودوعروس وزارت اقلیم گیتی راعفواً صفواً درکنارارادت گرفت». وسمط ص۲۰ ؛س ۲۰ : « وبرمقتضای کمال شهامت و صرامت وشیوهٔ فرط درایت وکفایتی که در طینت او مرکوز بود بی منازعی ومخاصمی عروس مملکت کرمان را عفواً صفواً درکنار مرادگرفت ».

نسائم ص ۳۱ ؛ س۵ : «یادر حبس وتوکیل پایمال قضا وقدر ودست فرسای خوف وخطر گشتند» ونیز ص ۱۰٦ ؛ س ۱۹ : « وچون بوقاچیسگانک از حکم یرلیغ پایمال قضا وقدر ودست فرسای خوف وخـطر گشت» ودر سمط ص۳۱ ؛ س۲۳ : «وجینغای و

دیگر امرای دولت او کتای قاآن پایمال قضا وقدر ودست فرسای خوف وخطر گشتند» و(ص ۸۷ ؛ س ١٤) «وکافّهٔ اهالی کرمان پایمال قضا و قدر و دست فرسای خوف وخطر گشتند».

نسائم ص ۱۰۵ ؛ س ۱۵ : « احمد سلطان را گرفته وپرسیده » ودرسمط ص ۸۲: س ۲۳ : «بعداز گرفتن وپرسیدن و چند روز معدود محبوس داشتن» وص ۸۸ ؛ س ۲۱ : «ودر تبریز یرغو داشته وپرسیده و اوبگناه خود معترف شده بیاسا رسید » ونیز ص٥٦؛ س ۱۰ : «ودر پرسیدن وتفحّص نمودن مبالغت فرمودند».

نسائم ص ١٠٤ ؛ س ١ ؛ «درفع وایغاقی[1] این دوصاحبقران را متسمّر شد» و سمط ص ۹۷ ؛ س ٥: « وابراهیم را برفع وایغاقی تحریض نمودند »(تاآنکه گفته) «تاا کنون در عقائل آن مرض مزمن اعنی افساد ایغاقان مانده اند».

نسائم ص ۱۱۱ ؛ س ۱۰ : « ماهیانی بتدبیر مملکت قیام نمود» و سمط ص ۱۷ ؛ س ۱۷؛ «وماهیانی در شبانکاره نافذ امر ونهی شد» وص۱۹؛ س۱۹: « فرّخشاه وعجمشاه ماهیانی بر مدارج مملکت ارتقا نمودند» و ص ٦٣ س ٤ : « ماهیانی برسریر جهانبانی نشست » وص ۷۲ ؛ س ۲۰ :« وماهیانی درخانهٔ یولکشاه محبوس ماند » در برهان قاطع گفته : « ماهیان جمع ماه است برخلاف قیاس همچوسالیان که جمع سال است» مرحوم اقبال آشتیانی درتعلیقات آخر کتاب ضمن بیان لغات غریبه گفته (ص ١٤٨ ؛ س۲) : «ماهیانی یعنی چند ماه و ماهیانه از همین جمع که امروز متروك است ساخته شده مثل سالیانه ازسالیان» وبمثل همین بیان دربرهان درمعنی ماهیانه‌نیزتصریح‌شده است فراجع ان شئت .

---

۱ ـ درنسائم بغلط «ایفاق» بفاء چاپ شده ودرلغات وصاف گفته : «ایغاق بترکی سخن چین ونمام ومفسد را گویند ».

و در در ّه ص ١١٧؛ س ٢؛ « و درین مدّت دو سه سال آن آثار آصفانه و مساعی صاحبانه اظهار فرمود که صیت مناقب آل برمک وذکر مفاخر نظام الملك در معدلت و آوازهٔ مآثر ابن عبّاد در فضیلت ونام میمندی [احمد] حسن در کفایت‌ودرایت واخبار بزرجمهر درحکمت وفطانت در درج محو طیّ گشت وبر خاطر نسیاً منسیّاً شد ».

شبیه این عبارت است آنچه درنسائم است (رج :آخرص٤).

ودر سمط گفته ص ٩ : « در عهود ماضی واز منهٔ سالف اکاسرهٔ نامدار و کیان جبّار را مرزبانان گردنکش و سپهداران رستم وش مرتّب سپاه و آرایش بارگاه بودند وبعد ازمطلع طلیعهٔ سپاه‌دولت‌محمّدی‌ومظهر تباشیرصبح‌ملّت‌أحمدی ـ صلّوا علیه‌وسلّموا تسلیماً ـ همواره‌اعضاد خلفای دیندارو‌سلاطین معدلت‌شعاروخواقین جبّار بقوّت‌معاضدت ومساعدت امرای‌مرّیخ‌سطوت وسپهداران عالی‌رتبت مؤیّد بوده است وقواعدپادشاهیشان بتیغ برّان وتیر وسنان‌آن اعوان موطّد وممهّد فامّا هیچیك ازایشان رامضاء شمشیر با اصابت تدبیر جمع نگشته‌است».

شبیه آنست آنچه در نسائم گفته(رجوع شود بنصف اخیر ص٢).

نسائم (ص ١٠٥ ؛ س٦): « با لشکری عدد الرّمل والنّمل» وسمط ص٦٢ ؛ سطر آخر« ولشکرهای‌یاغی‌عدد الرّمل والنّمل»وص٨٦؛س٢٤« لشکرهاعدد الرّمل والنّمل».

نسائم ص ٥ ؛ س٢٠ : « اطناب واسهاب واجب دانست » ونیز(ص ٧١؛ س ١٧): «ودراین باب اطناب واسهابی تمام‌نمود»وسمط ص١٧؛ س١٢: « پس دامن‌اسهاب‌واطناب رادراین‌باب‌فراهم‌آوردن».

نسائم ص٤١؛س ٢١ : «وعنان حلّ و عقد امور وزمام قبض وبسط مصالح جمهور در قبضهٔ شایستگی اونهاد » درّه (ص٢ ؛ س٣) : «مفاتیح حلّ وعقد امورعالمیان ومقالید قبض‌وبسط مصالح‌جهانیان درقبضهٔ مقدرت مخدوم‌اعظم‌نهاده‌آمد» وسمط (ص٩٦؛ س١٩):

«زمام حلّ وعقد و مفاتیح قبض و بسط امور این ولایت درقبضهٔ شایستگی بندهٔ معمد علیه نهد».

ونیز درنسائم (ص ۵۹ ؛ س ٤): «ومفاتیح مصالح ممالک در کف کفایت او نهاد» وص ۱۰۱ ؛ س ۸ : «مقالید وزارت ایران در قبضهٔ شایستگی وزیر بی‌نظیر شمس الدّین محمّد جوینی نهاد» ودر سمط ص ۱۹ ؛ س ۱۸ : «ومقالید حلّ وعقد آن ولایت در قبضهٔ اقتدار گرفت» و ص ۳۱ ؛ س ۲۲: «تا مقالید معمورهٔ عالم در کف اقتدار پادشاهان عادل جهاندار مونککاقاآن آمد».

نسائم (ص ۱۱۷؛ س ۵) : «در سرّهٔ مدینة السلام تبریز» وسمط ص ٧٤ ؛ س ۲۸: «درسرّهٔ شهر» وص ۱۷ ؛ س ۳ «سرّهٔ کرمان را مضارب خیام عظمت فرمود» ونیز ص ۳۹؛ س ۱۲ شبیه آن.

نسائم ص ۱۱ ؛ س ۸ : «متشمّراً عن ساق النیّة»[1] وسمط ص ۷ ؛ س ۱۲: «متشمّراً عن ساق النیّة سافراً عن وجه الامنیّة».

سمط ص ۸؛ س ۱؛ «پژوهش میکند ذاتش سخن را» درّه ص ۵۷ ؛ س ۷: «پژوهش ازغوامض مشکلات و دقائق معضلات کردی».

نسائم ص ٦۵؛ س ۱: «کار و بار و رواج بازار خود» ودرسمط نظیرش فراوان.

درّه ص ۹۸ : «ابن بجدة العلوم» ونسائم در بارهٔ ابونصربن جهیر موصلی (ص ۲۳؛ س ۱): «ابن بجدهٔ فصاحت وبلاغت وبندار[2] صنعت استیفا وسیاقت بود» و نیز ص ۵۷ ؛ س ۳ : «ابن بجدهٔ فصاحت وبلاغت وبندار علم صناعت کتابت وبراعت بود».

ونیز سمط ص ٦۵ ؛ س ۲۰ : «ابن بجدهٔ فصاحت وبلاغت ومقتدای ارباب صناعت وبراعت است» ونیز سمط ص ۵۱ ؛ س ۲۳ : «نظام الدّین بهاء الملك ابوالکفاة که ابن بجدهٔ استیفا و کفایت وخواجهٔ صاحب وقوف باحنکت ودرایت بود».

---

۱ ــ درنسائم بغلط «الیه» چاپ‌شده . ۲-درنسائم بغلط «مدار» چاپ‌شده.

ونیز درسمط (ص ۱۲؛ س۱۱): «سردار استادان صناعت ادب وبندارعبارات ولغات عرب» ونیز درسمط (ص ۸۱ ؛ س ۱٦): «سردار افاضل واکارم و اعالی جهان و بندار فضائل و مکارم و معالی فراوان» و نظیر این است آنچه در ترجمهٔ احمد بن الحسن المیمندی آورده درغیرلفظ«بندار»(نسائم ص ٤۱؛ س ٤): «ودر حلیت مکارم و فضائل و معالی بر معاشر اکارم وافاضل واعالی مجلّی وسابق».

ونیزدرسمطص۹۰ ؛ س۲۳: «وازروی هنر ابن بجدهٔ فنّ استیفا وسیاقت و مایه دار شیوهٔ تحریرو کتابت بود».

و نیز ص ٤۲ ؛ س ۳۰ : «ابن بجدهٔ فنّ فقه و ادب بود واز جهابذهٔ لغات عرب» ونیز در نسائم (۱۱۰؛ س۱۸): «تا دراقسام معقول و منقول سرآمدهٔ علمای محقّق وفضلاء مدقّق گشت وابن بجدهٔ فنّ سیاقت و استیفا شد».

نسائم ص ٤۱ ؛ س ٥: «درحلیت مکارم وفضائل ومعالی بر معاشر اکارم وافاضل واعالی مجلّی وسابق آمد» و در سمط ص ٤٥ ؛ س ۲ : «و در حلبهٔ اقسام فضل سابق و مجلّی آمد» ونیزص۹٤ ؛ س ۱٦: «درمضمار رهان از سلاطین خاندان سابق ومجلّی آمد» ونیز (ص ٦۷ ؛ س ١٤): «درمضمار معالی ازاکابر روزگارسابق وبفنون فضائل[1] بر اماجد دهر فائق آمد» و نیز ص ٤۷ ؛ س ١٤ : «سابق حلبهٔ معالی وفائق بر فرقهٔ اعالی وغرّهٔ ائمّهٔ موالی بود».

نسائم (ص ۷۲ ؛ س ۱۰): «وپسرش را بتهمت تردّد فاسقانه بحرمسراهای امرای دولت متّهم ومنسوب کرد» وسمط ص ۳۰ ؛ س ۱۷: «چنانچه بسیار کس را بعضی بتهمت میل باجانب قطب الدّین محمّد و بعضی بظنّ تردّدشان بسرایهای حرمش هلاك کرد».

---

۱ ــ دراصل : «مخائل».

نسائم ص ۲ ؛ س ٦ : «انقطاع موادّ رسالت وانصرام امداد تردّد ناموس اکبر» و درسمط ص ۳۲؛ س ٤ : «بنا بر احتراز از تزاید موادّ رنجش وتضاعف امداد بی‌عنایتی پـادشاهان» .

نسائم ص ۲ ؛ س ۱۰: «وریاض‌احوال بریـّت رابنفاذ عدل مزیـّت نضارت‌بخشید» وسمط ص ٤٨ ؛ س ۲ : «وریاض حالش مزید طراوت ونضارت پذیرفت».

نسائم ص ٤؛ س۹ ونیز ص۱۷؛ س ۱ ، و درّه ص۱۱۷؛ س٥ : «ذکر فضائل شان دردرج محوطیّ شد وبر خواطر نسیاً منسیـّاً گشت».

واز آنجمله است «بهم» بمعنی «باهم» چنانکه درنسائم ص ٥٩؛ س ۱۲ « با امرای حضرت بهم» ودر سمط ص ۸۸ ؛ س ۲۰ : «وامرا فی‌الحال‌با بدرقه بهم» ونیز ص ۷۲؛س۲ « فی‌الحال با ایشان بهم» وص ۷۷ ؛ س ۳ : « پادشاه خاتون رابا موکّلان بهم مصحوب گردانید» الی غیر ذلك.

نگارنده گوید : گمان میکنم این مقدار که نقل کردیم از عبارات متماثله یا متشابهه برای اثبات مدّعای نگارنده یعنی تشخیص یکی بودن مؤلّف کتب سه‌گانه کافی است .

فذلکةٌ

از آنچه تا کنون در این مقدّمه یاد کردیم کاملاً روشن وآفتابی شد که مؤلّف نسائم الاسحار وسمط العلی ودرّة الاخبار یك نفر است و عادةً ممکن نیست که این سه کتاب اثر دو مؤلّف باشد ودلائلی که اقامه شد بـرای تسجیل این مدّعا کافی و وافی است بشرط اینکه خواننده از اهل خبرهٔ این کار باشد وصلاحیت وبرازندگی قضاوت‌در این امر را حائز باشد واگر نه قول او خالی از درجهٔ اعتبار ودر نظر هوشمندان بـاهنر

حکم مثل معروف «سواءٌ قوله وبوله» را خواهد داشت.

سپاسگزاری بدرگاه باری

حمد وسپاس وشکر بی قیاس ایزد پاك راست که فضل فراوان و لطف بی کران خود را شامل حال این حقیر سراپا ضعف وتقصیر فرمود تا وی توانست این امر خطیر را چنانکه شاید و باید انجام داد واین بار تکلیف را که عهده دار حمل آن شده بود بطوریکه زیبنده‌وسزاواراست بسرمنزل مقصود رسانید **توضیح آنکه** اگر چه این کتاب بحسب ظاهر بسیار کوچك است وبنظرمیآید که تصحیح آن چندان اهمیّتی نداشته‌باشد که قابل ذکر گردد مخصوصاً با توجّه بکارهای علمی بسیاربسیار مهمّ وبرجستهٔ نسبت بکتب عربی وفارسی که خدای تعالی بفضل بی منتهای خود توفیق انجام آنها را برای این ضعیف بوجه نیکو عنایت فرموده است ازقبیل کتاب محاسن برقی و بعض مثالب ـ النّواصب شیخ عبدالجلیل رازی و صوارم مهرقهٔ قاضی شوشتری و دیوان سیّد فضل الله راوندی وقوامی رازی و حاجی میرزا ابوالفضل طهرانی الی غیرذلك که مقام هر فردفرد آنها درجامعهٔ‌علم‌وادب‌بسیار بلند ومنیع است لیکن باید ارباب دانش در این مورد ملتفت نکتهٔ باشند وآن این است که این کتاب باآنکه صغیر الحجم است لیکن غزیرالمعنی است زیرا نظر باموری که تاکنون یاد شده معلوم گردیده است که از چند جهت‌اهمیّت وارزش بسزائی دارد ودر باب خود بی نظیراست و تصحیح آن کار سهل و ساده و آسانی نبود مخصوصاً با توجّه بمجهول المؤلّف بودن آن؛ زیراکه تعیین مؤلّف آن قریب سه سال است که فکر مرا متوجّه خود ساخته وقسمت معظمی از وقت مرا مستوعب صرف دراین‌امر کرده بود ونشر این کتاب چنانکه ازملاحظهٔ‌تاریخ‌طبع‌آن پیداست‌مدّتی مدید باین جهت بتأخیر افتاده ودر اثر این تأخیربود که این مجهول معلوم شد ومؤلّف معیّن

گردید فالحمدلله الّذی هدانا لهذا وما کنّا لنهتدی لولا أن هدانا الله

فحمداً له ثمّ حمداً له　　على ما هدانا لشكر النّعم
و شكراً له ثمّ شكراً له　　على ما كسانا رداء الكرم

آری

مدّتی این مثنوی تأخیر شد　　مهلتی بایست تا خون شیر شد

پس دانسته شد که این مطلب درحدّ خود مهمّ وخطیر است و جا دارد که نگارنده بعنوان تحدیث بنعمت خدا طبق مضمون « وأمّا بنعمة ربّك فحدّث » این بیانات را در اینجا بنگارد وراه تمثّل باین بیت سحبان وائل را در این مورد بعنوان مباهات وافتخار بسپارد.

لقد علم الحیّ الیمانون أنّنی　　اذا قلت: أمّا بعد،أنّی خطیبها

وآخر دعواهم أن : الحمدلله ربّ العالمین.

عقیده ومذهب مصنف

مصنّف (ره) درصفحهٔ ۱۲ نسائم گفته « وزیر معاویة بن ابی سفیان وپسر لعین او یزید علیه ما یستحقّ» ودر سمط ص ٤ بتفصیل این مجمل را بیان کرده ولعن وطعن را بر معاویه و یزید و سایر خلفای بنی امیّه باستدلال ثابت نموده است ونسبت بابومسلم مروزی «صاحب الدّوله» و «شکرالله سعیه » گفته واز زحمات او درانتزاع دولت از بنی امیّه و نقل آن ببنی عبّاس قدردانی کرده (ص ۱۳-۱٦و در سمط ص ۳) و در ترجمهٔ فضل بن سهل گفته(ص ۱۸ ؛ س۱۵): «وبسبب محبّت اهل‌البیت وآل طه ویس مأمون بقتل اوحکم کرد» ودر ترجمهٔ معین‌الدّین وزیر گفته (ص ٦۸؛ س ٦) : «وچون مذهب عدل داشت و درآن مذهب در تخویف و تحذیر ازمظالم تشدید ومبالغه کرده اند » و در ترجمهٔ شرف الدّین ابوطاهر ممیسهٔ قمّی گفته (ص٦۰ ؛ س ۱۰) :«ودر جوارمشهدامامی

رضوی بطوس علی ساکنه التحیّة والرضوان مدفون است».

از این بیانات وهمچنین از اینکه مصنّف (ره) تراجم وزرای شیعی مذهب را بی‌غرضانه وبطور مستوفی آورده مانند ترجمهٔ معین الدّین وزیر میتوان استشمام تشیّع وی را نمود والله أعلم بالواقع.

قضاوت در کیفیت انشاء مصنف

نویسندهٔ مقدّمهٔ درّة الاخبار که نام‌خود رانبرده است تامعلوم شود کیست‌دراین‌باره ضمن‌استدلال بر اینکه‌صاحب درّة الاخبارهمانامؤلّف سمط‌العلی‌است گفته‌ص۱۱مقدّمه:

«چنانکه سبك انشای هردو کتاب یعنی این درّة الاخبار را با سمط العلی قیاس کنیم بر ما مسلّم میشود که نویسندهٔ هردو یکی است وهمان سبك تکلّف‌آمیز منشیانه که تا حدّی مغلق وبواسطهٔ وفور ترکیبات ولغات عربی مهجور اختصاصی دارد در هر دو کتاب یکسان است وهیچ تردید باقی‌نمیگذارد که هردو کتاب را یکتن نوشته است».

نگارنده گوید: گویا این قضاوت مبنی بر عدم اطّلاع گوینده است بر لغت عرب، واگرنه بهیچوجه اغلاق در این دو کتاب نیست و سبك انشاء نیز تکلّف آمیز نیست ولغات عربی مهجور یعنی متروك الاستعمال نیز در آن بهیچوجه بکار نرفته است بلی حکم بمهجوریّت لغت را کسی میتواند کند که عارف بآن‌لغت باشد وندانستن‌معنی کلمه دلالت برمهجوریّت آن درلغت ندارد لیکن طبق حدیث معروف که حکم‌مثل سائر یافته «النّاس اعداء ما جهلوا» نوع مردم که بعربی آشنا نیستند داخل قضاوت در امور مربوطه بآن میشوند ناچار خبط وخطا رخ میدهد، درهر صورت نظر نگارنده در این باب برخلاف‌صاحب‌این کلام است‌بلی‌مصنّف(ره) لغات عربی‌فصیح‌رابسیاربکار برده و درروش انشاءِنیزتقلید ازعتبی کرده‌است‌لیکن‌این‌ربطی‌بمدّعای‌صاحب کلام نداردو تشخیص این‌دونظرمتباین برعهدهٔ خوانندگان‌محترم است‌بشرط اینکه ازادبیّات عرب بهرهٔ کافی داشته باشندوگرنه‌حکم‌ایشان‌قابل‌اعتنانخواهدبود زیراغیرایشان‌اهل‌خبرهٔ این کارنیست.

حالا که سخن باینجا رسید بهتر آنست که اند کی ازعباراتی را که میتوان از آنها مقام مؤلّف و حدّ ارزش و قدر اهمیت انشا وپایه ومایهٔ آنرا استشمام نمود ولو بقلم خودش باشد دراینجا بیارم واصل در این باب ملاحظهٔ آثار نثر و نظم مؤلّف است و میتوان گفت: اودرنثرنویسی استاد ماهر بوده ودر نظم حدّ متوسّطی را واجد بوده‌است باری چون کتابها در دسترس خوانندگان است خوض در این باب بی فایده است زیرا طبق‌مثل معروف«خلایق در سلایق‌مختلفند» اینک‌برخی‌از کلماتی را که‌درسمط‌بمناسبتی یاد شده ومیتوان از آنها حدس زد که ارزش قلم مصنّف چه قدراست دراینجا میآورم.

ص ٦؛ س ١٠ : « جمعی از موالی واصحاب ومخادیم واحباب که اشارت ایشان حکم وطاعتشان غنم بود از این ضعیف ـ بصّره الله بعیوب نفسه وجعل یومه خیراً من أمسه ـ که در سلك فصحاء عصرش منخرط می پندارند و در عداد بلغاء دهرش منتظم می شمارند » .

«شغل‌انشاء ممالك کرمان بدین ضعیف‌حوالت رفت ومنصب دیوان رسالت کرمان که متصدّیان آن همیشه افاضل معتبر و اکابر نامور بودند بروی مقرّر داشتند از طبقات کتّاب او را بدان شغل مختار و منتخب گردانیدند و بانضارت فصل زندگانی و طراوت عهد جوانی دوسال‌و کسری منشی‌ممکّن و صاحب سرّ مؤتمن شد» (بطورتلخیص نقل شد).

تا آنکه گفته : « و چون این مسوّده که غرّهٔ رخسار مصنّفات افاضل عجم وصوء جبین مؤلّفات فصحای امم است» .

ز ضمن ترجمهٔ مجد الدّین تورانبشی که از علمای زمان بوده چنین گفته است ص ٦٦ ؛ س ٢ : «ومن انعاماته فی حقّ مؤلّف التاریخ :

خلاصهٔ حرکات سپهر ناصردین

که ملك را بمکان تو احترام بود

تو آن بزرگ سخن گستری که گاه سخن
شکر ز غصّهٔ لفظ تو تلخ کام بود
چو بحر طبع لطیف تو موج گوهر زد
حدیث قلزم [1] و امثال او حرام بود
مرا بدست صبا گه گهی سلام فرست
که یادگار دلِ خستگان سلام بود

ونیز درسمط گفته (ص ۷٤ ؛ س۲۱): «فخر الملك نظام الدّین محمود وزیر روزی بخدمت پادشاه خاتون عرضه داشت که چگونه شاید که رخسار جمال دیوان وبارگاه تو از مشّاطگی قلم معنی نگار و بنان گهربار پسر عمدة الملك منتجب الدّین که امروز در بستانسرای فصاحت سخن سرائی بی حشوست نهالی بشمار هنر بارور که از مشرب عذب فضائل و صدارت بر چمن مفاخر بلاغتش نما و نشوست عاطل ماند؟! عرضه داشت آن خواجهٔ بی همال در آن حضرت جمال مؤثّر آمد و مرا در عنفوان شباب و ریعان عمر بطلبید وبدید واز نصاب هنرم بپرسید وبر گزید وبپسندید ودیوان رسائل و انشاء ببنده حواله فرمود ».

ونیز در ص ۹۷ : « بر وفق تقدّم فرمان مطاع مخدومی خسروی عادلی زیدنفاذه در مدّت یکماه این تاریخ باثبات وتحریر پیوست وهر فاضل منصف و فصیح متفنّن و بلیغ محقّق که دراین مخدّرهٔ تتق جزالت بعین الّرضا نگرد و بنظر انصاف مطالعه

---

۱ ـ اشاره بمثل معروف «حدّث عن البحر ولاحرج» است که مصنّف (ره) درسمط العلی درترجمهٔ شهاب الدین تورانبشی برادر قائل اشعار آنرا بهمین لفظ آورده است لیکن میدانی درمجمع الامثال آنرا بلفظ « حدّث عن معن ٍ ولاحرج » نقل کرده وگفته: «یعنون معن بن زائدة بن عبدالله الشیبانی وکان من اجواد العرب» درهرصورت نظیر حدیث منسوب بپیغمبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم است : «حدّثوا عن بنی اسرائیل و لاحرج » که سیوطی درجامع الصغیر مواردنقل آن رایادکرده است فراجع ان شئت .

کند ودرسیاقات مطرب وایرادات معرب وعبارات مهذّب واستعارات مستعذب وتلویحات لطیف وتصریحات ظریف والفاظ انیق وکلمات رشیق آن تأمّلی بسزا فرماید

داند که در این صناعت امروز	کس نیست چومن زمانه افروز
در ملك سخن مرا رسد فخر	سلطان سخن منم و لا فخر»

و نسبت بپدر واعمامش چنین گفته (ص۱۰٤) : «پدر نامور واعمام کرامم را دولت معاضد وجدّ مساعد بود تا بر نطع مکنت وعرصهٔ دولت مجالی تمام یافتند یکی‌را بسخنان مهذّب در اقلیم عراق دبیر بی‌نظیر علی الاطلاق دانستند و دیگری را بخصال منتخب در کشور کرمان مدبّر عالی مکان و مرتّب قهرمان شمردند و ثالث الاخوان را که نصیر الملك وظهیر الدّین بود صاحب برید سرحدّ کرم واحسان تصوّر کردند وآخر الاخوه خود بر ملك زهد وتقوی وسپهر علم و فتوی آثارفضلش چون شهاب ثاقب ساطع وانواع مفاخر وما ... ش چون اشعّهٔ مهر لامح لامع آمد».

وضمن مدح خواجه نظام الدّین مبارك شاه گفته (ص۹۳: س۷): «دردنابهٔ دولت روزی درمجلس بزمش شرف قبول یافتم واین دوبیت بر مغنّیان انشا کردم :

گلزار امید را سحابی چو تو نیست	درچشمهٔ ملك ودین زهابی‌چوتونیست
بر چرخ زمین اگر بنازد ؛ رسدش	زان‌روی که‌چرخ راشهابی‌چوتونیست»

برمن نظراقبال‌مقبلانه‌وبحال وروزگارم التفاتی مشفقانه فرمود (تاآخر کلماتش).

نگارنده گوید : این دو بیت بزرگترین سند برای فهم مقام شعری مصنّف‌است وازلحن قسمتی ازاشعار فارسی مندرجه در آثار مصنّف برمیآید که آنها از خود اوست واثرطبع ومعرّف قریحهٔ شعری وی‌است چنانکه مکرّر یاد شد، وبهتر آنست که‌تشخیص کیفیّت سبك انشاءِ مصنّف (ره) را بنظر خوانندگان کتاب بگذاریم تا طبق تشخیص خود در این باره قضاوت کنند.

فـائـدة

ابن الفوطی در معجم الالقاب گفته (ص۷۷۷) «منتجب الدّین ابوالحسن علیّ بن المنتجب بن ابی علیّ الطالبیّ الکرمانیّ هوالّذی ألّف أشعار الادیب العالم علاء الدّین محمود بن محمّد بن محمودالسدیدیّ».

گمان میکنم که این شخص والد مؤلّف کتاب باشد ، هر که طالب تحقیق است خودش بمقام آن برآید که من وسائل آن را ندارم.

اشار بمطلبی را دراینجا لازم میدانم

اینکه وقار حمدانی ضمن معرّفی کتاب گفته (ص ج=۳ همین مقدّمه) : «مؤلّف اسم خود را نمی برد وادّعا میکند که چنین کتابی درتاریخ وزرا سابقه ندارد». ناظر باین عبارت مصنّف است (ص٤؛ س١٢): «وهیچ یک از کتّاب رفیع مقدارو فصحاء سحر کردار تا بدین روزگار تاریخی مشتمل بر اخبار و آثار دستوران نامدار و وزیران نیکوکار علیحده نساخته» و گویا مراد از این عبارت آنست که باین ترتیبی که من گرد آورده ام احدی پیش از من بمثل این تألیف نپرداخته است برای اینکه مراد وی درواقع ذکر وزرای سلاطین ایران بوده است اگرچه مدّعایش عامّ بنظرمیآید؛ بدلیل این عبارت که ضمن شروع بذکر وزرای خوارزمشاهیان گفته (ص ۹٤ ؛ س ۱۰):

« بدان از وزیر او ابتدا کرده آمد چه در دیباچه شرط رفته که ذکر وزرائی نوشته آید که در حضرت سلاطین ایران مطاع و معتبر بوده اند » ومراد بشرط دیباچه این عبارت است (ص٥) :

« از مطلع طلیعهٔ سپاه دولت محمّدی و مظهر تباشیر صبح ملّت احمدی ـ صلّوا علیه وسلّموا تسلیماً ـ ذکر هریک ازمتقلّدان منصب وزارت مثبت گردانید و بعضی را که بر مدّت اشتغالشان بدان و کیفیّت روش وطریقه در ملابست آن امر کما ینبغی

عثوری حاصل نیامده بر مجر د یاد کرد نام و نسب اکتفا نمود وطایفهٔ را که از مطالعهٔ تواریخ وحکایات ایشان برعجر وبجر جالات ونقیر وقطمیر[1] افعال واقوال شان و قوف وشعور بیشترداشت اخبار وآثار ایشان را مشروح ومستوفی درقید کتابت آورد ودر شرح احوال آنانی که در پیشگاه اعیان سلاطین وبارگاه خسروان باتمکین برقم زیادت اعتباری مرقوم بوده اند وسعادت آسمانیشان مساعدت نموده تا درمضمار کامرانی جولانی بمراد کرده اند وبرصهوات آمال وامانی امتطائی تمام نموده چون مدبّران مملکت سامانیان ودستوران سلطنت محمودیان ووزیران دولت سلجوقیان وپیشکاران درگاه خوارزمشاهیان وبرکشیدگان حضرت اعلی خانان اوروق بزرگ چنگیزخان اطناب و اسهاب واجب دانست وعن آخرها بعبارتی از زیورتکلّف خالی کرده بابیاض برد ».

سبب نشر کتاب

پس از آنکه نگارنده از وزارت فرهنگ بدانشگاه مُنتقِل شده افتخار خدمت در آن مؤسّسه را حیازت نمود روزی در حضور استاد بزرگوار جناب آقای فروزانفر رئیس محترم دانشکدهٔ علوم معقول ومنقول بودم نگارنده رامخاطب ساخته فرمودند: مناسب میدانم که شما یکی ازدو کتاب مهمّ ادبی تاریخی «ربیع الابرار زمخشری یا خریدة القصر عماد کاتب (قسمت مربوط بایران)» را که از پیش اشتغال بمقدّمات نشر آنها را داشتید آمادهٔ چاپ کرده ونخستین نشریّهٔ خود بوسیلهٔ انتشارات دانشگاه قرار دهید، نگارنده اظهارداشت که بعدازابتلا بکسالت معهودخطری وبیماری سختی که سابقهٔ اطّلاع آن رادارید فعلااطبّا بطورموقّت ازخوض دراین قبیل امورعلمی که مستلزم اعمال نظردقیق وصرف وقت زیادی باشد منع کرده اند اگر اجازه بفرمائید کتابی تا حدّی کم زحمت تر را برای

---

۱ ـ برای معنی «عجر و بجر و نقیر و قطمیر» بتعلیقات آخر کتاب رجوع شود ص ۱۴۰.

اینمنظورانتخاب کنیم سپس چند کتاب را عرضه داشت کردم کتاب حاضر یعنی «نسائم‌الاسحار» راتصویب فرموده ونشر آنرا صلاح دانستند پس نظر بامتثال امر ایشان نگارنده این خدمت را وجههٔ همّت ساخت و بانجام آن پرداخت اگر چه بعد از خوض در عمل معلوم شد که اصلاح وتصحیح این نسخهٔ کم حجم پرمعنی نیز مخصوصاً با توجّه بمجهول المؤلّف بودن آن که بتوفیق ایزدی تعیین شد مستلزم زحمات مرد آزمای طاقت فرسائی بوده چنانکه در سابق بتفصیل یاد شد (ص صا = ۹۱) لیکن خوشبختانه توجّه والتفات فضلا ودانشمندان باین مطلب ومخصوصاً شخص محترم آن استادعالیقدر که تصحیح بعضی ازاغلاط این کتاب باستعانت از خود ایشان انجام یافته است رنج این زحمات را ازمیان بردەوتحمّل آنها را سهل وآسان گردانید اینك با تمثّل باین بیت :

و من جلّ عن کلّ المراتب قدره فأحسن ما یُهدیٰ الیه کتابُ

نسخهٔ انجام شده را بحضور ایشان تقدیم میدارم .

چون عزم نشر کتاب «نسائم الاسحار» بمقام جزم رسید نسخهٔ عکسی آنرا که متعلّق بکتابخانهٔ ملّی میباشد چنانکه درسابق (ص٤) یاد شد ازجناب آقای دکتر مهدی بیانی مدیر کلّ کتابخانه ها امانت گرفته بتصحیح واستنساخ آن قیام نمود، اینك از آقای دکتر بیانی که حقوق خدمت پیشینه وسوابق دیرینهٔ این جانب را درآن کتابخانه که شاید فراموش نشدنی باشد رعایت کرده آن نسخهٔ نفیس را بامسئولیّت شخص خودمدّتی متمادی در اختیار نگارنده گذاشت تشکّر می نمایم .

و السّلام علی من اتبع الهدی .

روز شنبه ۲۷ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۷۸ هجری

مطابق :

۱۲ تیر ۱۳۳۸ شمسی پایان یافت .

میرجلال محدّث

عکس آخرین صفحهٔ نسائم‌الاسحار که درسطر ۶ـ۷ برتاریخ تألیف نیزمشتمل میباشد

بسم الله الرحمن الرحیم

استجماع(۱) وسائل نجات آن جهانی از سایر مخلوقات مخصوص گردانید و نوع او را نیز از تفاوتی فراوان در این حلیت و خاصیّت خالی نگذاشت تا هر که را از جمال عقل حصّهٔ وافی تر ارزانی داشت و از کمال علوّ همّت و حسن خصال و شیمت نصیبی تمامتر بخشید بهرهٔ او از سعادت افزون نهاد و منزلت او را در شرف منقبت بیفزود تاهم در دنیا بمزید جاه و رفعت وهم در عقبی بسعادت استسعاد بقرب باری تعالی مستسعد آمد و حکمت بالغه اش در بسیط غبرا شهریاران بیضهٔ رسالت و قهرمانان مملکت نبوّت را .

عَلی أرْواحِهِمْ تُحَفُ التّحایا　　مِنَ اللهِ الّذِي خَلَقَ البرایا

با کتائب عزّ وجلالت و مواکب کرامت وامامت نامزد عالم فانی گردانید تا بواسطهٔ معجزات ساطع و دلالات قاطع خلایق را بطرائق حقائق مرشدان صادق شدند و ثواب و عقاب جهان باقی ببراهین لائح معلوم اهالی مشارق و مغارب گردانیدند و چون نوبت نبوّت بخلاصهٔ موجودات و زبدهٔ مخلوقات، مرکز سپهر رسالت ، نقطهٔ دائرهٔ جلالت ،

چراغ افروز چشم اهل بینش　　طراز کارگاه آفرینش

که مثال سعادتش بطغرای « محمّد رسول الله » مزیّن بود و بتوقیع خاتم النبیّین موشّح رسید و دبدبهٔ دمامهٔ « إنّا أرسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشیراً وَنَذیراً ، وداعِیاً

---

(۱) نسخهٔ موجوده از کلمهٔ « استجماع » که ملاحظه میشود شروع میگردد .

إلَی اللهِ بِإذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِیراً » بر در بارگاه عظمت آن خاتم خاتمیّت انبیا و نازنین حضرت کبریا زدند و منشور احکامش برکبار و صغار اسود و احمر و ابناء واسا(١) بدو و حضر خواندند، سراسر عالم از نو نوائی کامل گرفت واغوار و انجاد خاور و باختر بنور اختر سعادتش فرّ و بهای شامل یافت ، مکارم شریعت بقدوم میمونش مزید اعلان پذیرفت ومعالم طریقت بوجود همایونش مزیّت اعلایافت وبعد از انسداد باب وحی وانقطاع موادّ رسالت و انصرام امداد تردّد ناموس‌اکبر که روح‌القدس است ، خلفاء روزگار و سلاطین نامدار و ملوك کامکار را راعی هر رمه از بنی آدم و حامی هر اقلیم از اقالیم عالم گردانید تا هر نافذ فرمانی از ایشان در عهد مملکت خویش در عهدهٔ کار رعیّت آید و ریاض احوال بریّت را بنفاذ عدل مزیّت نضارت بخشید .

بنصرت یزدانی و تأیید ربّانی شاهان عدل‌پرور و خسروان بذل‌گستر بتیغ آبدار کارجهان را قرار دادند و آثار رأفت و امان وانوار برّ و احسان در میان انسان که وسیلت نظم امور عالم ایشان اند باظهار رسانیدند و قلم راست تدبیر جفت شمشیر جهانگیران جهانداران نامدار و شهریاران دولتیار آمد تا هرصاحب‌قرانی در عهد جهانبانی خویش صاحب قلمی راکه در دین و دولت یگانهٔ اعصار میدانست مشیر حضرت گردانید و هر جهانداری در نوبت نافذ فرمانی مبارك رائی راکه در ملك و ملّت فرید اعصار بود وزیر مملکت کرد چنانچه بمضای تیغ آب‌سیمای ملوك و سلاطین و مدد اقلام مداد آشام وزراء صاحب تمکین قصر مملکتها مشیّد شد و ظلّ دولتها ظلیل گشت و وزراء فرخنده رویّت و مدبّران میمون نقیبت بر قصّهٔ إذا أرادَاللهُ بِملكٍ خَیْراً جَعَلَ لَهُ وَزِیراً خَیّراً إنْ نَسِیَ

---

(١) کذا ولعله « ابناء و افناء » یقال : هو من افناء الناس ای لا یعلم ممن هو .

ذَکَّرَهُ وَ إِنْ ذَکَرَ أَعَانَهُ (۱)

آنجهانداران را دراهتمام اشغال پادشاهی و ابرام مرائر اوامر و نواهی پیوسته معیّن(۲) میشدند مشرب انصاف بحسن سیرتشان صفا پذیرفت و نهال عدل بیمن نصرتشان نما گرفت ، تجرید حسام آن ملوك انام عروس تازه رخسار مملکت را سبب تحسین و مادّهٔ تزیین شد و تحریك اقلام آن وزرای ایّام هرفتنهٔ از خواب بر آمده را ذریعت تسکین آمد وهیچ جهانگیر جهانبان و کامکار کامران را از دستوری صاحبقران ووزیری کاردان گزیر نبوده است ودعوت کلیم‌الله موسی درقرآن مجید، « اَلَّذِی لَا یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ عَزِیزٍ حَکِیمٍ » ازآن بیان میکند: « وَ اجْعَلْ لِي وَزِیراً مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي » و صدق اشارت نبوی مصطفوی که « إِنَّ لِی وَزِیرَیْنِ مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ وَ وَزِیرَیْنِ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ » (۳) بر این دعوی برهانی ظاهر و بیّنتی باهر است ، وهر چند سلف - سَقَی اللهُ مَضَاجِعَهُمْ - تجویز اطلاق لفظ وزارت بر شیخین رضی‌الله عنهما جهت تعظیم حضرت رسالت و تنویه بارگاه نبوّت از ملك و پادشاهی که قرین وزارت است نفرموده اند فامّا فی الحقیقة بر وفق این حدیث وزیر بوده‌اند و مؤکّد این معنی آنست که امام زیدبن زین العابدین علی بن الحسین علیهم التحیّة و الرضوان بوقت آنکه شیعهٔ او گفتند که اگر متابعت ومشایعت ما میخواهی درصاحبین طعن و لعن جایز دار، فرمود که وَ اللهِ لَا أَلْعَنُ

---

(۱) این حدیث با اندکی تغییر عبارت در جامع صغیر سیوطی مذکور است .

(۲) در اصل بضبط صریح اسم مفعول از باب تفعیل درج شده لیکن اسم فاعل از باب افعال بنظر میآید .

(۳) این مضمون بعبارات مختلفه در کتب معتبرهٔ اهل سنت روایت شده است .

وَزِيرَي جَدّي ، فَرَفَضُوهُ فسمّوا بِذٰلِكَ الرّافِضَة . و از نتایج کلمات جهاندار کامل انوشیروان عادل است خَفَّفَ اللهُ عَنْهُ الْعَذَابَ : لا يَسْتَغْنِي أَجْوَدُ السُّيوف عن الصيقل، وَلا أكْرَم الدوابّ عَنِ السوط، وَلا أعلم الْمُلُوكِ عَنِ الْوَزير. وَ قالَ الْخليفة الْمأمُونُ بن هارُون رَحْمَة الله عَلَيْهِما : قَدْ شَرَّفَ الله عزّ اسمه الْوِزارَة وَعَظّمَ خَطَرها وَ حَسَّنَ أثرَها وَ جَعَلَها شفيع الْمُلْك الّذِي هُوَ خِلافَة الله فِي أرْضه وَ الْيَد الْمبسوطة عَلى خَلْقه وَ الْوزارَةُ اسْمٌ جامِعٌ لِلمحاسن، ناظِمٌ لِعُقودِ الْمَعالى وَ الْمَكارِمِ .

و نحاریر افاضل هر عهد و مشاهیر اماثل هر عصر در تاریخ سیر و روش سلاطین بزرگ منش و خداوندان داد و دهش تصانیف ساخته‌اند و مآثر و مناقب پادشاهان معدلت شعار و خسروان نصفت آثار مدوّن گردانیده و یمکن که درخلال سیاقت اخبار و احوال و اثنای ایراد قصص حکایات ایشان ذکر بعضی از وزراء علی سبیل الندرة کرده و هیچ یك از کتّاب رفیع مقدار و فصحاء سحر کردار تا بدین روزگار تاریخی مشتمل بر اخبار وآثار دستوران نامدار و وزیران نیکوکار علی حده نساخته و بدین واسطه محامد و مفاخر وزیر نظام‌الملك طوسی که کوس هیبتش غلغله در طارم نیلوفری انداخته بود ومناقب خواجه احمد حسن میمندی که صیت فرّ مهابت و شکوه منديش در کورهٔ خراسان و عراق بل در جمیع اقطار و آفاق بر قاصدان انفاس صبا و وافدان صباح و مسابقی گرفته و فضائل و فواضل خواجه‌احمد عبدالصمد که جوّاب آفاق خلال بزرگی وسبّاق‌غایات‌خصال‌بزرگواری بود الی غیرهم من صنادید الوزراء وصیدالکبراء در درج محوطّی شده است وذکر ایشان بر خواطر نسیاً منسیّاً گشته و از متأخّران معالی ذات و محامد صفات وزیر

فاضل سعید خواجه‌شمس‌الدین محمّد صاحب الدیوان جوینی که‌طراز کسوهٔ وزیران جهان و روی رزمهٔ اصحاب حکم وفرمان و فهرست دیباچهٔ مکرمت و عنوان نامهٔ منقبت و شهسوار میادین فضل گستری و شهریار ممالك هنروری بود از صحایف لیل و نهار برقم فراموشی مرقوم شده .

بنا بر این مقدّمه این ضعیف را رزقه الله سعادة الـدارین و کرامة المنزلین سلسلهٔ رغبت در جمع اخبار و آثار آن معاشر وزراء درحرکت‌آمد ومادّهٔ‌ارادتش بساختن و پرداختن تاریخی محتوی بر ذکر مناقب و مثالب و مفاخر و معایب آن طوایف کبراء تهییج پذیرفت و در استقراء احوال وتتبّع سیر ایشان اجتهاد رفته از مطلع طلیعهٔ سپاه دولت محمّدی و مظهـر تباشیر صبح ملّت احمدی ـ صلّوا علیه و سلّموا تسلیماً ـ ذکر هریك از متقلّدان منصب وزارت مثبت گردانید و بعضی را که بر کمیّت مدّت اشتغالشان بدان شغل و کیفیّت روش و طریقه در ملابست آن امر کما ینبغی عثوری حاصل نیامده بر مجرّد یادکرد نام و نسب اکتفا نمود وطایفهٔ را که ازمطالعهٔ تواریخ و حکایات ایشان برعُجَر و بُجَر حالات ونقیر وقطمیر افعال و اقوالشان وقوف وشعور بیشتر داشت اخبار و آثار ایشان را مشروح و مستوفی در قید کتابت آورد و در شرح احوال آنانی که درپیشگاه اعیان سلاطین وبارگاه خسروان باتمکین‌برقم زیادت اعتباری مرقوم بوده‌اند و سعادت‌آسمانیشان مساعدت نموده تا در مضمار کامرانی جـولانی بمراد کرده‌اند و بر صهوات آمـال و امانی امتطائی تمام نموده چون مدبّران مملکت سامانیان و دستوران سلطنت محمودیان و وزیران دولت سلجوقیان و پیش کاران درگاه خوارزمشاهیان و برکشیدگان حضرت اعلاخانان اوروق بزرگ چنگیزخان اطناب واسهاب واجب دانست وعن‌ـ آخرها بعبارتی از رموز تکلّف خالی سواد کرده با بیاض برد و مدّتی گذشت تـا اتمام آن موقوف توشیح دیباچه اش بحلیّ و حلل ذکر و نام همایون مخدومی که

بسوابق عنایات آسمانی معظّم و بلواحق کرامات یزدانی مکرّم تواند بود ، ذات شریف او صفات ملکی داشته باشد و طبع منیفش تأثیر سعود فلکی ، علوّ خاندان گلی بود که در بوستان کمال او روید ، سموّ دودمان رخشی که درمیدان خصال او پوید شرف عصامیّه را باکرم عظامیّه ضمّ کرده و غزارت حسب را با طهارت نسب جمع گردانیده .

عاجز از مدح عنصرش اقوال — قاصر از اطراء(۱) محتدش افهام
مستعار از روایح کرمش — روح ارواح و راحت اجسام
مستفاد از صواعق سخطش — قهر کیوان و سطوت بهرام

درّ مفخرت که وزرای خیار بر گوشهٔ تاج افتخار نهند در جنب پیروزهٔ پیروزی و بهروزی او چون شبه تبه نماید ، قبای نامداری کـه خیّاط قدرت ایزدی باختیار طالع سعد بر قدّ حدّ دستوران کامکار دوزد ببالای کبریای او کوته باشد (۲)

ز درّاعهٔ صبح کوتاه بالا — نشاید بریدن قبـای تمامش
ز شب‌پوش خورشیدنتوان‌نهادن — زهی بر کله گوشهٔ احتشامش

مانده و فراغ از جمع و تلفیقش بدین واسطه در عقدهٔ تعسّر افتاده چندانك در این چند سال مسرع تأمّل و تفکّر را در فراز و نشیب این بیدا پویانید گوش و گردن این بکر شبستان فصاحت را پیرایه و زیوری از جواهر مدایح ذات معالی صفات هیچ مخدومی لایق ندید عقل مدبّر سر بروزن خاطر فرو کرده گفت : ماه‌رویان چگل نگارخانهٔ دل را بر طارم هیچ نخّاس خانه عرضه مده که خریداری بهشیار نیست ، شاخهای امید را بر اصل اقبال هیچ‌خداوند وصل مکن که روزگار خود بهار(۳) نیست ، تا اکنون که ملهمی از وراء حجاب غیب آواز در داد که :

(۱) کذا لیکن نظر بعدم استقامت وزن قطعاً غلط است و شاید محرف «وصف» بوده باشد .
(۲) بر روی « باشد » کلمهٔ « نماید » ذکر شده است .
(۳) کذا فی الاصل .

گفتی که دلت کجاست جانا ؟ در زلف نگر نه دور جائیست

بفرّ دولت قضا صولت قدر قدرت پادشاه اسلام ، شهنشاه هفت اقلیم دارندهٔ معمورهٔ بلاد عالم مالك نواحی ورقاب سلاطین امم جمشید الزمان، جهان‌بان صاحب ـ قران، ظلّ الله الرحمن، السلطان‌ابن السلطان ابو سعید بهادر خان ، لا زالت الویة اولیاء دولته القاهرة خافقة العذبات و رواء اعداء حضرته الزاهرة مصفرّة الوجنات ویمن اشارهٔ مخدوم اعظم اعدل نوین کامگار خسرو معدلت شعاراسکندر روزگار صاحب قران والا مقدار افریدون الدوران ، جوبان نویان ـ جعل الله الایّام سلکاً لعمره والاقدار سیفاً لنصره ـ مسند وزارت مشارق و مغارب واعتلابر جمهور اصحاب مناصب و مراتب بفرّ طلعت و شکوه ابّهت مخدوم علی الاطلاق دستور باستحقاق صاحب کیوان‌نخوت ووزیر بهرام‌سطوت،خدایگان‌مشتری‌سعادت،صاحبقران آسمان هیبت ، صورت عطیّهٔ فیض فضل ربّ الارباب معنی قضیّهٔ لطف مسبّب الاسباب ، قهرمان صاحب‌رای و تدبیر ، خواجهٔ عدیم مثل بینظیر ، نصرة الدین صائن ، وزیر عادل الرسم و الاسم آصفیّ الذکاء و الفهم .

روی زیبای امل، پشت توانای امید چشم بینای خرد، جان گرامیّ جهان

أَعْلَی اللهُ لواءَ جَلالَه وَصانَ عَنْ عینِ الْکَمالِ اَیّامَ کَمالِه وَ أَفاضَ علی کافَّةَ الأَفاضِلِ سِجالَ إِفْضالِه ـ آراسته است و کاخ ایوان مملکت داری و رعیّت پروری اقالیم خافقین که بنقوش و تصاویر رای مبارك آرای و تدبیر پای بر جایش نگاشته گشته ، خامهٔ معدلت بارش مجمّد اصداغ اقبال وجلال و کلك نصفت آثارش مورّد خدود امانی و آمال آمده .

طابَتْ لَه الاَیّامُ وَ الدُّنیا بِما فیها وَطابَ بِذِکْرِهِ الْأَخْبار

عَمَّ الْبَرِیَّة وَ الْبَسیطَةَ عَدْلُه فَالْخَلْقُ شَخْصٌ وَ الْبَسیطَةُ دارٌ

انتسابش بدرجهٔ وزارت اظهر من الشمس، وانتما یمش بجرثومهٔ صدارت ابین من الامس،چه بعد از عبوررایات همایون پادشاه عادل قاهرغالب هولاکوخان وگذشت صاحب سعید وزیر شهید خواجه شمس‌الدین صاحب الدیوان محمّدالجوینی طیّب‌الله ثراه تا اکنون بر مسند وزارت عریق نسبی، عزیز حسبی، پاکیزه اصلی، بزرگ‌تباری، عالی نژادی، والاتخمهٔ، سامی خاندانی، رفیع دودمانی.

همایون گوهری فرخنده فالی خجسته عنصری زیبا خصالی

چون این مخدوم‌عزّ نصره استناد نفرمود.

جدّ بزرگش صاحب سعید علاء الدین ضیاء الملك، محمّد بن مودود عارض نسوی، غرّه و سنام(۱) ارکان دولت و اعیان حضرت سلاطین خوارزمشاهی بوده است و مصداق این معنی آنکه صاحب فاضل شهاب الدین محمّد زیدری که منشی دیوان سلطان مغفور جلال‌الدین منکبرنی بوده است با وجود معادات ظاهر و مکاشفتی تمام که با آن خواجه داشته در تواریخ بدین موجب مینویسد که ضیاء الملك علاء الدین محمّد نسوی از خاندان وزارت و صدارت قدیم است، یقِرّ لَه بالْفَضلِ مَنْ لا یَوَدُّه و یَعتَرِفُ لَه بالصدارةِ مَنْ هوَ ضِدّه(۲) و بسمت تقلّد شغل عرض عساکر ممالك سلطان محمّد خوارزمشاه موسوم آمده و مقبول حضرت گشته و بوقت خروج پادشاهان‌مغول ملازم رکاب جلالی از آب سند بمشک سباحت نموده بهندوستان هجرت کرد و چون رایات جلالی از مطلع سند طلوع نموده بعراق و آذربایجان رسید و آن پادشاه مالك ممالك شد مرتبه و پایهٔ او راز مراتب اکابر دولت درگذرانید و منصب حجابت و طغرا و انشاء علاوهٔ دیگر مناصبش فرمود چنانچه وزیر عهد شرف الملك فخرالدین جندی که بخواجهٔ جهان

---

(۱) فی الاصل: « صنام » یقال: فلان سنام قومه ای کبیرهم و رفیعهم.

(۲) این عبارت در سیرهٔ جلال‌الدین (ص ۱۴۸ چاپ اروپا) مذکور است.

مشهور گشت ازمزاحمت او متوهّم می‌بود وسلطان جلال‌الدین جهت رعایت سوالف حقوق و سوابق خدمات ولایت نسا و باورد را بملیکت و معیشت بضیاء الملك علاء الدین داد و در منصب مستوفی شد و این مخدوم عزّ نصره از مطلع طلیعهٔ سپاه زندگانی و مظهر تباشیر صبح جوانی باز .

كَانَ مَشْغُولَ اللِّسانِ بِالذِّكْرِ وَالْقُرْآن، مَشْعوفَ النَّفْسِ بِالسَّيْفِ وَالسِّنانِ، مَمْدُودَ الْهِمَّةِ إِلَى مَعالِى الأُمُور، مَعْقُودَ الأُمْنِيَّةِ بِسِياسَةِ الْجُمْهُور دلش از محارم و مآثم دور ، ذاتش ازفواحش و ملاعب مهجور، در عنفوان شباب که مزلّهٔ اقدام شبّان باشد از لعب و هزل و مناهی بکلّی اجتناب فرمود و بر جدّ و اکتساب معالی همواره اکباب نمود تا در غرّهٔ ریمان عمر بحکومت ولایات منصوب گشت . شعر :

حَاطَ الْبِلادَ لِخَمْسِ عَشْرَةِ حِجَّة　　وَلِداتُه إِذ ذاكَ فِى الاشْغالِ
قَعَدَتْ بِهِمْ هِمّاتهم وَسَمَتْ به　　هِمَمُ الْمُلوكِ وَسُؤرَةُ الأَبْطالِ

و در شغل و حکومت بلاد عرب واعمال واسطیّات که اوّل اشغال بود ید بیضا نمود و آثار شهامت و کیاست و مراسم صلابت وسیاست بر وجهی تقدیم فرمود که دستور حکّام وتلو و نمودار ولات انام باشد و هلمّ جرّاً تا در عداد اعیان نامدار و سلك اکابر رفیع مقدار آمد و بارشاد بخت و معاونت جدّ و تلقین اقبال نقطه آسا مقیم دایرهٔ اعتکاف و ملازمت بندگی بارگاه والانوین کامران انوشیروان عهد و زمان جوبان نویان خلّد عدله شد و کمال حدس و فراست خسروانه آثار رشد و استعداد و شایستگی و استیهال در ناصیهٔ مبارکش تفرّس فرمود و جذبات عنایت خسروی روز بروزش از مرتبهٔ بمرتبهٔ ترقّی میداد تا اوّلا نایب معتمد علیه و رکن مرجوع الیه درگاه نوین عادل خلّد عدله گشت و ثانیاً متصدّی منصب بلند و پایهٔ

ارجمند وزارت ممالك خافقين آمد.

شعر:

يَزدادُ مَنْصِبُهُ عُلىً وَ تَرَفُّعاً — حَتّى تَفُوقَ مَعْشَرَ الْكُبَراءِ

بَلْ جَلَّ عَنْ أَمْرِ النِّيابَةِ قَدْرُه — حَتّى تَبَوَّأَ مَسْنَدَ الْوُزَراءِ

چنين رويد نهال نيك را بر — كجا تابان بود فرخنده اختر

ثُمَّ هُناكَ مِنَ النَّفْسِ الْأَمّارَةِ بِالْخَيْرِ وَ الْيَدِ الْفَيّاضَةِ بِالنَّيلِ وَ الْخُلُقِ الَّذي لَوْ مُزِجَ بِالْبَحْرِ لَصَفّى كُدُورَتَه وَ نَفى مُلُوحَتَه وَ مِنَ التَّواضُعِ وَ الطَّلاقَةِ الَّتي يَتَرَقْرَقُ مِنْها ماءُ الْكَرَمِ وَ يَقْرَأُ فيها صَحيفَةَ حُسْنِ الشِّيَمِ ما لَمْ يَسْمَعْ بِمِثْلِه خَبَرٌ لِأَحَدٍ مِنَ الْوُزَراءِ الصَّناديدِ وَ الْكُبَراءِ الصِّيدِ و بتخصيص طايفهٔ افاضل كه فاقه زدگان خشك سال‌نوائب بودند بسحائب مدرار مواهب او در مسرح خصب امانى و مشرب عدل كامرانى روزگار ميگذرانند ناطقه را كه ازآهن دل جاهلان قفل سكوت بردهان بود مفتاح لطف فضل پرورش مصراع : مهر خاموشى از دهان برداشت.

روزبازار هنر كه چون طرهٔ شب رنگ پرى چهرگان شكسته بود به‌تربيت اين صاحبقران افاضل نواز چون غمزهٔ دلبران سنر مى سزد(۱) زبان هنروران چيره زبان كه بشكايت زمان چون قصهٔ عاشقان دراز بود در ايام همايون او چون روز وصال معشوقان كوتاه مى‌ماند.

كرم اوست مشرب اميد — سدهٔ اوست قبلهٔ افضال

تحف وطرف سخنان بلاغت آميزت را ببارگاه اين قهرمان جهان پناه آور

---

(۱) كذا.

که روز رواج بازار است منشآت کلك معنی نگار را به پیش این صاحبقران بعرض رسان اگرت بخت یارست .

ترا روز رواج مدح خوانیست ترا فصل بهار زندگانیست
گرت نقدی ز دانش در میانست کنونت روز باز ار جهانست

جواهر کلماتی که کلك نقش بند بعهد مبارك این خدایگان خورشید طلعت نظم دهد ، هر آینه درخور وفائق آید ، لالی معانی که غـوّاص فکر بمعونت بخت این صاحب دولت از بحر طبع بر آورد زینت گوش و گردن روزگار را عظیم رائق و لایق نماید پس متشمراً عن ساق الید درر آن حکایات را بکلك توفیق در سلك تلفیق کشید و چهرهٔ الفاظ آنرا بگلگونهٔ عبارات و استعارات و تصریحات مورّد گردانید .

بهم پیوستمش آسان و دشوار چو زنجیری که زرّینش بود تار
بدان تاحضرتش را درخورآید مرا کام دوگیتی زو بر آید
گر اقبال قبولی یابد این کار زهی کار بکام و بخت بیدار

و برسم کتب خانهٔ معمور و اسم و ذکر همایون مخدومی این تاریخ به «**نسائم الاسحار من لطائم الاخبار**» معنون گردانید ، اگر از مهبّ عنایت آصفانه قبول قبولی بروضهٔ الفاظ ومعانی آن وزدموجب سعادت دو جهانی و مثمر نیل آمال وامانی کمینه بنده تواند بود؛ هیچ باقی برین زمانه نماند، فذلك ما کنّا نبغی. سعـادت ابدی که کنار ندارد در کنار همّت این صاحب قران ریخته باد و انوار فیض عقل فعّال که از آمیختگی مجرّد است با مصالح نفسانی و جسمانیش آمیخته .

بَقیتَ مَدَی الدُّنیا وَ حکمك نافِذٌ
وَ ظِلّكَ مَمْدُودٌ و بابكَ عامِرٌ

وَ هُنِّئَتَ أَیّاماً، تَوالَت سُعُودُها

كَما يَتَوالی فی الْعُقُودِ الْجَواهِرُ

ثنای [و] مدح رهی بر جناب تو نرسد مگر بقوّت پرّ دعا کند طیران
هزار سال نباشد هزار سال بسی بحلم کام دل و کار مملکت میران

وزرای خلفای راشدین

خلیفهٔ رسول حبیب امین در مشهد و مغیب صفوهٔ اصهار و زینت اخیار، ثانی‌اثنین اذ هما فی الغار، صدّیق اکبر ابوبکر رضی‌الله‌عنه را وزیر امیرالمسلمین عثمان ابن عفّان بوده است، امیر المؤمنین و قاتل المشرکین قاهر عبدهٔ ودّ وسواع وقامع‌عندهٔ نصّ واجماع، امام صاحب صلابت و خلیفهٔ وافر سطوت، سالك مسالك صدق وصواب عمربن الخطّاب رفع‌الله فی‌جواره مکانه را وزیرعبدالله‌بن ارقم که از کبار و مشاهیر و اعیان جماهیر صحابه بوده است، و امام المؤمنین، صاحب الهجرتین، ختن النبیّ علی ابنتین مجهّز جیش العسرتین عثمان ذی النورین خصّه الله بالرضوان را وزیر مروان بن الحکم، امیر المؤمنین وامام المتّقین ویعسوب المسلمین والمنزل فی حقّ ابن عمّه خاتم النّبیین، و ماارسلناك الاّ رحمة للعالمین، عنصر ابرار و معدن سکنیه ووقار، خاتم خلفا و اشرف حلفا و منشور دار هل اتی و سرافراز لافتی، نحل وحی و فحل جود، و معدن حلم و مدینهٔ علم، اسدالله الغالب، لیث بنی غالب، علّی‌بن ابیطالب علیه افضل الرضوان و التحیّات را وزیر عبدالله‌بن ابی رافع بوده است، وزیر معاویة‌بن ابی سفیان و پسر لعین او یزید علیه ما یستحقّ سرجون بن منصور الرومی بوده، وزیر مروان و عبد الملك و ولید قعقاع بن عیسی بوده، و وزیر سلیمان بن عبدالملك سلیمان بن نعیم الحمیدی بوده، و وزیر امام المسلمین و اعدل ملوك العالمین عمربن عبد العزیز جرّاح‌بن عبدالله الحکمی بوده‌است، وزیر

یزید ناقص بکیربن شماخ اللخمی و بعد از آن مروان حمار آخر ملوك و امرای بنی امیّه ومروانی در سنهٔ سبع وعشرین ومائهٔ هجری بپادشاهی بی‌استحقاق بنشست و مملکت مروانیان بر وی ختم شد و او بر قتل اقارب و عشیرهٔ خود بنا بر توهّم و تفرّس آثار فتنه‌ایکه از ایشان میکرد اقدام نمود و امارت ملك خراسان و بلاد عجم بر نصربن سیّار که قدیماً نشانده ومستناب اسلاف اوبود مقرّر داشت ودراطراف خراسان نوائر فتنه مشتعل شد و جدیع بن علی الکرمانی که از قبیلهٔ ازد و بنی عمّ مهلّب‌بن ابی صفره بود و اطلاق نسبت کرمان بروی بسبب ولادتش بود در جیرفت ـ کرمان، بوقت خروج ازارقه در آن ولایت با نصربن سیّار مخالفت ورزید و بینهما کرّة بعد اخری محاربتها و مقاتلتها رفت و نصر صورت حال اضطراب خراسان و شوریدگی بلاد عجم به مروان حمار انهاء کرد و مروان بر عزم توجّه بدان بلاد از شام نهضت کرده بحرّان رسید و در این احوال صاحب الدوله ابو مسلم شکرالله سعیه خروج کرد واودر مبدأ حال و زمان صبا در بازار مرو بصنعت سرّاجی مشغول بودی نام او عبدالله‌بن مسلم، بعد از آن بخدمت امراء بنی عجل رفت و ابو نصر مقدسی چنین آورده‌است که اواصفهانیّ المولد والمنشأ بوده است ودرمکتب همدرس امیر ابودلف بن ادریس بن عیسی العجلی شده و بعد از تلاوت و حفظ قرآن مجید بر تحصیل علوم اقبال نموده و بصورت و شکل و سیرت و خلق [پسندیده] خوب ـ طلعت ، ملیح هیأت ، فرخنده‌روا ، بتمام بالا، کشیده محاسن ، عبوس روی ، منقبض خوی ، با قساوت وغیرت بوده ودرمحبّت بنی هاشم غلوّ هر چه تمامتر داشته وچون معاریف(۱) اشیاع بنی هاشم سلیمان‌بن کثیر الاحول و مالك‌بن الهیثم و قحطبة‌بن شبیب وغیرهم برعزم ادای فرض حجّ متوجه بیت‌الله‌الحرام بودند ابو مسلم مصاحبت و مرافقت نمود وچون بسعادت لقاء همایون و شرف‌تقبیل بساط میمون امام محمّدبن

(۱) در اصل : « ممارف » .

عیسی بن عبد الله بن العبّاس مستسعد شدند از حسن منظر ولطف مخبر و طلاقت محیّا و طلعت بابها و فصاحت و ذلاقت و لطافت و لیاقت و فرط شجاعت و مردانگی و کمال رزانت وفرزانگی ابو مسلم تعجّب نمود واز حال او استکشاف و استفسار فرمود بجواب گفتند این کودك از ابنای سرّاجان مرو است ومنتسب ببنی عجل، امام محمّدبن علی فرمود که آثار رشد از ناصیهٔ اواستیناس میکنم و در خاطرم میگذرد که یمکن ازوی خاندان ما را فایدهٔ حاصل آید ایشان سؤال کردند که ظهوررایت معدلت شما آیا کدام وقت خواهد بود ؟ گفت که در این هنگام که سال حمار است واز اسلاف ما مروی که چون سال حمار درآید یعنی امتداد مدّت دولت طایفه بصد سال رسد اوان انقراض و زوال باشد و این معنی از نصّ تنزیل مقتبس است ، حیث قالَ عزّ من قائل: أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا . قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ: لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ؛ إلى آخر الآية ، وپس از آن علی کرمانی(۱) با نصرسیّار خلاف ظاهر کردند وعلی کرمانی رانصر سیّار بفریفت وبانواع مکر ـ ولطائف حیل اورابرقصدابومسلم داشت، ابومسلم برآن اطّلاع یافته پیش دستی نمود و علی کرمانی را از دست برگرفت و در جنگی که میان ابو مسلم و نصر سیّار رفت برادران نصرسیّار کشته شدند و تباشیر اقبال ابو مسلم در بلاد و عباد ظهور پذیرفت وانوار دولت برصفحات روزگار اولایح گشت و بلقب امین ملقّب ومشهور شد و فروع منابر خراسان باسم او آراسته آمد و در خطبه نام او را ردیف ذکر خلیفه کردند و نصر سیار گریخته بساوه رسید وآنجا متوفّی شد و ابو مسلم قحطبة

(۱) نام شخصی دیگر بعد از حرف عاطفهٔ (واو) هست لیکن خوانده نمیشود .

ابن مسیّب الطائی را بفتح بلادخراسان وعراق نامزد کرد قحطبه با لشکر بنیشابور آمد و از آنجا بگرگان کشید نباته‌بن حنظلةُ الکانی از قبل مروانیان امیر آنجا بود بعد از ادارت کأس حرب وطعن وضرب نباته با ده هزارمرد کشته آمد و سرش را با فتح نامه پیش ابو مسلم بردند وتمامت عراق عجم بر دست قحطبه‌متوجّه گشت و در اصفهان عامربن صناره که از قبل مروان امیر بود به نبردش آمد و طعمهٔ تیغ وسنان گشت و در کوفه یزیدبن هبیره بمنع و طرد او بیرون آمد و منهزم شد و در سیب[۱] اسب قحطبه‌درآب فرات افتاد و بغرق هلاك گشت پسرش را حسن قائم مقام پدرگردانیدند و اوبدفع ثلمهٔ واقعه بر وجه بصیرت قیام نموده بر کوفه هجوم کرد و مستخلص گردانید و ابو سلمه حفص بن سلیمان الخلاّل که از غلاة شیعهٔ بنی هاشم بود و بوزیر آل محمّد ملقّب آنجا با ابوسلمه[۲] دیدار کرد و باتّفاق بمسجد جامع حاضر شده اعیان و صنادید و خواص و عوام را استحضار نمودند و ابو سلمهٔ خلاّل بر ذروهٔ منبر مرتقی شد و خطبهٔ بلاغت آرائی انشاء فرمود و در اثناء آن گفت که امین‌آل محمّد صاحب‌الدوله ابو مسلم فرموده است که امامی مستحق منصب خلافت و خلیفهٔ مستأهل امر امامت نصب کنیم و بعد از استخارت و تفکّر و اجتهاد و تأمّل قرعهٔ اختیارم بر عبدالله بن محمّدبن علی بن عبدالله بن عبّاس افتاد که بعلوّ منصب و طهارت منسب و نقای سیرت و یمن سریرت وفرط زهادت وعبادت وکمال‌سخاوت و شجاعت و غزارت عدالت و دیانت متحلّی است واستعدادش تحمّل اعبای این شغل بزرگ را ظاهر و محقّق همگنان بانشراح صدر و طیب قلب و صدق نیّت وصفای طویّت و رغبت صادق بدین تقلید و تعیین رضا دادند ومتّفق الکلمه و مجتمع الهمّه متابعت و مبایعت نمودند و ابو سلمه را در این اختیار و اجتهاد موفّق و ملهم‌دانسته و امام ابو عبدالله مکتسی و متعمّم بکسوه و عمامهٔ سیاه که شعار آل عبّاس است

(۱) کذا ، و بنظر میآید که نام محلی باشد •
(۲) کذا و هو غلط فاحش •

حاضر آمد و در وقت ادای فریضهٔ جمعه منبر را بفرّ طلعت خود آرایش داد و بعد از اقامت رسم امامت در محراب تمکّن فرمود و فوج فوج از کبار و صغار خلایق دست مبارکش را تقبیل نموده بیعت میکردند و مروان حمار کشته شد و بمدد و کدّ ابو مسلم آل عبّاس بملکی ثابت اساس و جلالت و عزّتی بیقیاس محتظی شدند و بر صهوات امانی و آمال معتلی آمدند، وزیر ابوالعبّاس سفّاح بعد از ابو سلمهٔ خلّال خالدبن برمك بود که صیت سخا و عطای خاندانش با صبای سبك عنان و شمال گران رکاب در اقطار جهان هم عنان گشت، وزیر ابو جعفر منصور خلیفه خالدبن سلیمان، وزیر هادی ابوالعبّاس بن سلیمان الطوسی، وزیر هارون الرشید یحیی بن خالد البرمکی بود، و برمك جدّ ایشان بر کیش مجوس بوده است از نوبهار بلخ و معتکف آتشکدهٔ که آنجا کیقباد بنافرموده و پیش ازمبعث خاتم‌النبیّین علیه‌السلام بلخ بمثابهٔ کعبه بوده است و اهل فرس بر زیارت آن مواظبت و مثابرت نموده اند چنانچه‌خسرو تخت سخن وری [و] چابك سوار مضمار لغت‌دری فردوسی‌طوسی در این باب فرموده ...(۱).

سابقهٔ عنایت ازلی درما دریافت(۲) وشعلهٔ انوار: فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام،از مشکوة وجودش زبانه زدن گرفت و بحلیهٔ ایمان و اسلام تحلّی پذیرفت و بمیامن آن پایه و مرتبهٔ خاندان او تا حدّی ارتقا پذیرفت که فرزندانش منصب وزارت وقهرمانی مملکت عرب و عجم را تقلّد نمودند آفتاب وار بر سهل و جبل شعاع اصطناع انداختند و ابر کردار بر گلستان و خارستان حیاء حبا وعطا

(۱) در نسخه جای سفید برای ذکر قول فردوسی گذاشته شده و شعری نوشته نشده است لیکن معلوم است که مراد این ابیات است :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت — فرود آمد از تخت و بربست رخت
ببلخ گزین شد بر آن نو بهار — که یزدان پرستان بدان روزگار
مرآن خانه را داشتندی چنان — که مرمکه را تازیان این زمان

(۲) کذا و لعل « او را دریافت » و یا « در ناصیهٔ او تافت ».

بارانیدند، فرط جود وسماحتشان صیت حاتم طائی را در درج محوطی کرد(۱) و ذکر سخاء معن‌زائده را برخواطر نسیاً منسیاً گردانید(۲) و درشرح مناقب ومفاخر و مکارم و مآثر آن خانوادهٔ مبارك باللسانین و العبارتین نظماً و نثراً تواریخ ساخته‌اند و تصانیف پرداخته ، شعر :

إِذَا نَزَلُوا بَطْحَاءَ مَكَّةَ أَشْرَقَتْ
بِيَحْيَى وَ بِالْفَضْلِ بْنِ يَحْيَى وَ جَعْفَرِ
فَمَا خُلِقَتْ إِلَّا لِجُودٍ أَكُفُّهُمْ
وَ أَقْدَامُهُمْ إِلَّا لِأَعْوَادِ مِنْبَرِ

و آخر

وَ لَوْ كُنْتَ مِنْ بَغْدَادَ فِي أَلْفِ فَرْسَخٍ
تَنَسَّمْتَ رِيحَ الْجُودِ مِنْ آلِ بَرْمَكٍ

إِلَى غَيْرِهَا مِنَ الْقَصَائِدِ الْبَدِيعَةِ الْبَلِيغَةِ وَ الْقِطَاعِ اللَّطِيفَةِ الْفَصِيحَةِ وَ الرُّبَاعِيَاتِ الْأَنِيقَةِ الْمَلِيحَه.

وزینب خاتون یحیی دایهٔ هارون‌الرشید بوده‌است وفضل پسرش رضیع او وعاقبت باستیصال آن خاندان حکم فرمود و یحیی و پسرانش جعفر و فضل را بزاری زار بکشت و سبب آن بود که هارون را محبّتی بـافراط با جعفر بـود چنانچه « نحن روحان حللنا بدناً » صفت ایشان آمد و خواهری داشت عبّاسه نام و بدو بغایت مستأنس و مشعوف و از وی نیز نمی‌شکیبید و میخواست تا درمجالس انس وغیرها

(۱) در اصل « کردند » .
(۲) در اصل : « گردانیدند » .

میان ایشان هر دو جمع کند و بنا بر آن که تا محرمیّت حاصل باشد خواهر را در عقد جعفر آورد مشروط بدانکه بر مجرّد ملاقات قناعت نمایند واز مسّ ومضاجعت تحذیر نمود.

سابقهٔ تقدیر یزدانی ووضع اشکال آسمانی وهواجس نفسانی و اغواء شیطانی مقتضی آن گشت که عبّاسه از جعفر حامله گشت و دو پسر توأمان مولود شدند، هارون را از استماع این خبر آتش غیرت لهبات غضبی بر آورد که دودمان برامکه بدان سوخته و ناچیز گشت و بقتل خواهر و آن طفلان توأمان مثال داد واستیصال برامکه بر هارون نامبارك آمد و دولتش روی بانحطاط نهاد و خراسان واکثر بلاد عجم شوریده گشت، چنانچه از مقرّ خلافت او را انزعاج افتاد و نظم و ضبط امور بلاد عجم را بدان صوب حرکت فرمود و در طوس مرضی صعب بر مزاجش طاری شد و در ربیع الاخر سنهٔ ثلاث وتسعین ومائه همانجا در سرای حمید بن ربعی درگذشت و بعد از واقعهٔ آل برمك ممالك جهان را وزیر فضل بن ربیع گشت و بر دولت مستولی شد ووزیر پسر هارون محمد الامین هم او بود.

و وزیر مأمون بن هارون فضل بن سهل الملقّب بذی الریاستین بود، عالم و حکیم و متبحّر و قوی بطش و چابك سوار و عالی همّت و بسبب محبّت اهل البیت و آل طه و یس مأمون بقتل او حکم کرد و فضل در احکام نجوم مهارتی تمام داشت و تسییر درجات طالع خود و هیلاج و غیرها کرده و نوشته که در فلان وقت میان آب وآتش وفات او باشد وهمانروز معیّن درحمّام شهید شد ومادرش صندوقچهٔ مختوم پیش مأمون آورد در آن طوماری نوشته بدان دیدند: هٰذا ما قَضیٰ [به] فَضلُ ابنُ سَهلٍ علیٰ نَفسِهِ اَنَّهُ یَعیشُ ثَمانیَةً و اَربَعینَ سَنَةً ثُمَّ یُقتَلُ بَینَ الماءِ وَ النّارِ.

ووزیر مأمون بعد از آن حسن‌بن سهل شد برادر فضل ، و پس ازوی وزیر احمدبن ابی خالدالاحول ، و پس از وی وزیر المعتصم بالله فضل بن مروان بود، بعد از او وزیر احمدبن عمار ، پس از وی وزیر محمدبن عبدالملك الزیات ، وزیر الواثق بالله هم محمدبن عبدالملك الزیات ، وزیر المستنصر بالله احمدبن الخصیب القاضی ، وزیرالمعتزّ بالله محمدبن ابی‌الشوارب البغدادی ، وزیر المعتضد باللهالقاسم ابن عبدالله ، وزیر المکتفی بالله هم القاسم بن عبدالله ، وزیر المقتدر بالله عبّاس بن الحسن ، وبعد از قتل او وزیر محمدبن داود الجرّاح ، وبعد از وی وزیر ابن‌الفرات که از کبار وزرای عرب و جامع تفاریق فضل و ادب بوده است ، وزیر القاهربالله و از آن الراضی بالله و المستکفی بالله هرسه علی‌بن مقلة که بحسن خط در جهان بدو مثل زنند ، نقش مانی در استحقاق برابر نقش کلك عالم آرای او نبود ، بیاض و سواد خطش نزد هنروران عزیزتر از بیاض و سواد چشم آمد ، بعد از چهارصد سال نگاشتهٔ خامه و نوشتهٔ بنان او را هنوز مقتدا می‌سازند و من در مدینة السلام بغداد بوقت آنکه مصاحب و ملازم خدمت سلطان کرمان مظفرالدنیا والدین محمد شاه طیّب‌الله ثراه بودم درشهور سنهٔ ثمان وتسعین وستّمائه جونهٔ[۱] درجی بخطّ این وزیر مطالعه کردم و حقیقت درجی یافتم پر درر و لآلی و آسمانی دیدم پر کواکب متلالی، متحیّر گشته با خود گفتم: یا لیت‌محقّق شدی که‌سمند خامه‌اش در میدان‌نسخ آن خطوط غبار اختراع بر چه صفت انگیخته است و آن دستور هنرور در کتابت آن رقاع آب صنعت را بصباء اعجاز آیا چگونه مسلسل داشته . وزیر الطایع لله عمید الرؤساءابوطالب محمدبن‌سلیمان بن ایوب بوده، وزیر القادر بالله رئیس‌الرؤساء ابوالقاسم علی‌بن محمد بن ابی سلمه بود ، و در زمان خلیفه الطایع لله آل سامان‌در بلاد ماوراءالنهر وخراسان وبعض عراق عجم و نیمروز وغزنین و قهستان و کرمان

---

(۱) در اصل « جون » .

پادشاهان متمکّن شدند و دم استقلال و استبداد زدند و از اداء مال بوظیفهٔ که بدار الخلافه میدادند تقاعد نمودند و ملوك دیالم نیز از آل بویه رکن الدوله و عضدالدوله و بهاء الدوله در بغداد و پارس و خوزستان و اکثر بلاد عراقین شیوهٔ استعلاء و استیلاء ورزیدند و هر چند بظاهر طاعتی می داشتند اما بردار الخلافه تحکّمها و تسحّبها آغازیدند و دست تطاولها یازیدند و خلیفهٔ هر عهد اسیر تصرّفات ایشان بود و خلفاء از آن وقت باز تا بروزگار الناصرلدین الله که دولت سلجوقیان روی در انحطاط نهاد در ممالك جهان لاسیّما بلاد عجم بمجرّد اقامت رسم خطبه و اظهار شعار دعوی قناعت نمودند و چون بسیطهٔ اقالیم زمین مساحب اذیال نسایم ریاح معدلت و مطالع تباشیر انوار صباح نصفت سلاطین سلجوقی گشت و خلیفه القائم بأمرالله را بساسیری نامی ازامراء از مقرّ عزّ و مسند امامت ازعاج کرده بعانه فرستاد و شعار مصریان و باطنیان در خطبه و غیرها ظاهر گردانید و ملك العرب قراوش بن المقلّد بآن خارجی متّفق شد و او بسلطان رکن الدنیا و الدین طغرل بیگ که اول عهد پادشاهان سلجوقی بود استجارت و استغاثت نمود و از شوکت جیوش عرمرم او استمداد و استعانت نمود، فرط دین‌داری و کمال شرع پروری آن سلطان مقتضی آن آمد که اجابت فرموده بالشکری جرّار و با سپاهی بیشمار بدان خوارج وعصاة تاختن آورد و عن آخرهم را بتیغ قهر گذرانیده خلیفه القائم بأمرالله را که بزهد و تقوی و فضائل موفور و فواضل نامحصور واسطهٔ عقد بنی العبّاس بود باز بمستقر امامت آورد و اگر چه بظاهر شیوهٔ تواضع و طریق خدمت ورزید و بسپرد(۱) و تعظیم را دست و نامهٔ خلیفه می بوسید و تشریف را خلعت و جامهٔ آن حضرت می پوشید، فاما دست نوّاب دیوان عزیز امیر المؤمنین را از تصرّفات در ارتفاع و اموال بغداد و دیار عرب بر بست و دار الخلافه را چند موضع و حصّه باقطاع

(۱) در اصل : « میسرد » و محتمل است که « می برد » یا « ببرد » باشد .

و نان پاره معیّن و مقرّر گردانید و باقی را بحذا فیرها در حوزهٔ تصرّف دیوان سلطنت گرفت و این قاعده مطرّد ماند تا بروزگار سلطان محمد بن محمود بن محمدبن ملکشاه که منهزم از بغداد بگریخت وبعد ازآن پای تردّد و مقام سلاطین سلجوقی در مشتا و قشلاغ بغداد انقطاع پذیرفت و خلفا در ممالك موروث خصوصاً عراق عرب مستقلّ و مطاع شدند چنانچه بطون تواریخ و متون تصانیف سیّما تاریخ ابن الاثیر رحمه‌الله بر آن محتوی است و وزرای خلفا مغلوب و زیر دست وزیران سلاطین سلجوقی و خوارزمشاهی گشتند و اسامی و احوال ایشان آنچه معلوم شده است برین نسق است .

در کتاب تاریخ‌الوزراء ساختهٔ رئیس ابوالحسین‌هلال بن المحسن بن ابراهیم ابن هلال الصابی مسطور است که از تاریخ ذی الحجهٔ سنهٔ اربع وعشرین وثلاثمائه باز در زمان الراضی بالله مشرب رونق خلافت و وزارت متکدّر شد و غبار خلاقت بر چهرهٔ تمکّن وزراء خلفا نشست و امراء بغداد بر خلیفهٔ هر عهد مستولی گشتند و اوّل کسی که در اهانت وزیر خلیفه کوشید امیر الامراء ابوبکر رایق بود نایب ما کان‌دیلمی، که برخلاف معهود بالادست وزیر ابوالقاسم سلیمان بن‌الحسن بن‌المخلد نشستن جایز داشت و هلمّ جرّاً تا بعهد القائم بأمرالله وزراء پادشاهان بر وزرای خلفاء غالب و مستولی بودند و خلفا وزیران سلاطین را بتاج الوزراء و فخرالوزراء و وزیرالوزراء و وزرای خود را بعمید الرؤساء و رئیس الرؤساء ملقب گردانیدند و چون خلیفه القائم بأمرالله وزارت بابوالفتح منصور بن احمدبن دارست الشیرازی داد در خطاب و کتاب او را وزیر خواندند و نوشتند و در عهد سلطان ملکشاه مقرّر شد که وزیر نظام الملك هم وزیر سلطان باشد و هم وزیر خلیفه .

الوزیر امین الدوله مجدالوزراء ابوالفتح منصور بن دارست الشیرازی از وزیر زادگان پارس بود و خویشاوند تاج الملك ابوالغنائم که برکشیده و اخصّ بطانهٔ سلطان ملکشاه بود و بدان وقت در ملك شیراز دو قبیله از محتشمان قبایل

معروف بودند یکی دارستیان و دیگر خورشیدانیان و این وزیر در عنفوان امر وریعان عمر خازن ملك ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضدالدوله و بزیور فضایل نفسانی و کمالات انسانی از بلاغت و براعت و حسن خط و فرط سماحت واصابت رأی وتدبیر آراسته و چون سلطان طغرل بیگ وزیر خود عمیدالملك ابو نصر کندری را با ملك شمس الملوك فرامرز بن علاءالدوله بن کاکویه و جلال الدوله سرخاب بن کامروا و منتجب الدین ناصر الملوك منوچهر بن اسفرستان که اعیان ملوك دیلم و گیل بودند با امرای حضرت سلطنت آغاجی وساوتکین بدار الخلافه فرستاد و سیّده خاتون دختر خلیفه قائم را خطبه کرد عمیدالملك از علوّ مرتبت و سموّ منزلت و نباهت قدر و جلالت امر وزیر بن دارست بشکوهید و بوقت مراجعت بخدمت سلطان از حضرت سلطنت نامهٔ فرستاد مشتمل بر تقبیح صورت حال وزیر بن دارست و اقتراح در عزل او خلیفه ابا نمود و در مرتبت وزیر بیفزود فامّا وزیر بن دارست متوهّم شد واز وزارت استعفا نمود و باهواز مستسرّ رفت و آنجا تا دعوت حق را اجابت کردن مقیم بود مدّت وزارتش دو سال و یك ماه.

الوزیر مؤیّد الدین فخرالدوله شرف الوزراء ابو نصر محمد بن محمد بن جهیر الموصلی در دیار بکر وزیر ملك الملوك نصیرالدوله ابو نصر بن مروان بود واموال وافر در زمان وزارت بیندوخت و استظهار واملاك فراوان بتوخت وصیت کفایت او در اقطار وآفاق منتشر شد و بعد از وفات ملك نصیرالدوله خلیفه القائم بأمرالله نقیب النقباء ابوالفوارس طراد بن محمد الزینبی را بشهر آمد فرستاد تا فخرالدوله را در وزارت دارالخلافه ترغیب دهد بحکم فرمان متوجّه شد و در سرّ و خفیه این معنی در دماغ وزیر فخرالدوله نهاد واو بخدمت دارالخلافه شتافت و خلعت وزارت یافت در روز عرفه سنهٔ اربع و خمسین و اربعمائه ، و ابن بجدهٔ فصاحت و بلاغت

و مدار صنعت استیفاء و سیاقت بود و در سخاوت و سماحت و بذل و فضل.

یشار الیه بدعـاة (۱) و یثنی علی فضله الخنصر

و چون سلطان طغرل بیگ ببغداد میآمد وزیر فخر الدوله رسم استقبال اقامت نمود و بخلعت سلطنت نیز مشرّف شد و در عهد سلطان الب ارسلان وزیر نظام الملك در عزل و قصد وزیر فخرالدوله سعی نمود و از حضرت سلطنت درین باب بدارالخلافه مکتوب صدور یافت پیش از انتشار این خبر خلیفه را از این‌قصد منهیان‌اعلام داده بودند و او جهت رعایت مصلحت وقت وزیر را معزول کرده بحلّه فرستاد و و وزارت بر ابویعلی الحسین تقریر نمود و این وزیر در مبدأ وزارت بجوار رحمت ایزدی پیوست و خلیفه و وزیرش فخرالدوله استرضا و استعطاف جانب و خاطر نظام الملك کردند و فخرالدولـه برضـای نظام الملك وزارت را استیناف‌نمودو چون‌وزیرفخرالدوله از حلّه بحضرت خلافت‌رسید در صفّهٔ که معروف بود بصفة تاج بعد از تقبیل بساط خلافت القائم بأمرالله فرمود: أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ جامِعِ الشَّمْلِ بَعْدَ شَتاٰتِهِ وَ واصِلِ الْحَبْلِ بَعْدَ بَتاٰتِهِ، و دیگر روز جمعه او وهر دوپسرش عمیدالدوله محمد و مجیر الدّوله علی باکوکبهٔ عظیم بجامع‌منصور آمدند و تمامت اعیان و نقباء و قضاة و خواص اعوان دولت و خدم دارالخلافه ملازم رکاب ایشان و هر سه را خلعت رضا پوشانیدند و ابوالفضل بغدادی قصیدهٔ در مدح‌ایشان گفت مـطـلعش «قَدْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلٰی نِصاٰبِه» و وزیر پسر خود عمیدالدوله را برسالت از حضرت خلافت بدرگاه سلطنت الب ارسلانی فرستاد و با وزیرنظام‌الملك معاهده کرد و دختر او را خطبه نمود و چون از طرف نظام الملك آمن‌شد و بمواصلتش مستظهر گشتند وزیر فخر الدوله بفرمان خلیفه شریف ابو طالب

---

(۱) تصحیح‌این کلمه برایم میسر نشد.

الحسین بن محمد الزینبی الحسینی [را] بمکه حرسها الله فرستاد و اموال موفور بذل کرد. تا جهت خلیفه بر اهالی حرمین بیعت ستد و خطبه بر منابر آن بلاد بنام خلیفه موشّح گردانید و طریق اجتیاز قوافل عراق و خراسان و غزنین و هند و ماوراء النهر و پارس و کرمان که مدّت هفتاد سال مسدود بود و براه شام میبایست گذشت و بدین سبب در حرمین شعار مصریان و باطنیان ظاهر کرده بودند گشاده و مسلوك داشت جزاه الله عن مساعیه خیر الجزاء.

ودر سنهٔ خمس و ستّین و اربعمائه سلطان الب ارسلان را بر کنار جیحون یوسف برزمی کارد زد وسلطان معزّ الدنیا و الدین ابو الفتح ملکشاه تخت سلطنت روی زمین را بفرّ طلعت منور فرمود و عمید الدوله برسالت بخدمت آمد و نامه و جامهٔ حضرت را رسانید و پوشانید و درشب پنجشنبه ثالث عشر شعبان سنهٔ سبع و ستین و اربع مائه مسند خلافت اززیب وابّهت خلیفه القائم بأمرالله عاطل ماند و وزیر فخر الدوله وپسرش عمید الدوله هم درشب مبایعت کردند با سبط خلیفهٔ ماضی المقتدی بأمرالله ابو القاسم عبدالله بن محمد القائم، و از خواص و عوام و کبار و صغار بیعت گرفتند و عمید الدوله راباصفهان نامزد گردانیدند تا بیعت سلطان ملکشاه تمام کند و ابو عبدالله محمد بن الحسن البیضاوی را بغزنین روانه کردند پیش سلطان ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین و ابو القاسم ماکولا را با تمام این مهمّ بخان سمرقند فرستادند و خلیفه مقتدی وزارت بر قاعدهٔ ماضی بر فخر الدوله مقرّر داشت و وزیر نظام الملك و پسرش مؤیّد الملك که در بغداد نائب دیوان سرای سلطنت بود بقصد بنی جهیر یعنی فخر الدوله وعمید الدوله وفرزندان ایشان برخاستند وچون فخر الدوله آثار نکایت قصد و سعایت ایشان مشاهده کرد از وزارت استعفا نمود و خلیفه وزارت بر پسرش عمید الدوله تقریر فرمود و معذلك خواجه نظام الملك از تدبیر قصد ایشان فرو نمیایستاد و الیارخ حاجب را بفرمان سلطان ملکشاه ببغداد

فرستاد تا فخرالدوله و عمیدالدوله را در قبض آورد فخرالدوله گریخته باصفهان رفت بخدمت حضرت سلطنت و وزارت خلیفه بمظفّربن رئیس‌الرؤساء علی‌بن‌حسن ابن سلمه که ابا عن جدّ وزیرابن الوزیر بود مفوّض شد وفخرالدوله بخدمت‌سلطان عرضه داشت که من بر عُجَر و بُجَر و نقیر و قطمیر احوال ملك دیار بکر واقفم و استخلاص آن‌را ملتزم میشوم سلطان او را بخلعت و تربیت مخصوص فرموده با لشکری جرّار بدان صوب گسیل کرد و اشارت راند تا نام فخرالدوله در خطبهٔ آن ولایات ردیف اسم سلطنت باشد و سراپرده و نوبت و طبل و کوس و علم ارزانی داشت فخرالدوله در آن باب اجتهاد نمود و سعی او مشکور آمد و آن بلادمفتوح و اموال خزائن و مدّخرات آنجا که توخته و اندوختهٔ ملوك بنی مروان بود بخزانهٔ سلطان محمول وفخرالدوله در سنّ هشتاد وپنج‌سالگی جهان را وداع کرد وپسرش عمیدالدوله منظور نظر عنایت سلطانی گشت ودر استجماع آلات و ادوات‌بزرگی و نامداری و استکمال اسباب سروری و بزرگواری ازپدر درگذشت بعد از آن خلیفه المقتدی بأمرالله درسنهٔ اربع وثمانین و اربعمائه کمال‌الدوله یمین خادم وابو-محمّد رزق الله التمیمی که منشی بود و ابو نصر موصلایا که استیفا را تقلّد مینمود بر رسالت مشتمل بر استحضار واستطلاب عمید الدوله تا وزارت را استیناف نماید بفرستاد، سلطان اجابت فرمود وعمیدالدوله کرّةً ثانیة وزیر گشت وسلطان ملکشاه درشوّال سنهٔ خمس وثمانین واربعمائه بغداد را مخیّم ساخت و مرض صعب برمزاجش طاری گشت چنانچه چون وزیر عمیدالدوله بعیادت از زفان خلیفه بدر سرا پردهٔ سلطنت آمد بار نیافت و بعد از وفات سلطان ملکشاه باجتهاد عمیدالدوله از قبل دارالخلافه وسعی و کوشش تاج‌الملك ابوالغنائم که نائب مطلق سلطان بود وامیر-بزرگ درگاه سلطنت آیاز عقد مملکت و سلطنت جهان بر محمود بن ملکشاه کردند و بخلعت خلیفه اختصاص یافت و او با مادرش ترکان خاتون بر عزم عراق

عجم نهضت کردند و در شانزدهم ذوالقعده سنهٔ ستّ و ثمانین سلطان برکیارق‌بن ملکشاه که بر برادرغالب گشته بود و مملکت را ازوی انتزاع نموده ، ببغدادنزول فرمود ، و اتابك گمش‌تکین جاندار بزرگترین امراء دولت بود و لشکر جرّار با او بیعت کردند و خلیفه المقتدی بالله بمفاجات درگذشت و قهرمانهٔ سرای خلافت که معروف بود بشمس النهـار ، و امیر الجیوش بغداد یمن خادم داماد او وزیـر عمید الدوله را اعلام دادند از این واقعه، هم درآن شب اعیان بغداد بر پسر خلیفه و هوالمستظهر بالله ابوالعبّاس بیعت کردند و بعد از بذل اموال فراوان و مماکست بسیار از جانب سلطان برکیارق عقد بیعت سلطان و امرای ترك و عجم نیز تمام شد و در اثناء مطالبت مال بیعت وزیر عمیدالدوله با وزیر سلطان عزّالملك واتابك گمش تکین و امیر بورسق حال قلّت ذات الید و خلوّ خزانهٔ خلیفه تقریر می کرد ، وزیر عزّالملك گفت : چون خلیفه تا این حدّ مقلّ حالست. چرا لقب اوالمستظهر بالله اطلاق میکنند ؟! سلطان ازین حکایت ظرافت آمیـز بخندید و از مماکست و مضایقت ترك گرفت و در آخر صفر سنهٔ ثمان وثمانین و اربعمائه وزیرعمیدالدوله از خلیفه مستشعر ومتوهّم گشته واز بغداد منزعج شده بحلّه پیش امیر سیف الدوله صدقه رفت و خلیفه المستظهر بالله استمالت او را رسل و رسائل متواتر گردانید و ایـن رقعـه بخطّ مبـارك بدو صادر فـرمود : اجب داعی التوفیق یا شرف الدین عمیدالدوله الوزیر فی‌البدار الی مقرّ عزّك وکن فی الاسراع کمضاء عزمك و فی تلبیة هذا النداء علی أکمل وسمك ، و وزیر عمید الدوله از سر اطمینان خاطر وانشراح صدرباز خدمت خلیفه‌آمده وزارت را تقلّد نمود. فخر الرؤساءابیوردی در در مدح او گفت [1] :

(١) طالب قصیده رجوع کند بدیوان ابیوردی ص ١٠٩ - ١١٠ .

يا خَيْرَ مَنْ وَخَدَتْ أَيْدي الْمَطّيِ بِه
مِن فرعِ تَغْلِبَ آباءً وَ اَجداداً
فَغابَ مُذْ غِبتَ عَنْ بَغْداذَ رَوْنَقُها
حَتّى إِذا عُدْتَ لا فارَقْتِها عادا

و وزیر سلطان اعزّ ابوالمحاسن عبدالجلیل دهستانی با عمیدالدوله در غایت معادات بود و بقصد وسعایت او خلیفه شاء ام ابی‌عمیدالدوله را در قبض آورد ودر سرای خلافت او را بعد از یکماه که مسجون ماند در تابوت بخانهٔ خویش برد. مدّت وزارتش دو نوبت سیزده سال .

الوزیر ظهیرالدین مؤیدالدوله فخرالوزراء ابو شجاع محمد بن الحسن صفی امیر المومنین

در رجب سنهٔ خمس و سبعین و اربعمائه خلیفه المقتدی بامرالله او را بخلعت گرانمایه مشرّف فرمود وزاوت بوی تقلید نمود و او مزید استظهار و حصول افتخار را دختر فخر الملك بن الوزیر نظام‌الملك جهت پسرش ربیب‌الدوله ابو منصور خطبه کرد وچون ماه ملك بنت السلطان ملکشاه که درعقد خلیفه آورده بودند ببغداد رسید ، وزیر باکوکبه و سیصد شمع موکبی و صد مشعله و دویست اسب عربی جنیبت با ظفر خادم استقبال نمود وبخویشتن بردرسراپردهٔ مادرش عایشه ترکان که دختر خاقان تمغاج خان بن بقراخان بن ایلك خان و خاتون سلطان ایستاده گفت : امیر المؤمنین میفرماید که إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمانَاتِ إِلى أَهْلِها ، و مَحَفّهٔ دختر سلطان بعظمتی که مناسب هر دو حضرت خلافت و سلطنت باشد بسرای امیرالمؤمنین در آوردند و وزیر نظام الملك و شرف الملك ابوسعد مستوفی و تاج الملك ابوالغنائم مشرف مملکت مصاحب ، وکار زفاف باتمام رسید

و یکی از اصحاب دیوان بغداد یهودی بود ابوسعد اسرائیل بن تیمخا و از قبل وزراء واصحاب دیوان سلطنت در بغداد متمکّن، روزی با لباس فاخر و کوکبهٔ تمام ببازار در آمد، یکی از عوام او را صفع کرد و عمامتش بیفتاد ابن تیمخا بتظلّم و شکوه پیش امیر گوهر آئین رفت که از قبل سلطان شحنهٔ بغداد بود و او صورت حال بحضرت خلافت عرضه داشت فرمان شد که من بعد اهل ذمّه غیار دوزند تا از مسلمان ممتاز باشند و بدینواسطه و استنکاف از علامت غیار مشاهیر بنی اسرائیل که در دیوان می بودند چون عبدالله بن هبة الله الاصباعی و ابوسعد موصلایا و ابونصر موصلایا باسلام درآمده در مشهد خلیفه کلمهٔ توحید و ایمان گفتند، فامّا تاج الملك ابوالغنائم که مشرف ممالك سلطانی بود بدین سبب رنجیده، تقبیح صورت وزیر ابوشجاع در پیش تخت ملکشاهی بکرد و سخط سلطان مقتضی آن آمد که از خلیفه اقتراح رفت تا وزیر را معزول کرد و وزیر در خانه منزوی گشت و هر آدینه پیاده بجامع حاضر آمدی و از رعونت و تکلف تا حدّی مجتنب بود که سجّاده در آستین خود نهادی وعوام بغداد او را دعا و ثنا گفتندی و خلیفه این مواضع درعزل باقطاع بدو داد نهر ملك، عباد آباد وزیران، دیه آلوش، جعفر آباد، حصه مؤید من طریق خراسان، باب عموریه، ولی الله دیه وزیر عتبی، فرد آباد الکبری.

و وزیر ابو شجاع را باستکمال اسباب وزارت ازفضل و کفایت و علوّ نسب و شهامت بخلی و امساکی بافراط بود بحیثیّتی که رفع قاعدهٔ مائده وسفره نهادن‌را صائم الدّهر گشت و شب بخلوت در خانهٔ تاریك افطار کردی و بوقت عزل دیوان اشعار خویش را از راه زهد بسوزانید واز اشعار او است:

لَأُعَذِبَنَّ الْعَيْنَ غَيْرَ مُفَكِّرٍ

فِيمَا جَرَتْ بِالدَّمْعِ أَوْ فَاضَتْ دَمَا

وَلَأَهْجُرَنَّ مِنَ الرُّقَادِ لَذِيذَهُ
حَتَّى يَصِيرَ عَلَى الْجُفُونِ مُحَرَّمَا

آخر

إِنْ كَانَ مِنْ لُؤْلُؤٍ ثغرها
فَإِنَّ لَهَا صَدَفاً مِنْ عَقِيقِ
وَإِنْ كَانَ مِنْ أُقْحُوَانِ النَّبَاتِ
فَإِنَّ مَشَارِبَهُ مِنْ رَحِيقِ

و بعد از آن بحرمین رفت ودر مدینه مجاور می‌بود تا وفات کرد در جمادی‌ـ الآخرهٔ سنهٔ ثمان و ثمانین و أربعمائه و در مشهد ابراهیم بن النبیّ المصطفی مدفو نست.

الوزیر عضدالدین سدیدالملك ابو المعالی النحاس الاصفهانی

او در مبدء حال نائب عارض دیوان سلطان ملکشاه السلجوقی بود محمّدبن علان العارض و در علم سیاقت و استیفاء ماهر و آثار فضل و ادبش بر وجنات روزگار ظاهر فأمّا بخل و امساکی بافراط بروی غالب آمد و چون مستنیب او را محمّدبن عارض بخطّ پادشاه در قبض قهر آورده جزع دیده اش را باطاس میل تکحیل کرد و در ایّام سلطان ملکشاه و سلطان برکیارق و سلطان محمّد هرسه باصالت عارض بود و مال وافر بیندوخت و چون در مصافی که میان برادران برکیارق و محمّد واقع شد وزیرموّیدالملك‌بن نظام الملك را بکشتند وسدیدالملك را بگرفتند و بسر پنجهٔ مناظره اوصال یسارش از هم فروگسستند او گریخته

بنسامه(۱) بحمایت ملك العرب سیف الدوله صدقه رفت و امیر صدقه دست بحمایت و تربیت او بر آورده وزارت دارالخلافة بر وی تقریر کرد مشفوع برونق وتمکین تمام، و نهایت خسّت و فرط بخل او مقتضی آن آمد که بعد از یکسال جمهور و اعیان حضرت خلافت قصد او را متشمّر شدند ومحبوس ومسجون ماند وباموال وافر مطالب و مخاطب گشت و سودائی بر مزاجش غالب شد و مبهوت و متحیّر از ازمحبس گریخته بعسکر سلطان برکیارق رفت وبعد ما که سی سال باصالت‌عارض بود تن درنیابت‌دیوان عرض داد و در انواع ناکامی بهمدان درسنهٔ سبع و خمسمائه وفات یافت.

الوزیر مجیر الدین ابو القاسم علی‌بن فخر الدوله محمدبن محمدبن جهیر

پدرش فخرالدوله و برادرش عمیدالدوله هر دو وزیر خلفا بودند چنانچه ذکر ایشان تقدیم یافت واوبعد از قتل برادرش‌عمیدالدوله سالها موقوف ومحبوس و معاقب و معذّب ماند خلیفه المستظهر بالله در رمضان سنهٔ تسع و تسعین واربعمائه او را بخلعت وزارت مخصوص فرمود و در مسند قهرمانی ملك تمکین داد و او بآثار و کردار پدر و برادر چنانچه مشاهده کرده بود مقتدی شده بمراسم امور دیوان و تدبیر مصالح دولت قیام نمود و مرد فاضل وکامل و ادیب و اریب وصانع و بارع بود فاما بنسبت بااسلاف خود ثروت و یسار و مکنت و استظهاری نداشت و در صفر سنهٔ ثمان و خمسمائه در مسند وزارت و وسادهٔ صدارت متوفّی شد، مدت شغلش نه سال.

از ابتدای دولت خلفای عبّاسی تا روزگار المستظهر بالله چهار وزیر در منصب حتف انفهم(۲) وفات یافتند اوّل وزیر مکتفی و هوالقاسم‌بن

(۱) در اصل: « نسامه »
(۲) در نسخه اینجا نیز « در منصب » مذکور است.

سلیمان‌بن عبدالله‌بن وهب، وخلیفهٔ وقت‌از وی راضی و برمرگش متأسّف، دوم‌ابن وزیر و هو ابوالقاسم علی‌بن فخرالدوله محمّدبن جهیر، سیم وزیر المسترشدبالله و هو جلال الدوله صدقه، چهارم وزیرالمقتضی لامرالله و هو عون‌الدوله ؛ درمدّت چهارصد سال از وزراء خلفا(۱) این چهار وزیر در دولت سپری شدند و باقی‌تمامت یا بتیغ قهر یا درعزل وسخط پادشاه یا در حبس وتوکیل پایمال قضا و قدر ودست فرسای خوف و خطر آمدند.

الوزیر ولی‌الدولة ابوالمعالی هبةالله بن محمد بن علی المعروف بابن‌المطلب

خلیفه المستظهر بالله وزارت بدو تفویض فرمود و سلطان محمّدبن ملکشاه این تقلید را کاره بود و بدارالخلافة رسالات متواتر داشت در باب عزل او وفرمود که چگونه شاید که وزیر خلیفهٔ وقت رافضی باشد واورا از مسند وزارت انزعاج حاصل آمد و بخدمت سلطـان شتافت و استرضا و استعطاف سلطـان و وزیرش سعدالملك کرد تا دیگر باره وزارت بروی مقرّر داشتند مشروط بدانکه من بعدبر جادهٔ سنّت و جماعت استمرار نماید و از ظلم و عدوان محترز باشد واهل ذمّهٔ را از یهود و نصاری باعمال دیوانی و اشغال سلطانی موسوم نگرداند و ترکات را برخلاف گذشته و طریقهٔ خلفا بروِرثه مقرّردارد واو مقضیّ‌الاوطار ازبغدادمراجعت نمود و تا سلطان محمّد در حیات بود متروکات خلایق از تعرّضات ایادی متغلّبه مصون ماند. بعد وفات سلطان همان شیوهٔ ظلم وتصرّف ترکات‌را بر قاعدهٔ معهود استیناف نمودند و این طریقهٔ ناپسندیده در بغداد و سایر بلاد تا بوقت ظهور دولت پادشاهان چنگیز خانی مستمرّ ماند، نعم؛ رأی خلیفه در بارهٔ این وزیر تغیّر پذیرفت و بقصد او مثال داد او گریخته بحضرت سلطان رفت و در دیوان سرای سلطنت

(۱) در اصل : « از خلفاء وزراء ».

اصفهان تا روز وفات منزوی شد .

الوزیر جلال الدوله ، شرف الاسلام ، ابو علی ، الحسن بن علی بن صدقه

خلیفه المسترشد بالله در شوّال سنهٔ ثلاث عشر و خمسمائه مسند وزارت را بفضایل و فواضل این وزیر که در صناعتی الاستیفاء و الانشاء سبّاق غایات بوده است مزیّن گردانید و او را استعداد تحمّل اعباء این شغل بود و خلیفهٔ وقت را علوّ همّت اقتضاء آن کرد که از مرکز خلافت و مستقرّ امامت خروج فرمود و میخواست تا رقبهٔ تمرّد(۱) سلاطین جهان و گردنکشان زمان را بر طریقهٔ اسلاف خودهارون و مأمون و معتصم در ربقهٔ طاعت و تسخیر آورد و اصحاب تنجیم و ارباب تقویم نیز بر حسب صورت زایچهٔ طالع او که جدی بود و نسر طایر منطبق بدرجهٔ طالع؛ حکم کرده بودند که تمامت مطالب و مرادات بحصول خواهد انجامید و خلیفه این سرّ با وزیر بگفت، وزیر میان جدّ و اجتهاد دربست و با معاندان سلاطین و مخالفان دولت سلجوقی و متمرّدان در اطراف چون اتابك شیرگیر وقراجه ساقی و برنقوش باز دار و آق سنقر بدیلی مکاتبات و مراسلات متواتر میداشت و بمواعید خوب و تأمیلات مرغوب و امیدها و نویدها موعود ومستظهر میگردانید و با وزیرعراق کمال الدین علی سمیر میدر باب اعمال و اموال مناقشتها مینمود ومناقستهامیورزید در اثنای این احوال خلیفه را بمراغه فدائیان ملاعین و ملاحدهٔ مخاذیل کارد زدند و وزیرش را نیز قصد کردند .

---

(۱) در اصل : « رعبه نمود » .

الوزیر صدر الاسلام شرف الدین انوشیروان بن خالد

واسطهٔ عقد وزرای عهد خویش با استکمال آلات ترفّع و استجماع اسباب تمکّن و استیعاب ادوات وزارت واستمداد اعتناق منصب جلالت وصدارت بود،ذکر او هرآینه در اثنای اخبار وزرای سلاطین خواهد آمد ، وزارت خلفای المستظهر بالله و المسترشد بالله را تکفّل نمود و آثـار ستوده در آن کار یادگار گذاشت چنانچه در تقریر احوال و شرح سیر وروش او در وزارت سلاطین سلجوقی باشباع تمام مسطور خواهد شد

الوزیر عون الدین

بحقیقت افضل وزرای خلفا واکمل فضلای وزرا بود قلمش همچنانکه مشاّطهٔ محیّای عروس ملك ودولت آمدمبیّن اسرار شریعت وملّت گشت فاضل و بارع و نقیّ الحبیب و متشرّع بود و بر وجه بصیرت و شهامت معانقت آن امر نمود و در بسط و گشاد و ستد و داد و گرفت و نهاد امور مملکت نظیر و همـال نداشت ، خلیفـه المقتفی لامرالله بیمن اصابت رای و تدبیر مملکت آرای او با سلطان وقت محمّد بن محمود ابن محمّد بن ملکشاه السلجوقی و زین الدین علی کوچك بر در بغداد مصاف داد و دست اوغالب آمد و سلطان بروجهی شنیع شکسته شده با همدان آمد ، ووزیر عون الدین راست در تهنیت آن فتح :

إِنْ كَانَ بَيْنَ صُرُوفِ الدَّهْرِ مِنْ رَحِمٍ
مَوْصُولَةٍ أَوْ ذِمَامٍ غَيْرِ مُنْقَضِبِ

فَبَيْنَ آياتِكَ اللاتي نُصِرْتَ بِها
وَبَيْنَ أَيّامِ بَدْرٍ أَقْرَبُ النَّسَب

وبعد از آن طریق تردّد سلاطین ببغداد ومشتا و قشلاق ایشان در دیارعرب مسدود گشت و خلفا را تمکینی تمام حاصل شد ووزیر عون‌الدین وزارت المستنجد بالله را نیز بر شیوهٔ بصیرت مباشرت نمود .

الوزير مؤيد الدين بن القصاب

وزیر خلیفه الناصرلدین الله بود وزیری متهوّر مدبّر ، قوی نفس ، متلوّن‌ـ حال در مبدأ سلطنت سلطان تکش خوارزمشاه با خلعت دار الخلافه بهمدان رسید و در راه از اکراد و گیل و شول و خلج و اوباش ترکمان جمعی انبوه مصاحب گردانید و بسلطان پیغام فرستاد که ادب و تواضع با دارالخلافة و حرمت وحشمت رسول که وزیر است و خلعت امیرالمؤمنین اقتضای آن کند که سلطان اقامت رسم استقبال را بخویشتن تجشّم فرماید ، سلطان‌را بر خاطر گذشت که مگر سر عذری دارد لشکر جرّار فرستاد تا ایشان را بأقبح صورت و اشنع وجه مطرود و مردود گردانیدند و شعلهٔ وحشت میان دار الخلافه و سلطان بالا گرفت و سه دیگر سال همین وزیر با عساکر عرمرم و طبقات لشکرها و حشم کرّة ثانیة بر عزم محاربه با سلطان بعراق آمد و منهزم باز گشته وفات یافت ، سر او را در تابوت از جثّه جدا کرده بخدمت سلطان آوردند و بخوارزم فرستاد .

الوزیر[1]

ذکر وزرای پادشاهان و سلاطین انار الله برهانهم وثقل بالحسنات میزانهم

از وزرای دولت آل سامان ابتدا کرده شد ، چه اوّل طایفهٔ از ملوك اسلام که در ممالك ایران دم استقلال زدند ایشان بودند و آل طاهر که پیش از آن خراسان و عراق و بیشتری از بلاد عجم تصرّف فرمودند نائبان درگاه خلافت و گماشتگان حضرت امامت بودند و یعقوب لیث و برادرش عمرو را که بر خلیفهٔ وقت خروج کردند پیشه و شیوه عیّاری و صعلوکی بوده است واز دار الخلافه لقب و نعوت پادشاهی نداشته ومدّت دولت‌شان نیز بسی سال نرسید ، بدان سبب از وزرای سامانی آغاز کرده آمد .

الوزیر ابوالفضل البلعمی

روی رزمهٔ وزرای عجم و طرّاح حلّهٔ قهارمهٔ امم بوده است و اوّل پادشاهان سامانی اسماعیل بن احمد وزارت بر وی تقریر کرد و در بسط بساط معدلت ورفع لوای نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت ید بیضا نمود و بواسطهٔ قصد(۲) خمارتکین صاحب جیش که رباط خمارتکین براه عراق او بنا کرده است ، ملك نوح سامانی با هلاك و قتل او مثال داد .

الوزیر ابوجعفر العتبی

وزیر امیر حمید عبدالملك بن نوح بود و امیر سدید منصور بن نوح بود

---

(۱) دوخمس صفحهٔ از نسخه در این مورد ناقص است یعنی بعداز کلمهٔ « الوزیر » بلافاصله بعنوان بعدی یعنی « ذکر وزرای » متصل میشود و بر حسب نمرات سرصفحه یك ورق ساقط شده است .

(۲) در اصل : « قسط » .

و بحلیهٔ فضل و ادب وعلوّ اصل و نسب و خبرت بامور وزارت و وقوف برغوامض اسرار ممالک متحلّی آمد و از سمات رذایل ومعایب متخلّی، و خزانهٔ پادشاه‌خود را باموال وافر ممتلی گردانید چنانچه پیش از او و بعد از او از وزرای آل سامان در جمع اموال و اثارت وجوه و ادّخار خزائن عدیل او نبودند و بقصد امیر مظفّر محتاج چغانی که امیر سپاه و مقدَّم اعیان درگاه بود مستأصل گشت .

الوزیر ابوالحسین العتبی

تقلّد وزارت امیر نوح‌بن منصور نمود و در عنفوان شباب و ریعان عمر بر وجهی تکفّل آن خطب کرد که روزگارش تاریخ مفاخر وزرای نامدار وروزنامهٔ مآثر قهارمهٔ کفایت شعار آمد ، صاحب فضیلتی‌السیف و القلم و دانای مصالح امور دیوان و حشم بود و اوّل تدبیری که در حلّ و عقد و قبض و بسط امور کرد ، عزل امیر ناصرالدوله ابوالحسن بن ابراهیم بن سیمجور بود که اباً عن جدّ سپه‌داری و امارت خراسان میراث داشت و بسبب تمادی ایّام حکومت شیوهٔ تمرّدی میورزید و از خلال احوالش روایح تکاسل و تهاونی در مسارعت انقیاد احکام و مطاوعت فرمان درگاه سامانی بمشام وزیر میرسید و حسام الدوله ابوالعبّاس تاش را که حاجب بزرگ حضرت بود قائم مقام او بخراسان فرستاد و عمیدالدوله فائق خادم را که اتابکی حضرت داشت در موکب او روانه کرد و مقارن وصول او بنیشابور فخرالدوله بن بویه و شمس المعالی قابوس‌بن وشمگیر از محاربهٔ که با مؤیّدالدوله ابن بویه کرده بودند گریخته برسیدند و از تاش استجارت و استعانت نمودند و از حضرت بخارا ، امیر رضی نوح باعانت و اغاثت و ردّ ایشان بخانه و مملکت مثال رسید ، تاش و فائق با فخرالدوله و شمس المعالی بدرگرگان رفتند و در مصافی که با مؤیّدالدوله دادند منهزم و منکسر شده به نیشابور رسیدند در اثنای این احوال فائق باابوالحسن سیمجور در قصد وزیر متّفق و متّحد گشتند فوجی غلامان

درگـاه را بر قتل او [وا] داشتند و بر شارع بشمشیر و زوبین و تیرش مجزّی گردانیدند .

الوزیر ابوالحسن المزنی

و او مستوفی دیوان سامانیان بود بعد از مقتل ابوالحسین عتبی وزارت را تکفّل نمود و استیهال تحمّل اعبای آن نداشت و از عهدهٔ آن شغل تفصّی نتوانست نمود وزارت بعبداللّٰه بن عزیز دادند .

الوزیر عبداللّٰه بن عزیز

از متهوّران وزرا و گردنکشان کبـرا بود و با آل عتبه در غـایت معادات و مشاحنه بود و تدابیر ایشان را منکر وصنایع ایشان را قاصد ، در عنفوان وزارت تاش راکه صنیع و مربّای وزیر عتبی بود معزول کرد و امارت لشکر و ولایت خراسان باز با ابوالحسن سیمجور داد و تاش گریخته بگرگان رفت و ابوالحسن بعد از دوسال که این نوبت دیگر در امارت وسپه‌داری بسر برد در نیشابور بمفاجات بمرد پسرش عمادالدوله ابـو علی سیمجور قائم مقـام پدر شد و در تـدبیر اعمال و تهذیب اشغال و تربیت لشکر و رجال با قصی الغایة برسید و کار و بارش روز ـ بروز مزید استعلاء و رونق استیلا می پذیرفت تا او را از حضرت بخارا لقب امیر ـ الامراء المؤیّد من السماء نوشتند و بطر و غدر اورا محرّض آمد بر عصیان با ولی ـ نعمت و پادشاه خود امیر رضی سامانی و باتّفاق فائق غادر(۱) فاجر ببقراخان ملك ـ ترکستان مکاتبت و مراسلت کردند و او را بر انتزاع ملك از خـانـدان سامانیـان آغالیدند تا بتحریض(۲) و استدعای ایشان ببخارا آمد و امیر رضی سامانی مختفی و متواری در زیّ نکره بآمویه رفت و بقراخان را مرضی بر مزاج طـاری شد و

(۱) در اصل : « قادر » .
(۲) در اصل : « بتحرید » .

بترکستان مراجعت نمود و امیر رضی سامانی باز بمقرّ عزّ معاودت کرد و در تدبیر چگونگی انتقام از ابوعلی و فائق با اعیان و اعوان خود مشاورت نمود رأیشان بر آن قرار گرفت که بأمیرسبکتکین که حاکم و امیر غزنین وسند وهندبوداستجارت نمایند و باستدعای او ابو نصر فارسی را که نائب وو کیل در بود بغزنین فرستادند امیر سبکتکین اجابت نموده باسلاله شایسته و خلف صدق خود محمود ولشکری جرّار و پیلان بسیار بهرات آمد ورضی از بخارا آنجا رسید باتّفاق با ابوعلی وفائق مصاف دادند وشآمت کفران نعمت درروزگار آن‌دو غدّار رسید و منهزم و گریخته بگرگان رفتند و امیر رضی سامانی بحسن مجازات بسعی مشکور امیر سبکتکین و پسرش قیام فرمود و بلخ و بامیان و غور و غرشستان بامیر سبکتکین داد وسایر ولایات خراسان وامارت وسپهداری برپسرش محمود مقرّرفرمود وابوعلی وفائق‌باز از گرگان بخراسان آمدند ودرمحاربهٔ که دیگر نوبت باامیرسبکتکین‌ومحمود کردند شکسته ومغلوب در اقطار دیار و آفاق امصار متفرّق شدند وابوعلی پناه باحضرت امیررضی سامانی برد و باستغفار واعتذارش آمد اورا دو سه ماهی دربخارامحبوس داشتند وبعد از آن امیر سبکتکین پسر و برادر محمود وبقراجق فرستاد تا ابوعلی را مقیّد در محفّهٔ پیش او بردند و عبدالله‌بن عزیز را از مسند وزارت ازعاج کرده ابونصربن ابوزید را بجای او بنشاندند .

الوزیر ابونصربن ابوزید

اومدّتها صاحب دیوان انشاء و رسالت بوده است در حضرت سامانیان ، و با فنون خصال حمیده و آداب مرضیّه مترشّح منصب وزارت ودر فضل و هنر ودرسخا و عطا بی همال و قرین ، و با آنکه در ذنابهٔ ملك آل سامان که شب بسحر رسیده بود ودولت بذنابه انجامیده وزیر گشت، در تقویم امور ملک وتدبیر مصالح‌ولایت و رعیّت بأقصی الغایه اجتهاد نمود و بر سر شش ماه وزارت غلامان درگاه او را

باستهلاك رسانيدند .

الوزير ابو المظفر محمدبن ابراهيم البرغوشی

سبّاق غـايـات خصال وزارت و غوّاص اعمـاق خلال صدارت بود ، بر رضا و استصواب امیر سبکتکین مالك زمام منصب تدبیر امور و مصالح جمهور گشت وتا وفات امیررضی سامانی درچاربالش وزارت متمکّن ماند وچون امیرابوالحارث منصوربن رضی بملك بنشست بواسطهٔ استعلا و تغلّب فائق از وزارت استعفاخواست وبجوز گانان یکچندی مقیم شدبعد ازآن سی سال در نیشابور بمطالعهٔ کتب و تصنیف رسائل وافادت فضائل و نشر فواضل بسر برد واز مباشرت اشغال مجتنب و ازتورّط در ورطات اعمال محترز .

إنَّ الْوَزِيرَ هُوَ الَّذِي ... يُضحِي وَزِيراً يَوْمَ عَزْلِه
إن زَالَ سُلْطانُ الْوَزا ... رَة كانَ فی سُلْطانِ فَضْلِه

و بعد از آن شعلهٔ دولت آل سامان دربخارا و ماوراء النهر بتندباد قهرایلك خان منطفی شد و چمن مملکتشان در خراسان و ایران باعاصیر شوکت وسطوت سلطان یمین الدوله محمودبن سبکتکین « رَماداً تَذْرُوهاَ الرِّياحُ » گشت چنانچه بطون کتب تواریخ خصوصاً متون اوراق یمینی عتبی مشروحاً مبسوطاً برآن مشعراست .

الوزير ابو العباس الفضل بن احمدالاسفراينی

او از اعیان کتّاب و نوّاب باب عمیدالدوله فائق بود و چون أبوعلی و فائق منهزم در اقطـار بلاد آواره شدند او ملازمت خدمت امیر سبکتکین اختیار کرد و سبکتکین رقم اعتماد برصفحهٔ حال‌او کشید وبعد از وفات امیر سبکتکین سریر واورنگ سلطانی و و ساده و متّکای جهانبانی و مسند وچهار بالش نافذفرمانی

بحکم سوابق تقدیر یزدانی و وضع اشکال آسمانی بزیب رواء میمون و فرّطلعت همایون سلطان غازی یمین الدوله و امین الملّه ابوالقاسم محمود تغمّده‌الله بغفرانه آرایش یافت او را معانق شغل وزارت گردانیده وده سال آن منصب را تصدّی نمود و هر چند از زیور فضل و ادب و تبحّر درلغت عرب عاطل بود ، فامّا در ضبط امور و اقامت مراسم رونق دیوان دستی تمام داشت و او را پسری آمد حجّاج نام فاضل و ادیب و دیوان اشعار عربی او بر کمال و متانت فضلش دالّ است ودختری داشت محدّثه چنانچه کبارمحدّثان اسناد أحادیث بسیار بدو کرده‌اند و سبب عزل این وزیر آن بود که غلامی خوب طلعت ، موزون حرکت ، خورشید لقا و خوب سیما در ترکستان جهت او خریده بودند و تا سلطان محمود که با استخدام پریچهرگان شعفی تمام داشت خبردار نگردد پوشیده و مخفی درزیّ و لباس اناث بغزنین آوردند اضداد و خصوم وزیر این قضیّه عرضه داشتند و سلطان ببهانهٔ ضیافت بخانهٔ وزیر آمد و چنانچه معهود و قاعدهٔ وزرا باشد اقامت شرایط نثار و تقدمه و عرض تحف واجب دانست و در میان غلامانی که پیش کش کرد سلطان آن غلام را ندید تساکری نموده عربده و بد مستی آغاز نهاد و آن سخط و غضب مقتضی آمد بر گرفتن وزیر و نهب و تاراج خانه‌اش و پس از آن در ورطهٔ مصادره و معاقبه افتاد و اتّفاقاً سلطان بصوب هندوستان نهضتی کرد و در غیبت رایات سلطنت وزیر در عقوبت مطالبه سپری شد .

الوزیر الفاضل شمس الکفاة ابوالقاسم احمدبن الحسن المیمندی

بیشتر مورّخان باد پیما و مذکّران یاوه درای در بطون تواریخ و برفروع منابر حسن میمندی نویسند و گویند واین خطاست(١) چه پدرش حسن میمندی درعهد امیرسبکتکین عامل و نایب بست بود و بواسطهٔ وقیعهٔ گران که بروی کردند وبسبب

(١) خطا نیست بلکه از قبیل اطلاق نام پدر بر پسر است که آن زمان شایع بوده .

خیانتی ظاهر که در اموال و اعمال بدو نمودند امیر سبکتکین فرمود تا او را بر درخت صلب کردند و پسرش خواجه احمدبن الحسن رضیع سلطان محمود و در مکتب تعلّم و استفادت با او هم درس، و بسجاحت شیم ورجاحت کرم وفصاحت‌قلم و علوّ همم و احتقار دینار و درم بر وزرا و کبرای‌عالم فائق‌آمد ودر حلیت مکارم و فضائل و معالی بر معاشر اکارم و افاضل و اعالی مجلّی و سابق ، خورشید جهان افروز را درازاء شعاع رأی عالم‌آرایش بمثابهٔ ذرّهٔ ثائره میدیدند ودنیارا بحذافیرها در جنب همّت آسمان رفعتش نقطهٔ موهوم از نقطهٔ دایره تصوّر میکردند ، سدّهٔ رفیعش میقات اهل فضل و مجمع ارباب ادب و علم ، شعرای مفلق و ادبای متقن بضاعت هنر خود نظماً و نثراً بروز بازار دولتش می آوردند و بأغلای اثمان میفروختند ، مشرب انصاف بحسن سیرتش صفا پذیرفت و نهال عدل بیمن بصیرتش نما گرفت، درتباشیر صبح سلطنت سلطان محمود او صاحب دیوان انشاء و رسالت بود لجذبات عنایت سلطانی لَحْظَةً فَلَحْظَةً او را از درجهٔ بدرجهٔ ارتقا می داد تا مستوفی ممالك گشت وشغل عرض عساکر ضمیمهٔ آن شد و بعد از چند سال تصرّف و عمل و حکومت مجموع بلاد خراسان علاوهٔ اشغالش آمد و اواز عهدهٔ تمامت آن اعمال بر وجه بصیرت تفصّی نمود و بوقت آنکه مشرب عنایت سلطان بر وزیر ابوالعبّاس اسفراینی تغیّر پذیرفت و او را محبوس داشته متوجّه دیار هند گشت خواجه احمد حسن را بخراسان فرستاد تا جبایت اموال و خراج نمود وآثارشهامت باظهار رسانید و بوقت مراجعت رایات سلطانی اموال وافر وتحف متکاثر بخدمت سلطان آورد و رعایای خراسان بر اخلاص وهواداری او منطبق شدند و زفان‌را بثنا و شکرش منطلق گردانیدند ، سلطان منصب وزارت بدو ارزانی فرمود و عنان حلّ و عقد امور و زمام قبض و بسط مصالح جمهور در قبضهٔ شایستگی او نهاد، ووزیر ابوالعبّاس بسبب آنکه در عربیّت پیاده و بیمایه بود ، امثله و مناشیر

دیوانی و تقدمات و احکام سلطانی را فرمود بپارسی نوشتن، وزیر احمد حسن اشارت راند تا برقرار قدیم و قاعدهٔ سالف تقدمات و بروات عربی نویسند و توقیعات فصاحت کردار و رسالات بلاغت آثار و مکتوبات براعت شعار آن خواجهٔ نامدار و دستور بلند مقدار در اقطار امصار و بلاد و دیار چون لطائف امثال و اشعار طیّار و سیّار شد و خواجه احمد حسن را بعد از نوزده ساله تمکّن در صدر وزارت دشمنان قوی خاستند و آغاریدند[1] عثرات او را راست و دروغ بسلطان عرضه داشتن و اصحاب وقیعت و متظلّمان را بر رفع او آغالیدن و خوارزمشاه آلتون تاش که سرور غلامان و بزرگ حجّاب و مقدّم نوّاب باب سلطان بود و علی حاجب خویشاوند که سلطان اعتدال ملك خود بروی میدانست و خاتون ختلی خواهر سلطان که قبول قولی تمام داشت و اکثر اعیان دولت و اعوان حضرت از ندماء و امرا و کتّاب و حجّاب و اصحاب و نوّاب در قصد خواجه متّفق الهمّه و مجتمع الکلمه کوشیدند تا مشرع اعتنای سلطانی را در بارهٔ او متکدّر و تیره گردانیدند و خواجهٔ بود ابو علی الحسن بن محمّد العبّاس از آل میکال و خانوادهٔ احشام نیشابور، در طفولیّت بخدمت سلطان پیوسته و لیاقت و لطافتی بیحدّ داشت و صورتی محبوب و طلعتی مرغوب و از خواصّ و بطانهٔ حضرت شد و سلطان او را حسنك خواندی و بدین اسم تا وزارت یافت و معزول و مقتول شد مدعوّ و مشهور آمد، مالی وافر بیندوخت و تصرّف و حکومت نیشابور را از خواجه احمد حسن فرو گشود و تقلّد نمود و اثارت وجوه تمام خزانهٔ سلطان را از آن ولایات تقبّل کرد و نوّاب را قائم مقام خود بخراسان فرستاد و مقبول دولت و خالصهٔ حضرت شد و پس عزم حجّ و زیارت بیت الله الحرام نمود و از حرمین براه مصر مراجعت کرد و حاکم و پادشاه مصر که از قرامطه و ملاحده بود او را خلعت داد و رسالت اخلاص آمیز بر زفان حسنك بسلطان ابلاغ

---

(۱) آغاریدند یعنی تحریکها نمودند و محتمل است که مصحف «آغازیدند» باشد.

نمود ، سلطان بسمع قبول اصغاء نفرمود و ازراه حسن عقیدت و صفای نیّت ورسوخ قدم که آن پادشاه دین دار را بر جادهٔ سنّت و جماعت بود حکم فرمود تا آن خلعت رادر چار بازار غزنین بسوختند و خلیفهٔ وقت القادر بالله از رفتن حسنك بمصر و گرفتن خلعت مصریان متنفّر شده بود ، بدین صنیع که سلطان کرد باز برضا آمد فی الجمله صورت وسیرت وخلق وخلق حسنك درحضرت سلطنت رواج وقبولی تمام پذیرفت و خواجه احمد حسن را معزول فرمود وبانواع مطالبات عنیف اورا تعرّض رسانیدند و مال و مکنت و اسبابش درحوزهٔ تغلّب دیوانی و تملّك سلطانی گرفتند و مقیّد بقلعهٔ کالنجار از قلاع هندوستان موقوف و محبوس داشتند .

الوزیر
حسنك ابو علی الحسن بن محمد [بن] العباس

سلطان محمود بعد از عزل احمد حسن میمندی در تعیین و اجلاس وزیری دیگری از رأی ارکان دولت آلتون تاش و خوارزمشاه و علی حاجب مقدّم غلامان وخواجه ابونصر مشکان منشی و ابوالحسن عقیلی نـدیم و ابوالقاسم کبیر عارض و غیرهم استشارت نمود ، همگنان در طارم دیوان سرای سلطنت بنشستند و نام وزارت شایان را نوشته بسلطان فرستادند، ابوالقاسم عارض را فرمود که اگر وزارت دهم شغل عرض مهمل ماند ، و ابوالحسن سیّاری را گفت که شایسته است امّا من بالا و عمامهٔ او را دوست نمیدارم ، وابوالحسن عقیلی را فرمود که یك لخت و روستائی طبع است ، وخواجه احمد عبدالصمدرا بستود ولایق شمرد فامّا گفت که او کدخدای آلتون تاش خوارزمشاه است و اگر بوزارت ملك مشغول گردد ولایت خوارزم بی مدبّر و ضابط ماند، وآن ثغر مضطرب شود، و حسنك را پسندیده داشته فرمود که بعلوّ نسب و کمال حسب و کفایت و ثروت از همه فائق است لکن حداثت سنّ و عنفوان شباب مانع تفویض وزارت است بدو، ارکان دولت چون جوابهای سلطان

برین موجب شنودند ، دانستند که رأی سلطان (۱) مقتضی تفویض وزارتست بدو و باتّفاق گفتندازوی شایان‌تر ومستعدتر وزارت‌را کسی نیست وسلطان‌راموافق آمد و سه دیگر روز خلعت وزارت پوشیده بمهمّات دیوان و ممالك اشتغال نمود وچون در استیفاء و سیاقت و انشاء و کتابت دستی نداشت و بتجربهٔ روزگار مهذّب‌نشده بود در آن شغل بزرگ خبط عشوائی میکرد و مشتی در تاریکی میزد چنانچه سلطان را همانسال از تفویض آن منصب بدو پشیمانی خاست و وزارت دادن او را یکی شمردند از خطاهای بزرگ که آن پادشاه را در خاتمت عمر روی نمود و چون سلطان محمود دعوت حق را اجابت کرد و بر وفق وصیّت‌او کهترپسرش را محمّد از جوزگانان طلبیدند و بسلطنت بنشاندند، وزیر حسنك برقرار در صدر وزارت بود ودر هواداری سلطان محمّد جانب سلطان مسعود راکه درین وقت بعراق بود از دست بداد و برهر نوع حرکات که قولاً و فعلاً که موجب تغییر رای و سخط خاطر آن پادشاه شد اقدام نمود و بر ملا روزی بر زبان راند که هرگاه که مسعود پادشاه شود حسنك را بردار باید کرد تا لاجرم چون مسعود ملك را از برادر خود انتزاع نموده و بر سریر سلطنت مستوی شد ، حسنك را ببهانهٔ آنکه خلعت مصریان پوشید و قرمطی و باطنی است در نیشابور صلب فرمود و مسرعان و معتمدان بهندوستان فرستاد و خواجه احمد حسن راکه موقوف و مقیّد بود از قلعهٔ کالنجار بخدمت بساط سلطنت آوردند و بوزارتش مشرّف فرمود .

فَرَدَّهُ اللهُ إِلىٰ حالِهِ　　　وَ رَدَّهُا اللهُ(۲) إِلىٰ حالِها

وَ لَمْ يَكُنْ اَوَّلَ عارِيَّةٍ　　　قَرَّرَها اللهُ عَلىٰ آلِها

و دو سال و نیم در وزارت دوم بماند .

---

(۱) در اصل « سلطان را » .

(۲) کذا صریحاً ، و الظاهر « وردها » .

الوزير الفاضل احمد بن عبدالصمد الشيرازی الكاتب

سلطان مسعود بعداز وفات احمد حسن خواجه احمد عبد الصمد را که با قعهٔ طوایف وزرا و قرم مقدّم معاشر کبرای عهد خویش بود و در خوارزم وزیر آلتون تاش خوارزمشاه ، استدعا و استحضار فرمود و متقلّد شغل وزارت ملك گردانید، و آن خواجهٔ بزرگ بر وجهی تهذیب اشغال دولت و تدبیر امور مملکت فرمود که دستور وزرای جهان و قانون مدبّران زمان شد و چنانچه در فصاحت قلم بینظیر و همال بود درمضاء تیغ وسنان مشاراليه روزگار آمد هشت سال وزیر سلطان مسعود بود و دوسال از آن پسرش سلطان مودود ، و چون بقصد امرای حضرت در قید وحبس افتاد دشمنانش سمّ را در شربتی تعبیه کرده بدو دادند و از آن وفات یافت.

الوزير طاهر المستوفی

سلطان مودود طاهر را که مالك زمام دیوان استیفای سلطان محمود بود وزارت داد و بواسطهٔ ضعف رأی وسوء تدبیر و عجز نفس بعد ازدوماه اشتغال بدان استعفا نمود .

الوزير عبدالرزاق بن احمد بن الحسن الميمندی

سلطان مودود خواجه عبدالرزاق رابشغل وزارت موسوم فرمود وآن خواجهٔ عالی نژاد والاتبار در افاضت سجال نیکوکاری و تدبیر امور مملکت داری بر مقتضای مصراع :

« أَلْفَى أَبَاهُ بِذَاكَ الْكَسْبِ يَكْتَسِبُ » بأقصی الغایه برسید ، جمال اصلش بکمال عقل آراسته آمد ، و نباهت قدرش بوجاهت ذکر پیراسته ، هفت سال وزارت سلطان مودود وچهار(۱) سال وزارت سلطان عبدالرشید بن محمود

(۱) در اصل : « چار » .

را اعتناق نمود وچون سلطان فرّخ زادبن مسعود وارث ملك اسلاف گشت وزارت بخواجه حسین مهران داد .

الوزير الحسين بن مهران(۱)

او در عهد سلطان محمود نائب وكدخداى پسرش محمّد بود و در نوبت سلطنت محمّد بر جادّهٔ حزم و احتیاط مستمرّ گشت و رضاجوئی و رعایت جانب سلطان مسعود را التزام نمود تا لاجرم بوقت آنكه مسعود سلطان شد او را بمزيد تربیت مشرّف داشته مشرف خزانه گردانید و درعهد سلطان فرّخزادبن مسعود دو سال بشيوهٔ کفایت و درایت و غنا و دها وزارت کرد و در حبس و عزل سپری شد .

الوزير ابو بكر بن ابى صالح

سلطان فرّخ زادبن مسعودآن خواجه راكه‌در بلاد هند مدّت سی سال حاكم و وزیر و متصرّف بود ، و او را در آن دیار مقامات و آثاراست ، وبآداب‌سواری و تیراندازی و مبارزت آراستگی داشت وزیر گردانید ، و در اول عهد سلطان ابراهیم‌بن مسعود در مسند وزارت بتیغ اتراك و غلامان کشته آمد .

الوزير ابو سهل الخجندى

سلطان ابراهیم‌بن مسعود وزارت برین خواجه که منشی بارگاه‌پدر وبرادر وعمّش بود و از فحول افاضل عصر و قرون(۲)مصاقع دهر تقریر کرد وبآخر بروی متغیّر شده در قبض آورد و جهان بینش را آسیب سمل و تكحيل ميل رسانیدند .

الوزير عبدالحميد بن احمد بن عبدالصمد

سلطان ابراهیم بن مسعود این وزیر زاده را بوزارت ملك خود مخصوص ومشرّف فرمود و بیست ودو سال وزارت سلطان ابراهیم وسی وهفت سال وزارت

(۱) در اصل : « بهرام » .
(۲) کذا و بنظر میآید که « قروم » باشد .

سلطان مسعودبن ابراهیم را معانقت نمود و در نشر معدلت و انصاف و قطع موادّ جور و اعتساف و اعلای معالم امن و امان و احیای مراسم مبرّت و احسان بر پدر نامدار بیفزود ، و بطول عمر و طیب عیش و امتداد مدّت دولت وتمادی ایّام مکنت از وزرای ماضی درگذشت ، و استاد ابوالفرج الرونی راست در مدح او :

ترتیب فضل و قاعدهٔ دین و رسم داد
عبدالحمید احمد عبد الصمد نهاد

ودر اوّل عهد سلطان بهرامشاه‌بن مسعود درجهٔ شهادت یافت .

وزرای سلاطین آل سلجوق

چون برمقتضای «انّ الارض لله یورثها من یشاء من عباده» مفاتیح ممالك ربع مسکون درقبضهٔ مقدرت سلاطین آل سلجوق که باتّفاق عالمیان مقبول خالق و مخلوق بودند آمد و از جیحون عبره کرده بخراسان رسیدند ، سلطان اقالیم ایران زمین مسعودبن محمود لشکری بطرد و قمع ایشان بفرستاد و دست ایشان غالب گشت و مسعودیان منهزم شدند عارض و کاتب لشکر خواجه حسن علی میکالی اسیر ایشان آمد ، نیابت بدو تقلید کردند وبعد از آن سالار ابوالقاسم بوزگانی که ازسوری بن المعتز(۱) عامل خراسان بدیشان پناه برده بود مدبّر امور ایشان شد و چون سلطنت ایران بر ایشان مقرّر گشت ومهتر وسرورشان طغرل بیگ درعراق بسلطنت بنشست عمیدالملك ابونصر را بتکمین و آئین تمام متحمّل اعبای وزارت ممالك مشارق و مغارب گردانید .

الوزیر عمیدالملك ابو نصر الکندری

بیشامن(۲) وزارت دولت سلاطین وپادشاهان اسلامی چنان بازی اشهب ننشست روی رزمهٔ فحول وزرای بزرگ منش وطراز اصحاب داد و دهش آمد، عقلی وافر و فضلی متکاثر و مهارتی در شیوهٔ استیفا در اعلی مـدارج کمال و در فنّ صنعت انشاء نظماً ونثراً بفصاحت وبلاغت عدیم المثال وبفنون دها و صنوف غنا(۳) واتّباع رسوم انصاف و هدم قواعد اعتساف واحیای آثار سخا و مروّت و اشاعت اشعّهٔ عطا و فتوّت از اعیان جهان ممتاز وبراعوان دولت سر افراز آمد ده سال وزارت سلطان

(۱) کذا و تصحیحش میسر نشد وشاید « المعتز » بزاء معجمه باشد .
(۲) کذا .
(۳) در اصل « عنا » بعین مهمله .

طغرل‌بیگ را بنیکوترین وجهی تصدّی نمود وچون سلطنت بسلطان الب ارسلان رسید او را در قبض آورد و مدّتها مقیّد داشت و بر وجهی شنیع و قتلی فضیع هلاك گشت واعضا و جوارح اودر اطراف واکناف جهان متطایر شد و بعضی آورده‌اند که قاصد و ساعی در نفی او خواجه نظام الملك بود فامّا در دمیة القصر که دروقت ایشان تألیف کرده‌اند چنین مسطور است که خواجه نظام الملك در بارهٔ او مساعی مشکور تقدیم فرموده است و در خلاص و مناصش از قید اسار و حبس اضطرار اجتهادها نمود، و العهدة علی الرواة فیما اختلفوا .

الوزیر

نظام‌الملك قوام الدین الاتابك ابو علی الحسن بن محمدبن اسحق الطوسی رضی امیر المؤمنین

صدر جریدهٔ وزرای عالی شان و شه بیت قصیدهٔ قهارمهٔ و الامکان ، و قرم طوایف مدبّران ممالك روی زمین، وباقعهٔ معاشراصحاب حکم و تمکین بود، بتأیید آسمانی مؤیّد و بتوفیق یزدانی موفّق و مسدّد ، وکلك معدلت بارش سی سال مجعّد اصداغ اقبال و جلال سلاطین جهان ورأی‌خورشید وارش مورّد خدود أمانی وآمال جهانیان شد ، وزارت سلطان‌الب ارسلان واتابکی ووزارت پسرش سلطان‌ملکشاه را اعتناق فرمود بر اصحاب حکم و فرمان بهمهٔ ادوات بزرگی بر گذشت وگردن جبّاران روزگار را بکمند قهر فرو شکست و در غُلَواء دولتی چنان وافر واثنای عظمتی‌چنان متکاثر دائماًبحال ضعفای رعیّت وبیچارگان‌هر ولایت رسیدی وبازهّاد و ابدال و مشایخ نیز نفسی داشتی و اوقات و ساعات را مستغرق طاعات و عبادات گردانیدی و اموال جهان را بر ارباب علم و اهل فضل موفّر میداشت ، و بانشاء

بقاع خیر و احداث ابواب البرّ در اقطار بلاد و ممالك عرب و عجم اشارت راند ، و بر آن اوقاف و مسبلات بسیار کرد و از آنجمله نظامیّهٔ بغداد است که سرچشمهٔ بقاع خیر بلاد است و بعنـایت حضرت کبریا و افاضت روشنان(۱) گنبد بالا احکام و اشاراتش در آفاق گیتی طراوت نفاذ قضا و قدر گرفت .

هم عهد با وسادهٔ او تخت سلطنت　　　هم عقد با عمامهٔ او تاج خسروی

و فرزندان و دامادان و غلامان را بایالت و حکومت و امارت در ممالك منتشر گردانید و ثغور اسلام را بدیشان معمور و محکم فرمود و همچنانکه بتدبیر امور دیوان و ولایت اشتغال مینمود بترتیب سپاه و تعبیهٔ لشکرها قیام میفرمود ودر حروب و مصافها خویشتن و پسران و غلامان بر مقدّمه و منغلای(۲) تمامت عساکر رفتی و مباشرت اهوال قتال و اقتحام ورطهٔ خطب حرب کردی ، و در جمیع مواقف و مقامات غالب و مظفّر آمدی ، بر رأی وضیّ و تدبیر رضیّ دولت سلجوقی را ابّهتی تمام داد و مملکت ایشان را ترتیبی بکمال نهاد ، و بمبارکی دم و قدم ومیامن کلك و قلم او رونق پادشاهی الب ارسلان و ملکشاه متضاعف شد و ذکر جمیل وصیت باقی این پادشاهان نامدار بسبب سعی جمیل این دستور رفیع مقدار برصفحات لیل و نهار در آفاق اقطار یادگار ماند ، و مبرّات و خیرات نظامی(۳) بر روی روزگار سجیس اللیالی والاعصار باقی وپایدار ، و بآخر عهد سلطان ملکشاه تاج‌الملك ابوالغنائم از وزیر زادگان شیراز و مجدالملك ابوالفضل از براوستان قم که مشرف ملك بود در قصد او اتّفاق کردند و بتربیت وتقویت ترکان خاتون مادر

---

(۱) در اصل ، « افاضت روشان »

(۲) منغلای بفتح اول مقدمهٔ لشکر را گویند .

(۳) کذا ؛ وگویا نسبت بنظام‌الملك است که اشاره بمبرات او باشد .

فرزندان سلطان نکایت ایشان مؤثّر امد و از سلطان پیغامی ممضّ(۱) بخواجه رسید مشتمل بر آنکه ممالك مرا بفرزندان دادی ، و در ولایات دامادان نشاندی ، و در اطراف ملك غلامان گماشتی ، ودر اکناف بلاد خویشان پراکندی ، و بهر ناحیت از ایران و توران نوّاب فرستادی ، مگر در ملك شریك و انباز منی ؟! بفرمایم تا دویت از پیشت بردارند و مردم را از استطالت تو برهانند خواجه بجواب گفت : سلطان امروز میداند که من و فرزندان با او در ملك مشارکیم ؛ سی سال شد تا این‌قاعده مطّرد است ، امّا دویت را که فرموده است اگر از پیش من بردارند تاج او نیز بردارند ، که کارداران قضا و قدردردیوان ازل‌آن تاج و این دویت را بهم نهاده‌اند و انفکاك متصوّر نباشد ، این سخن گوئیا خود فالی بود که چون باغراء دشمنان ملاعین فدائیان ملاحده آن خواجه را شهید گردانیدند سلطان ملکشاه بعد از یکماه جهان‌را وداع کرد وعقیب قتل خواجه وفات سلطان مستهان آمدچنانچه گویند : « کردی ؛ دیدی ؟! » و نوائر شرّ و فتنه سر بر آورد و اراقم(۲) بلا وفساد در بلاد و عباد بقتل وزیر و وفات سلطان در جنبش آمد و تاج الملك ابوالغنائم را غلامان نظامی در لشکرگاه بکارد پاره پاره و مجدالملك ابوالفضل قمّی را بعد از سه سال بقصد و سعی مؤیّد الملك بن نظام الملك غوغای لشکر در عهد سلطنت سلطان برکیارق بتیغ مجزا گردانیدند .

---

(۱) اسم فاعل است از مادهٔ « مض » از باب افعال ؛ یقال : أمضنی کلام فلان ای أو جعنی و آلمنی.

(۲) در اصل : « اراغم » بغین معجمه .

الوزير

عزالملك بن نظام الملك

مردی شرّیب و خمّیر و فاسق و عیّاش ومتهتّك ؛ و در شهوات نفسانی وتمتّع از لذّات جسمانی منهمك ، و از تدبیر امور ملك غافل و متهاون بود و سلطان برکیارق چون عدم استعدادش معلوم کرد این منصب از وی فروگشوده ببرادرش مؤیّد الملك داد .

الوزیر

مؤیدالملك ابوبکر بن نظام الملك

واسطهٔ عقد فرزندان نظام الملك بود و عالی همم وصاحب کرم ، جامع میان فضیلت سیف و آداب قلم ، بردای نیکونامی و شهامت مرتدی ؛ و بلباس کاردانی و کفایت مکتسی ، و بقوّت بطش وابیّت نفس منعوت وموصوف ، وچون سلطان برکیارق بمحاربت عمّ خود ارسلان ارغو وتوش(۱) که بطمع ملك خروج کرده بودند لشکر کشید این وزیرمرتّب سپاه وبرمقدّمهٔ لشکر بود و بیمن تدبیر وصرامت او برکیارق گرفته(۲) آمد و دشمنانش گرفتار ، بعد از آن با فساد و کید مجدالملك رقم عزل بر صفحهٔ شغل او کشیدند و برادرش ضیاء الملك را قائم مقام او ساختند .

---

(۱) کذا و مراد « تتش » عموی دیگر برکیارق است .

(۲) کذا و مراد آنست که فاتح آمد .

الوزیر

ضیاء الملك احمد بن نظام الملك

مردی سلیم قلب ، نیکو نفس ، صادق لهجت ، پسندیده سیرت ، در حلّ وعقد امور و و سیاست جمهور استقلال وقوّت نفس و قدرتی بکمال نداشت، ومؤیّدالملك از محبس گریخته پیش امیر انار[1] رفت و او را در پادشاهی و جهان گیری ترغیب کرد و انار در آن سودا در گذشت بعد از آن بگنجه آمد بخدمت سریر سلطان محمّد بن ملکشاه واو را بر سلطنت واستخلاص ملك از بر کیارق تحریض کرد وخروج نمودند و بعد از کرور مصافات و حروب غلبه سلطان محمّد را شد و مالك ممالك گشت ومؤیّدالملك باز وزارت را استیناف نمود ومادر سلطان بر کیارق را بقصداو خنق و خبه کردند و مجدالملك قمی را بسعی او بر تیغ قهر گذرانیدند و مؤیّدالملك راست در حقّ مجدالملك[2] .....

و پس از او چون بر کیارق دیگر باره لشکر کشیده بجنگ برادرش سلطان محمّد آمد واین نوبت دست او را بود، مؤیّدالملك درمصاف گرفتار گشت وبلطایف حیل در خلاص خود کوشیده اموال بسیار را تقبّل و التزام نمود که بخزانه رساند تا وزارت بدو تفویض نمایند و در تهیّه و ساختگی آن وجه بود که فرّاشی مست بر بیرون وثاق سلطان با صحاب ویاران خود میگوید: بی حمیّت قومی که سلجوقیانند

(۱) کذا صریحاً ؛ ودر راحة الصدور وتواریخ دیگر نام او را « انر » نوشته‌اند.
(۲) در اصل جای شعر ها را سفید گذاشته است .

مردی يك نوبت بقصد اين سلطان برخاست و بندهٔ او را انار در ملك تطميع كرد، و بعد از آن برادرش را بر مخالفت او انگيخت و او را دو سال در جهان ياوگی گردانيد، اكنون باز وزارت بدو ميدهد، سلطان را از استماع اين سخن آتش غيرت بر وجهی مشتعل شد كه بخويشتن از خرگاه بيرون آمده وزير مؤيّد الملك را احضار كرد و بدست خويش گردنش زد و با فرّاش گفت حميّت سلجوقيان ديدی؟! آن فرّاش از رعب گريخته ديگر باره در نظر سلطان نيارست آمد.

الوزير
سعد الملك آبی

در زمان سلطان محمّد كه هنوز بسلطنت موسوم نبوده بود[۱] در گنجه نائب و كاتب و مدبّر امور او اين خواجه بود و در سلطنتش وزير گشت، كياستی و فطانتی تمام داشت و خلق و تواضعی بافراط، و با أطوار خلق معاش بر شيوهٔ طلاقت و آزرم كردی، و از تهوّر و تقلّب دور بودی، و در حضرت سلطنت با تمكين و مقدار بود، و نقد عنايت سلطان در بارهٔ او تمام عيار، بعد از آن قاضی اصفهان صدرالدين خجندی و ابوسعد هندو و شمس الملك عثمان بن نظام‌الملك بقصد او آستين جدّ و سعی باز نوشتند و تقبيح صورت او را بجان كوشيدند[۲] وفرا سلطان نمودند كه وزير با ملاحدهٔ مخاذيل اتّفاق و مطابقه كرده‌است وقصد جان سلطان‌را متشمرّ شده، و در اين باب روايات مختلف است، بعضی نوشته‌اند كه اين سخن بسمت صدق موسوم بود و قتل و صلب او بر مقتضای شرع آمد و طايفهٔ آورده‌اند كه از آن تهمت بریء الساحه بود، فی‌الجمله در بازار اصفهان مصلوب شد.

قَدْ قِيلَ ذٰلِكَ إِنْ حَقّاً وَ إِنْ كَذِباً
فَمَا اعْتِذَارُكَ مِنْ شَيْءٍ إِذَا قِيلَا[۳]

---

(۱) كذا صريحاً؛ و در قديم استعمال ميشده اگر چه حالا متروك است.
(۲) در اصل: «كوشيد».
(۱) شعر از نابغه است و معروف و مستشهد به در كتب ادب است.

الوزير

خطیر الملك ابو منصور المیبدی الیزدی

از اراذل وزرا وادوان صدور واسقاط جمهور بوده است وبمجرّد حسن طالع چهل و پنج سال در دواوین سلاطین بزرگ باسم وزارت یا استیفا یا اشراف یا انشاء موسوم و دائماً بعیش وطرب مشغول واز زیور تمامت کمالات نفسانی وفضائل انسانی عاطل و از تدبیر ملک و ترتیب امور دولت متغافل و ذاهل ، و در حقّ او گفته اند :

مَضَی زَمَنٌ کُنْتَ الدنّی لِأَهْلِه
وَ فُزْتَ بِنُعْمٰی نَشَّ عَنْكَ غَدِیرها
نَعَمْ وَ قَدِاسْتَوْزَرْتَ أَیْضاً فَمَا الَّذی
یُرجی مِنَ الدُّنْیا وَ أَنْتَ وَزِیرها
وَهَلْ خَطَرٌ یَا بْنَ اللِّئامِ لِدَوْلَةٍ
وَ أَنْتَ عَلی رَغْمِ الْمَعالی خَطِیرها

روزی که ببغداددر کوکبهٔ عظیم بااعیان جهان وصدور دیوان همعنان میراند سؤالی کرد که غلام بارگی رسمی نواست یا کهن ؟ - وزیر ابوالعلاء حسّول که بقیّهٔ صنادید افاضل عالم بود فرمود که رسمی قدیم است و قوم لوط پیغمبر میکرده اند

خطیر گفت که: لوط پیش از پیغمبر مابوده است یا بعد از[او] ؟ - خواجه‌ابوالعلای حسّول فرمود که : الله الله ، ایدالله الوزیر ، پیش از پیغمبر ما بوده است که پیغامبر ما خاتم النّبیّین است ، خطیر پرسید : حقتعالی در بارهٔ لوطیان چه فرموده است : ابوالعلاء این آیت برخواند : أَفَتأْتُونَ الرِّجالَ شَهوةً مِنْ دُونِ النِّساءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ. سؤال کرد که‌معنی«تجهلون»چه باشد ؟ - گفتند که : نادانند که این فعل میکنند، خطیر گفت که سهل تهدید و وعید است جهل و غباوت وقلّت مبالات او بحلّ و حرمت بدین مثابت بوده است، وهم در حقّ او گفته‌اند : وقتی که فضلای اصفهان را فرموده است که جلای وطن کنند :

أَلا مَـنْ مُبْلِغٌ عَنّي الْخَطِيرا
مَقالاً سوف يُوشِكُ أَنْ يَسيرا
لَقَدْ كَلَّفتَ أَهْلَ الْعِلْمِ طُرّاً
إِلَى الْآفاقِ مِنْ جَيٍّ مَسيرا
فَلا تَعْجَلْ فَمِنْ كُتُبٍ نُوافي
بِلادَ الرُّومِ إِنْ كُنْتَ الْوَزِيرا

و چون معزول شد او را گفتند :

ای خر ترا بلی بد ، نه نان بدو نه می‌بد
عزلت خجسته می بد، ای قلتبان جولاه

وبعد از عزل چند سال در ملابست اشغال و تصدّی مناصب دیوانی روزگار گذرانید ودرحرص وشره وتهتّك وعته سپری‌شد وهیچ اثرخیر از وی یادگار نماند.

الوزير

مجير الملك كيا ابو الفتح عبدالحميد الاردستانی

ابن بجدهٔ فصاحت و بلاغت و بندار (۱)علم صناعت کتابت و براعت بود ، ودر معرفت ابواب کفایت وتدبیر اصناف شهامت و اکتساب اسباب معالی وتحصیل ادوات بزرگی بغایت امد و اقصای مکنت رسید و در آن وقت که سلطان معزّ الدنیـ و الدّین سنجر بن ملکشاه درنوبت سلطنت برادرش سلطان محمّد بخراسان و غور و خوارزم ملك بود وزیر او شد و آثار خیر بسیار یادگار گذاشت و در حسم موادّ پریشانی از دولت سنجری وقمع اعدای مملکت اورا مقامات است وچون فخرالملك ابن نظام الملك حظیّهٔ وزارت را میان دربست و بانواع خدمتی و تکلّفات استعطاف جانب مادر سلطان و امیر بزرگ از غوش نموده اموال وافر برشوت بداد وزارت از مجیرالملك اردستانی فروگشودند ، و موقوف و محبوس داشته مبالغ وجوه از وی حاصل گردانیدند و بعد از آن تا در درگاه نباشد برسالت و سفارت غزنین پیش سلطان بهرامشاه موسوم شد و در آن حضرت اقامت نموده از معاودت بـا خراسان و خدمت سلطان سنجر متقاعد گشت و بمنصب ندیمی سلطان بهرامشاه تا روز وفات اکتفا و قناعت کرد .

الوزير

فخر الملك المظفر بن نظام الملك

ثمرهٔ دوحهٔ وزارت و گوهر کان صدارت بود ، وبر مقتضای « وَ حقٌّ عَلَی

(۱) کذا ؛ و معنی لغوی آن مکنت دار وخزانه دار است.

ابْن الصَّقرِ أن يُشْبِهَ الصقرا » درمباشرت منصب‌قهرمانی ممالك برشیوۀ‌بصیرت و کیاست استمرار نمود و امور ملك را در سلك استقامت اطّراد داد ودر عقدلوای حقّ و نصرت اولیای صدق و ازالت اذای الحاد و شرك و ازاحت قذای بدعت و شك و امانت سنن شرّ و احیای مراسم خیر، وتربیت علمای ملّت و ترفیه ضعفای رعیّت وافاضت سجال رعایت(۱) برکافّۀ بریّت دستبردهای تمام‌نمود واجتهادات بلیغ کرد تا ملاحدۀ‌مخاذیل فدائیان‌را بقتل اوفرستادند وبکاردآن ملاعین‌مفافصة(۲) هلاك گشت .

الوزير
صدر الدين محمد بن فخر الملك

رعایت حقوق خدمات پسندیده و مجازات مساعی حمیدۀ پدرش این پسر را قائم مقام او فرمودند و صاحب شهامت و عالی همّت و بزرگ نخوت بود و در ورطات تهوّرات اقتحام مینمود ودر اعمال واموال درازدستی میکرد و چون‌سلطان سنجر بغزنین رفت و سلطان آنجا بهرام شاه از پیش لشکر منصورش برخاسته بهندوستان گریخت و سلطان متصرّف ممـالك و خزائن آل محمود و سبکتکین گشت این وزیردرصندوقچه های جواهر وعقود لآلی تصرّفات بی وجه واختزالات دلیرانه نمود و بدین سبب خصوم و اعادی را مجال تضاریب در حضرت سلطنت فراخ شد و مقتضی آمد بدانکه اشارت نفاذ پذیرفت تا درمجلس انس و طرب اورا بضربات چماغ(۳) و گرز هلاك کردند .

الوزير
شهاب‌الاسلام عبدالرزاق بن اسحاق الطوسی

برادر زادۀ وزیرنظام الملك بود ازقروم‌ائمّۀ روزگار و فحول علمای‌نامدار

---

(۱) در اصل « رعیت » .

(۲) یعنی بطور فجاءة و ناگهانی .

(۳) کذا صریحاً ، پس‌معلوم میشود که چماغ بغین معجمه‌هما نا بمعنی چماق‌است بقاف.

بود، دراوائل صبا و ریعان نشؤ و نما بتحقیق احکام شرع مصطفوی و تدقیق رموز واشارات اخبار واحادیث نبوی اشتغال نمود ، وشرخ شباب رابشرح جواب مشکلات وازالت شبهات صرف کرد، سلطان سنجر فرمود تا او را ازمحراب ومدرسهٔ امامت بوساده و مسند وزارت آوردند و مفاتیح مصالح ممالك در کف کفایت او نهاد واین خواجه در وزارت زیّ نسك و ورع را تغییر کرد و بقواعد ناپسندیده تمهید نمود و اقتراح کرد تا در بارگاه سلطنت او را شراب دادند و بخل و امساك خودخاصّه ذات ولازمهٔصفاتش بود ، وبوقت آنکه سلطان محمّدبن‌ملکشاه درگذشت وپسرش سلطان مغیث الدّنیا و الدّین محمود با عمّ خود سلطان سنجر طریق عناد سپرد و سلطان با جیوش جرّار و جحافل بسیار بعراق توجّه نمود و بر در ساوه مصاف دادند و محمود و لشکر عراق منهزم در آفاق و اقطار متفرّق شدند وسلطان سنجر امان نامه ومثال بسلطان محمود فرستاد واو مطمئن ومستظهر گشته با امرای حضرت بهم ردای تواضع بردوش افکنده و حلقهٔ جبروت از گوش بر کنده بخدمت عمّ آمد و عبودیّت و طاعت را التزام نمود ، خواجه شهاب‌الاسلام وزیر بمخاطبات عنیف اعیان عراق را بیازرد و بفنون تحکّمات اهالی آن دیار را از خود متغیّر و متوحّش گردانید و در بدنامی وفات یافت .

الوزیر

شرف الدین ابو طاهر سعدبن علی بن مهیسةالقمی

منبت نهال و مسقط رأس او ده ویدهند است از رستاق قم ،اوّل که از وطن بیرون آمد ببغداد رفت‌بمعسکر سلطان ملکشاه بخدمت مهذّب‌الدین کمیج[1]عارض لشکر ، و در سنهٔ احدی و ثمانین واربعمائه رعایای مرو ازعامل تظلّم کردند تاج

(۱) در اصل « کمیخ » بکاف عربی وخاء معجمه ضبط شده است .

الملک اسامی ده کس شایان این شغل را بنوشت خواجه غیر از شرف‌الدین را نپسندید و در منشور عمل مرو لقبش عمید وجیه الملک نوشتند ، و چهل سال تا روز وفات‌درهرمنصب بزرگی که بود عمل مرو بدو تعلّق داشت، بعد از آن کدخدا و نائب حرم سرای ترکان خاتون مادر سلطان سنجر گشت و عارض لشکر نیز شد و با والدهٔ سلطان مشافهة سخن گفتی و حجاب و ستاره با وی از پیش برداشتند ، و بعد از وفات وزیر شهاب الاسلام سلطان سنجر قرعهٔ اختیار در منصب وزارت بر وی انداخت و بتعظیم و اجلال و تشریف خلعت خاصّ در صدر وزارتش ممکّن گردانید ، و بغایت متدیّن و متصوّن و متشرّع بوده است ، و حلمی وافر و وقاری متکاثر وخاندانی نامدار و اقارب و عشایر بسیار داشته ، و هنوز در عقابیل مرض بود که متقلّد وزارت گشت و بر سر سه ماه از دولت درگذشت و در جوارمشهد امامی رضوی بطوس‌علی ساکنه التحیّة والرضوان مدفونست ، ودهی بر آن وقف کرده که منال و ارتفاع آن در وجه و قود و شموعست ، و سلطان سنجر بوفات‌او متأسّف و متلهّف گشت و باز ماندگان او را تربیت و رعایت فرمود و امیرمعزّی گوید در مدح این وزیر :

صاحب عادل ابو طاهر سعد بن علی
که شد از سعد و علو در همه آفاق علم
آنکه گشت از هنرش فرع معالی عالی
وانکه گشت ازسخنش‌اصل معانی محکم

و له ایضاً فی حقّه

ای بر سر خلق سایهٔ اقبالت آراسته اخلاق تو چون‌احوالت
بی بهره نماندی کسی‌ازافضالت گر درخور همّت تو بودی مالت

الوزیر

نظام الدین، تغار[1] بیك محمد بن سلیمان الکاشغری

او از طایفهٔ و متمولان دیار ترك بود و بزعارت شرارت و سوء خلق وفرط بخل معروف و باوّل وزارت خان ترکستان را تعهّد نمود و مالی وافر بروی رفع کردند و بمصادره وعنف بستدند، از آن ملک منزعج شده بحضرت سلطان سنجر آمد و بدالّت خبرت لغت ترکی و وسیلهٔ بذل اموال و اتحاف طوائف وافر بر سلطان مروّج شد و قبولی یافت که بدان ازاکفاء و اقران ممتاز گشت، و پس از آن عزم زیارت بیت‌الله الحرام کرد ومالی طائل با خود استصحاب گردانید و بر آن تجارت کرد و ربح بسیارش حاصل آمد و با ثروت تمام وصیت بلند و ذکر جمیل مراجعت نمود و عمل و تصرّف بلخرا متکفّل شد و قوانین ناپسندیده و رسوم ذمیمه و معاملات قبیحه و اجمال عنیفه ابلاغ کرد و بر شوت وافر جانب اعیان حضرت و اعوان دولت خصوصاً از آن عمادالدّین امیر قماج که قرم مقدّم مملکت و نائب ارشد سلطنت بود معمور گردانید و وزارت سلطان سنجر را بهزار هزار دینار نیشابوری بخرید و در محرّم سنهٔ عشر و خمسمائه باجتباب خلعت وزارت مخصوص شد و بآئین وتمکین موفور در صدر ومسند تدبیر ممالک بنشست و بر درسراپردهٔ او سه نوبت طبل و دمامه زدند و دو سال و کسری در وزارت بماند و چون لئیم

(۱) در اصل نقطه ندارد و در سایر کتب مختلف ذکر شده بعضی « یغان » و بعضی « تغار » ضبط کرده‌اند بفراجع انشئت.

طبع و بازرگان خلق و جاهل وطامع و کریه‌منظر و مبغوض‌لقا بود؛ و مع الحمّی رمد(۱) مواعید عرقوب بی حدّ دادی؛ و سخنان دروغ بسیار گفتی، خواص و عوام(۲) جهان او را دشمن گرفتند و دلهای صغار و کبار بعداوت و مبغضت او ملیء شد و آلات صدارت و ادوات وزارت نداشت، و توقیعش «احمدالله علی نعمه» بود یعنی که نظام الملک نیز همین توقیع میکرد و «شتّان بین محمّد و محمّد»(۳)، روزی علی رؤس الاشهاد در دیوان گفت که محمّد واحمد درعربیّت نه یکیست و هر دو نام پیغمبر علیه السلام؛ جواب دادند که بلی، گفت: که من توقیع را تغییر میکنم و «محمّدالله علی نعمه» مینویسم، حاضران مجلس خصوصاً افاضل دیوان از سخن آن علج متعجّب شده بسیار بروی خندیدند و هم در دیوان با معین الدّین اصمّ که از کبار فضلا و منشی حضرت سلطنت بود، سفاهت نمود و در اثنای آن خطاب بغرزن کرد، او رنجیده چند روزی بخانه منزوی شد، سلطان بـا وزیر در ایـن باب خطاب کرد، وزیر استحضـار او نمود و اعتذار واجب دانسته گفت بولایت ما عبارت غرزن میان دوستان باشد و آن را قذف و شتم ندانسته از راه مصادقت و مخالصت با یکدیگر گویند. معین الدین اصمّ گفت برین تقدیر اگر با خداوند نیز بدین لفظ خطاب کنند باید که تغیّر خاطر نفرماید. بهاء الدین مسعود بن ثقة الدین عبدالعزیز که از اعیان افاضل عهد خود بود در این باب بدیهةً گفت:

لَقَدْ کُنْتَ بِیذَقَ نَطْعِ الزَّمانِ ... فَلاٰ رَحِمَ اللهُ مَنْ فَرْزَنَك
جَزاؤُكَ عِنْدَ الْمُعینِ الْاَصَمّ ... إذاٰ أَنْتَ غَرْزَنْتَهُ غَرْزَنَكَ

(۱) گویا مثلی است و من در غیر این کتاب در خاطر ندارم که دیده باشم.
(۲) در اصل «اعوان».
(۳) بین در امثال این مورد بنا برقول مختار مرفوع است بفاعلیت چنانکه در کتب لغت و ادب در مثل «شتان بین مشرق و مغرب» تصریح کرده‌اند؛ فراجعوا إن شئت.

و روزی براتی ضایع را مثنّی نوشته پیش او بردند تا توقیع کند در خشم شده گفت چند نوبت نفرمودم که برات ضایع را مثنّی برظهر نویسند، چگونه سخن و اشارت مرا نمی‌شنوند و درین باب تهدید و وعید بسیار کرد، مخازی و مساوی و قبایح و فضایح او از حد شرح بیرون آمد، فاما در وزارت بسبب کمال ثروت و فرط تهوّر و صولت با تمکین و تعظیم تمام بود و امیر معزّی راست در تهنیت تفویض وزارت بدو:

صدر نیك اختر محمّدبن سلیمان آنکه هست
چون‌محمّددین پرست و چون‌سلیمان ملك‌دار
از نظام رسم او شد شغل گیتی بر نظام
وزنگار کلك او شد کار عالم چون نگار
باغ ملّت را ز رسم او پدید آمد درخت
سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار

و نیز تضریب و قصد امرا و کبرای حضرت در بارهٔ او پیش سلطان سنجر بر هدف قبول نمی افتاد تا امیر فخر الدین طغانیرك بسفارت و رسالت از سلطان عراق محمود بن محمّدبن‌ملکشاه بخدمت سلطان سنجر آمد و تقبیح صورت او کرد سلطان سخنش را بسمع رضا اصغا فرمود و بعزل و قید و حبس وزیر یغان بیك مثال داد و بانواع عقوبات معذّب گشت و پس از ادای هرچه مالك آن بود محبوس و مسجون ماند، بعد از آن نامزد وزارت بعضی بلاد ترك گشت که بتجدید در تحت تصرّف سلطان آمده بود و بسبب ضعف و مرض در کژاوهٔ بر شتر بدان طرف توجّه نمود، شبی شتر را نفاری شد و از آنجا در افتاد و بدان هلاك گشت.

وَ مَنْ لَمْ يَمُتْ بِالسَّيْفِ مٰاتَ بِغَيْرِهِ
تَنَوَّعَتِ الْأَسْبٰابُ وَ الدّٰاءُ(۱) واٰحِدٌ

الوزير

معین الدین مختص الملوك ابو نصر احمد الکاشی

خال او ناصح الملوك عزیز الحضرة ابو طاهر اسمعیل ازقوم بوف ازمشاهیر کاشان بود وازحضرت دو پادشاه سلطان برکیارق وسلطان محمّد بوزارت هرچند بدان نرسید موعود شده واورا در وطن ازدهقنت وتجارت یساری وافر واستظهاری متکاثر حاصل آمد و در اریحیّت و مروّت و سخاوت و فتوّت که معنی آن طعام موضوع و نائل مبذول و بشر مقبول و عفاف معروف واذای مکفوف است بأقصی الغایه رسیده ، و بوسیلهٔ خصال ستوده روز بروز مرتبهٔ جاه او علوّ می پذیرفت تا خواجه نظام الملك نیابت امیرقماج حاجب سلطان ملکشاه بدو تفویض فرمود وابهر و زنگان و رودبار و قزوین و الهاموت و طارم و مجموع ولایات ازّان اقطاع امیر قماج بود ، و این خواجه نائب مطلق او بودی خواهر زادهٔ خود را مجد الدّین برادر معین الدّین بدین اعمال و ولایات استنابت فرمودی و معین الدّین را ملازم داشتی تا ایشان مهمّات اقطاع و مصالح خانه وخاصّهٔ امیر قماج کفایت میکردندی، و او بوضع خان و اطعام نان و مداومت بر معاشرت و مواظبت بر معاقرت مشغول

---

(۱) دراصل نیز « والداء » بوده است چنانکه همین بیت در افواه بدین وجه مشهور است سپس بر روی آن خط زده و در زیرش « الموت » نوشته‌اند .

میشدی ، و رواج بازار برونق(۱) کار او بدانجا رسید که ولایت کاشان را بملکیّت بدو دادند و درین باب منشور بتوقیع صادر شد واوازراه‌فسحت‌عرصهٔ همّت خراج چهار ساله بر ارباب و رعیّت مسلّم داشت و اصحاب بیوتات قدیم را بصلات گرانمایه و مواهب کریمانه تفقّد نمود و قروض دوستان و اصدقا را از خاصّ ذات الید خود مبالغی بگذارد ، و بحسن معاشرت و یمن محاورت و لطف محارفت و کمال‌ملاطفت در جهان سمر گشت ، و در کاشان و ابهر و زنجان و گنجه و ارّان چند مدرسه و دارالشفا انشا کرد ، و چون درمحاربتی که میان پسران سلطان ملکشاه قائم‌شد؛ بآخر دست بر کیارق غالب آمد و او پادشاهی بود اسیرتصرّفات امراء؛ ومستولی بر دولتش امیر انار(۲) حاجب بحمایت و تربیت او ترشك نام از خواصّ غلمان‌سلطانی که پایهٔ ظرافت و مرتبهٔ مسخرگی داشت و بشرّ انگیزی وفتنه‌جوئی مشهور، کاشان را از عزیز الحضره انتزاع نمود و چون از فرط کفایت و کمال شهامت او اندیشه داشت که شاید که این ولایت را باز از وی فروگشاید بر قتل او اقدام نمود و بعد از چند سال که معین الدّین بر ذروهٔ جاه و جلالت مرتقی شد بحکم قصاص آن مفسد را بداد کشتن ، و معین الدّین با آنکه پدرش عبدالله بن فضل از زهّاد وعبّاد وقت بود واوقاتش بطاعات مخصوص وپسران را از مباشرت اعمال دیوانی و ملابست اشغال سلطانی پیوسته تحذیر کردی ، بسبب آنکه خالش از اصحاب مناصب بود ملازمت حضرت سلطنت کرد و در خدمت سلطان محمّد قبول و رواج تمام پذیرفت ، و در عهد وزیر سعد الملك الآبی صاحب دیوان طغرا وانشا شد بعدازآن مستوفی ممالك گشت وچون سلطان وزیرخطیر-الملك را معزول فرمود ، معین الدّین مختصّ‌الملوك را بر تقلّد وزارت تکلیف کرد از آن ممتنع ومستعفی شد فامّا دو سال حلّ و عقد و ابرام و نقض(۳) و قبض

---

(۱) کذا صریحاً وگویامصحف«ورونق» است.

(۲) مراد « انر » است که در سایر کتب ضبط شده است .

(۳) در اصل : « نقد » .

و بسط امور ملك را مرجع او بود و بوقت مراجعت سلطان سنجر از نبرد عراق بدر ساوه متوجّهاً الی خراسان معین الدّین بحضرت او پیوست و ایالت ری بر وی مقرّر شد و برشیوهٔ کفایت و درایت مباشر آن شغل گشت و اموال وجوهات(۱) را نقد و رائج بخزینهٔ سلطانی میرساند و باهداء تحف وهدایا استعطاف جوانب خواتین و اقارب ارکان دولت میکرد و این معانی مقتضی ازدیاد موادّ حسن اعتقاد سلطانی در شهامت و صرامت اومیشد تا بر صفحهٔ وزارت وزیر تغان بیک رقم عزل کشیدند سلطان فخرالدّین طغان یرك را باستحضار و استدعای معین الدّین بری فرستاد و او معین الدّین را از عنایت سلطان نویدها داد و بمواعید خوب مستظهر گردانید و او بفسحت امل و انشراح صدر متوجّه خراسان شد ، تمامت اکابر عراق عجم از سادات و قضاة و علما و صدور و کتّاب مصاحب خدمتش ، و در راه بهر شهر و ناحیت که رسید اهالی آنجا را مغمور ایادی و غریق انعام گردانید و بفنون احسان نوع انسان را بنده و مرید کرد و چون بدارالملك مرو رسید ، سلطان با اوخلوت کرده مهمّات و مصالح در مطارحه افکند وسه دیگر روز در باب قبول وزارت از حضر سلطانی فرمانها صادر شد و معین الدّین استعفا میخواست ، سلطان اغل برز حاجب و نظام الدین محمودبن یران قوش و مقرّب الدّین جوهر را نزدیك او فرستاد و پیغام مشتمل بود بر آنکه موجب تعادی و احتراز از این کار اگر آنست که وزرای بسیار را از مسند وزارت بسخط و غضب ازعاج کرده ام اسباب آن بدین جمله است و من در این باب معذورم در اوّل ملک و ریعان شباب وزارت را به فخرالملک نظام الملک دادم و چون بزخم کارد ملاحده سپری شد بر وفاتش

---

(۱) شاید « خراجات » بوده است .

تأسّفها و تحسّرها خوردم و رعایت حقّ او را فرزندش صدرالدّین را قائم مقام او گردانیدم و در مدّت یازده سال بنوعی او را تمکین دادم که بر تمامت پیشکاران دولت غالب و فائق آمد و چون جنایات فاحش و خیانات ظاهر از وی صادر شد بتخصیص‌در تصرّفات خزائن و جواهر غزنین و خطاهائی که در تدابیر امور مملکت و تقالیب احوال هر ولایت میکرد محقّق گشت و امرای لشکر نیز بواسطهٔ زعارت خلق و فظاظت طبع او در قصدش متّحدآمدند و کشته شد وهم از خانوادهٔ نظام‌ـ الملکی وزارت بشهاب الاسلام عبدالرّزاق جهت و فارت علم و کمال فضل وفرط‌ـ دیانت و صیانتی که از وی درحساب گرفته بودم تقلید نمودم ازسوء سیرت وخبث‌ـ طینت او آن مشاهده کردم که از اجلاف عوام ناپسندیده باشد فکیف از ارباب‌ـ عمائم و اصحاب درس و فتوی و مع هذا اغماض نمودم تا او حتف انفه در وزارت وفات یافت پس‌شرف الدّین ابوطاهر ممیسهٔ قمّی راکه معتمد علیه حضرت مادرم‌بود وبکوتاه دستی وامانت وکفایت ودیانت معروف؛ وزیر گردانیدم، اوخود درعنفوان وزارت درگذشت یغان بیگ کاشغری را بجای اونشاندم چون عدم استعداد اوآن کار را معلوم گشت ضرورت شد دست او کوتاه‌گردانیدن ، اکنون تو بحمد الله ممدوح همهٔ زبانها و شایستهٔ همهٔ کارهائی و آثار جمیل در هر عمل که تصدّی آن نمودی ظاهر گردانیدی و در دیوان و درگاه و حضرت و بارگاه برادرم مستشار مؤتمن و صاحب صدر ممکّن بودهٔ و بفسحت امل متعهد این امر شو و از جانب ما بهمه انواع مستظهر باش معین الدّین فرمان رابا ارتسام تلقّی نمود و خلعت وزارت پوشید و سلطان او را بدویت زرّین مرصّع و فیل با مهد و شمشیر و کوس و طبل مشرّف فرمود ، و وزیر معین الدّین در وضع قوانین پسندیده و رفع رسوم ذمیمه بکوشید و آثار خیر و نام نیکو یادگار گذاشت و بقاع خیر بسیار در ممالك بنـا

فرمود واز مشاهیرابواب البرّ آن وزیر رباط قهرود است و رباط احمد آباد ورباط دیرگچین و اصلاح راه و شارع دیرگچین که میان ری و قم است بگچ و سنگ و دیه کاج که ملك ابوالعبّاس ضبّی بوده وزیر معین الدّین از ورثهٔ نظام الملك خریده بدان وقف کرد و مدارس و مصانع و قناطر و رباطات که در اقالیم شرق وغرب احداث فرموده است بر کمال علوّ همّتش دلیلی واضح است و بآخر عهد وزارت ردّ مظالم نمود و چون مذهب عدل داشت و در آن مذهب در تخویف(۱) و تحذیر از مظالم تشدید و مبالغه کرده اند قضاة ممالك را بطلبید تا در بلاد تفحّص نموده هر کس که بخدمتی و تکلّف و رشوت و تعهّد وجهی بوزیر معین الدّین داده باشد از خالص مال وریوع املاك خاصّ اوردّ آن کنند وهمگنان برین موجب بتقدیم رسانیدند و در قلع ملاحده و استیصال مخاذیل قرامطه آستین جدّ و سعی باز نوشت و پادشاه وقت را بقهر و قمع ایشان بر انگیخت تا سلطان سنجر با عساکرجرّار بپای قلعهٔ الهاموت رفته محاصره کرد و کار برآن مدابیرتنگ شد ، دو شخص را بتلبیس ابلیس وار باصطبل وزیرمعین الدّین فرستادند تا ستورداری میکردند و شرط دیانت در قضم وعلف دوابّ بجا میآورد(۲) وباقامت صلوات خمسه مشغول میبود(۳) ومحلّ اعتماد گشتند روزنوروز وزیرتحف وهدایای نوروزی را جهت پیش کش حضرت ترتیب میکرد و دو سر اسب عربی و فحل در اهتمام این دو سائس فدائی بود فرمود که در سراپرده آورند تا اگر لایق امتطای رکاب سلطانی باشد معیّن گردانند و ایشان اسبان ایغر را بریکدیگر آغالیدند وبملاکزه و مرامحه در آمدند و در اثنای این حالت آن دو ملعون انتهاز فرصت کرده وزیر را بکارد زدند و درجهٔ شهادت یافت و در مرثیهٔ او گفتند :

شد غرّه بروزگار فرخندهٔ خویش
تا کشته شد او بدست خر بندهٔ خویش

---

(۱) دراصل : « تعویذ » . (۲) کذاصریحاً. (۳) کذاصریحاً.

و از وی پسری ماند فخرالدّین ابوطاهر نام وذکر او مفرداً در وزارتش خواهد آمد و او راپسر معین الدّین ابو نصر احمد بلقب و کنیت و اسم جدّ مسمّی و مکنّی و ملقّب شد و وزارت یافت و علیحده شرح حال او مسطور خواهد شد و او را دو پسر بود ، معین الدّین مسعود و صدرالدین مظفّر که بعد از برادر بلقب معین مشهور گشت از وی دختری ماند مسمّـاة بشرف خاتون ودر حبالهٔ مجدالدّین محمّدبن مجدالدین عبدالله بن شهاب الدین عبدالله بن الوزیر الشهید معین الدّین ابو نصر احمد ، و این اکابر که اکنون در کاشانند از ذرّیّات وزیر معین الدّنیند از اسباط مجد الدین محمّد مذکور و شرف خاتون .

الوزیر
العالم نصیر الدین محمود بن المظفر بن ابی توبة الخوارزمی

فاضل و متبحّر ودر اقسام علوم خصوصاً فقه مذهب امام شافعی متقن ومتفنّن و در دانستن فنون حکمت در نهایت کمال و در استیفا و سیاقت نیز مهارتی تمـام داشت و امام مجتهد حجّة الاسلام قاضی عمر بن سهلان الساوی بصائر نصیری در منطق بنام او تصنیف کرده ، اوّل مشرف مطبخ و اصطبل سلطان بود بعد از آن اشراف ممالك بدو دادند ، و در عهد وزیر معین الدّین مستوفی شد و بعد از وفات معین الدّین وزارت را تقلّد نمود و درآن منصب کما ینبغی متمکّن و با رونق نبود و خشیت و جبن طالب علمانه که در طینتش مرکوز بود او را از نظم امور وزارت بر قاعدهٔ اّبهت مانع آمد و بوزیر قوام الدّین ابوالقاسم انسابادی در گزینی صرف و عزل کردند ، و نصیرالدّین منکوب و معزول بخدمت او آمده التماس عافیت کرد تا در زاویهٔ بنشیند ، قوام الدّین گفت : ای نصیر الدّین کار سلطان اعظم را سخت

خلق کرده بودی چنانچه اگر سالی دیگر برین منهاج بماندی خرقهٔ خر شدی. نصیرالدّین گفت: که از عاقبت میترسیدم و از سر می اندیشیدم چه امرای حضرت استیلا یافته‌اند وزیر قوام الدّین دو سه نوبت تکرار کرد که وزیر وسر.؟!تااین‌حدّ تهوّر کس ندیده و نشنیدست تا لاجرم سر در سر کار کرد وطرفه آنست که نصیرالدّین‌طلب عافیت میکرد وخلقی کار و بی‌تمکینی‌را وقایهٔ سرخویش میدانست هم سر درباخت، و او را شکلی نا محبوب پیش آمد و شرح آن حال آنکه سلطان سنجر پس از عزل وزارت اشراف ممالك بر وی مقرّر فرمود و او مباشرت آن منصب بپسر خود شمس‌الدّین علی باز گذاشت و او را در اشراف بر آن داشتند که قصد امیر اجلّ اختیارالدّین جوهر کرد که از بطانهٔ حضرت ومستولی بردولت سنجری بود، امیرالامرای لشکر و سپه دار بزرگ قماج و امرای‌مملکت بدست اومار گرفتند و او رفعی قوی کرد مشتمل بر آنکه همهٔ ملك در دست امیر جوهر خادم است و اقطاعات بسیار بی‌توقیع واجازت پادشاه بدست فرو گرفته بنابر این قضّیه مجمع و محفلی غاصّ ساختند و ثقةالدین ابوجعفر که کدخدای امیرجوهر بود و خطیرالدین قمّی مستوفی حاضر شدند و نصیرالدین محمود ابوتوبه نهاراً جهاراً خصومت ظاهر گردانید وبا ایشان مجاهرت نموده بی تحاشی در میدان‌سخن جولان کرد، ثقةالدین ابوجعفر نیز بی دهشتی عنان سخن فرو گذاشت ونصیرالدین را باد پیما پنداشت وگفت ده هزار غلام دراهتمام مخدوم منندایشان را روز بروز وجوه باید، غثّ و سمین فراهم میباید آورد و در مناظم مصالح ایشان خرج کرد وکار مواجب و اخراجات ایشان احتمال تهاون و تقاعد نمیکنند از ترویج وجوه ایشان دیو بگریزد اگر اختزالی رفت عیب بر تو بود که در پیش تو دوات زرّین مرصّع نهاده بود و در پس پشتت مسند جلال وزارت، بر تو متعیّن و واجب میشد

مرا از بیابان ضلالت(۱) باجادهٔ رشاد آوردن ودر حفظ مصلحت ملك پادشاه مساهلت روا نداشتن، نصیرالدین گفت: مرا در وزارت حکمی نبود و توقیع من وقعی نداشت جواب داد که تلافی آنچه در وزارت فرو گذاشتی وفوت کردی در اشراف نتوان یافت بتدریج مساق این سخن بجائی رسید که سلطان را براستکشاف این حال شعفی تمام روی نمود و فرمان داد که این بحث و مناظره در پیش تخت من کنند تا من بخویشتن اصغا کنم امیر جوهر خادم از این سخن بغایت مضطرب شد و در اصلاح این کار التجا بامیر علی چتری کرد که حاجب بزرگ بود و بظرافت ودعابت وهزل گفتن بر سلطان مروّج شده و او تدبیری صائب ازقالب بیرون آورد و تیر اندیشه بر هدف صواب زد ، امیر جوهر را گفت : که ترتیب مهمانی و طوی و جشن کن و خزائن را که بذخائر و نفائس مملوّ گردانیدهٔ معد دار و آنچه به بیحرمتی ترا خرج خواهد شد بحرمت خرج کن بامدادی امیر علی چتری در حضرت سلطنت شرف قبولی یافته بهزل گفتن جولانی کرد و گفت مرا خمار است و صراحی شراب خواست تا خمار شکنند و عرضه داشت که دو غلام جهت پیش کش خداوند عالم خریده ام چنانچه « ولدان مخلّدون » را بر جمال رخسار ایشان رشک آید ، چون خداوند عالم ببنده خانه(۲) تشریف فرمایـد جان شیرین بر سر ایـن دو غلام نهاده پیش کش کنم و بر عقب این سخن سو گند مغلّظ داد که همین ساعت سر بنده بثریّا رساند و درین باب اطناب و اسهابی تمام نمود ، سلطان بدین هوس بر نشست تا بمهمانی او رود و گذر بر مخیّم و خیلخانهٔ امیر جوهر بود ، چون آنجا رسیدند امیر علی چتری گفت: خداوند عالم را باور داشت که مرا مالی هست که بدان غلامان ماه پیکر خورشید منظر خرم از مطبخ من هر گزدود برنیاید و گردودی باشد مگر از دل لشکریان گرسنه بر آید که نوّاب دیوان اعلی ایشان را مواجب و کفاف تمام

---

(۱) در اصل : « ذلالت » .

(۲) در اصل : « بندخانه » .

نمیدهند، مال جهان وغلامان پری‌لقا و کنیزکان زهره سیما واسباب جشن ومهمانی و علائق و نفائس‌لایق حضرت سلطانی همه‌این نیم سوختهٔ سیاه راست ، یعنی‌جوهر را و بدین سخنان هزل آمیز و ظرافتهای هوس انگیز و اقتراح و لجاج سلطان‌را بوثاق امیر جوهر فرود آورد و امیر جوهر را چهل کژاوه کنیزك مطرب بودهمه مله کردار و ناهید گفتار،تمامت را حاضر گردانید وتحف و طرائف بیشمار واموال بسیار پیش کش و نثار کرد ، چنانچه رضای سلطان حاصل آمد و نصیرالدّین را استحضار نموده گفتند :آنچه تو عرضه داشتی ازسرنصح و اخلاص بود و برقم‌صدق موسوم گشت فأمّا همّت بلند سلطان اقتضای آن فرمود که آن مال را بامیر جوهر بخشید اکنون ترا نیز با وی مصالحت و مصافات میباید کرد ، امیر جوهر بظاهر صلحی کرد و بحسن تدبیر نصیرالدّین را منکوب گردانید وپسرش را بتهمت تردّد فاسقانه بحرمسراهای امرای دولت متّهم و منسوب کرد تا هر دو را گرفته و مقیّد در چاه محبوس گردانیدند ، شمس الدّین علی‌پسر وزیرنصیرالدین‌ابوتوبه‌این‌رباعی در قعر چاه گفت :

دی بد پدرم صدر وخداوند ووزیر — امروز من و پدر ذلیلیم و اسیر
من بنده جوانم و جوانی کم گیر — یا رب تو ببخشای برین عاجز پیر

و در مطمورهٔ چاه هر دو را هلاك کردند .

الوزیر
کمال الدین علی السمیرمی

سمیرم در اقطاع‌جامه خانهٔ سلطان محمّدبن ملکشاه بود و این خواجه عامل و متصرّف آنجا ، بعد از آن مشرف دیوان شد و کدخدائی حرمسرای سلطان نیز ضمیمهٔ آن شغل گشت و در بدایت سلطنت محمودبن محمّدبن ملکشاه وزیر شد ،

وزیری بآئین و صاحب تمکین ، وهّاب نهّلب ، قوی صولت ، با همّت و مروّت ، در میان اصحاب مناصب « کثیر رمادالقدر » واز طایفهٔ ارباب تیغ « طویل نجادالسیف» آمد ، فأمّا ظلمی بافراط در طینت مرکوزداشت و در اقدام برقتل و سفك خونهای ناحق بیباك وچون سلطان‌سنجربا لشکرهای جرّار بدیار عراق آمد و برادرزادهٔ سلطان محمود با او بر در ساوه نبرد کردو مغلوب و منهزم باصفهان گریخت وزیر کمال الدّین علی سمیرمی را باعتذار و استغفار بخدمت عمّ فرستاد چون نظرسلطان سنجر بروی افتاد فرمود: که فرزندم محمود کو؟ـ گفت : أنا آتیك به قبل ان تقوم من مقامك ، باز فرمود : که امیر لشکرش علی بار کجا رفت ؟ ـ گفت : أَنا آتِيكَ به قبل أن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ ، وازسلطان محمود(١) عذرهاخواست وسلطان سنجر مقبول و مسموع داشت و جریمه را نابوده انگاشت و امان نامه فرستاد باصفهان، و سلطان محمود وامیر درگاهش علی بار بخدمت تخت سنجری آمدند و طاعت و تباعت را التزام نموده ، ری و قم و کاشان و ساوه و آبه را باز خاصّ سلطان سنجر گذاشتند و در عراق و آذربایگان و ارّان خطبه بنام مبارکش خواندند ، و سلطان سنجر دختر را امیر ستّی خاتون بسلطان محمود داد ، وچون وفات یافت دیگر دختر را مهملك خاتون بجای او فرستاد ، و وزیر کمال‌الدّین‌علی سمیرمی را فدائیان ملاحده در چهار بازار بغداد کارد زدند .

الوزیر
شمس الملك عثمان بن نظام الملك

سلطان محمودبن محمّد وزارت بدو داد و او در غایت بخل و نهایت خسّت

(١) یعنی از جانب سلطان محمود .

و امساك و بر جمع مال و استیصال اغنیا حریص ، و از ظلم و بیداد نامحترز ، و بر تخریب بلاد وتعذیب عباد مصرّ ، دو سال تقلّد آن شغل کرد و تدبیرهای بداندیشید، تا در حضرت سلطان سنجر قصدش کردند و با استطلاب اومثال فرستادند ، سلطان محمودفرمود که سرش از تن جدا کرده بخراسان بحضرت سنجری بردند .

الوزیر
قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر بن الحسین
الانسابادی الدرگزینی

از صدور درگزین بود و در مبدأ کار نایب امیر علی بار بزرگترین حجّاب و امرای درگاه سلطان محمّد ، و بتهوّر و تجبّر و علوّ همّت ونهمت نادرهٔ روزگار ودرفضل وهنر متوسّط، شعر پارسی نیکو گفتی فأمّاسهو و زلل بسیار درمکتوبات و منشآتش بودی و از اشعار اوست .

رباعی :

من میوهٔ خام سایه پرورد نیم
جز چشمهٔ خورشید جهان گرد نیم
بر فرق حسودان که نه مردند و نه زن
گر مقنعه بر نیفکنم مرد نیم

سلطان محمودبن محمّد وزارت عراقین بدو ارزانی داشت بر وزرای سابق بعد از نظام الملك بتمکین و رونق و جلال و ابّهت و سخا و عطیّت و قهر دشمن‌گداز ولطف دوست نواز برگذشت و وزارت سلطان سنجررا که نافذ فرمان‌اقالیم ربع مسکون بود نیز تقلّد نمود واشارات اودر شرق و غرب چون قضا و قدرروان

شد و بر سفك دماء و استیصال اکابر دولت إقدام نمود و بقتل اعیان دولت مبالات نکرد ، خواجه عزیزالدّین اصفهانی راکه سالها در دیوان سلطان با جاه و تمکین بود و مستوفی ممالك وازقدیم باز با او مصافات و موالات داشت سبب اندك تنفّری بداد کشتن و تقریر این حال آنکه یکروزی در دیوان محاسبهٔ املاك خاصّ سلطانی می نوشتند وزیر قوام الدّین با عزیز الدّین مستوفی فرمود که سنگ الوزن باضافت بردهٔ عزیزالدّین جواب داد که سنگ هست امّا وزن معلوم نیست[۱] و در محبس و سجن بیچاره عزیز الدین بوی نوشت بر سبیل استعطاف :

شعر

گر تو ز گناه من خبر داشتئی
چون گرگ عزیز مصر پنداشتئی
من گرگ عزیز مصرم ای صدر بکن
با گرگ عزیز مصر گرگ آشتئی

وزیر قوام الدّین بجواب گفت :

(۱) چنانکه ملاحظه میشود جزئی از عبارت در این مورد ساقط شده است و در دستورالوزراء ضمن حالات همین وزیر گفته (ص ٢٠٤ نسخهٔ چاپی) :

« در جامع التواریخ مذکور است که قوام الدین ابوالقاسم برقتل اکابر واعاظم بغایت دلیر بود وباندك زلتی وجزئی خطیئتی درکشتن مردم سعی واهتمام مینمودچنانکه روزی در سر دیوان میان او و عزالدین اصفهانی که در ممالك سلطان منصب استیفا تعلق بدومیداشت جزوی گفت وشنیدی واقع شد قوام‌الدین درحال بحبس و قیدعزالدین مثال داد و آن بیچاره بمحبس شتافته بر سبیل اعتذار این رباعی در سلك نظم کشید و پیش وزیر فرستاد .

رباعی :

گر تو زگناه من خبر داشتئی (تا آخر آنچه در متن است) »

- شعر

گر زانکه تو تخم کینه کم کاشتئی

در جنگ نصیب صلح بگذاشتئی

اکنون که زمانه پایدار است مرا

بی بهره نماندئی ز گرگ آشتئی

و عین القضاة همدانی را که علاّمهٔ علمای وقت خود بود سبب تهمتی که در باب عقیدت علمای روزگار بروی بستند بر در مدرسهٔ که آنجا تدریس میکرد فرمود که بیاویختند . فامّا بذل و عطا و کرم و سخائی بافراط داشت و بارگاه او مجمع شعرای مفلق و افاضل متقن آمد و عمادی غزنوی گوید در مدح او :

گردون تو میفرازی چون خوانمت سحاب

سلطان تو مینشانی چون گویمت وزیر

از مهر تو ستاند و زکین تو دهد

ابروی شام وسمه و پستان صبح شیر

و اشعر الحکما و احکم الشعرا سنائی راست در حقّ او :

ای چو عقل از کلّ مخلوقات فرد

وی جوان از تو جهان سالخورد

خاك بوسان در کوی تو انـد

چرخ و خورشید و مه گیتی نورد

پاسبانان در و بام تواند

روشنان بارگاه لاجورد

و چون سلطان محمود بن محمّد در مقتبل جوانی و طراوت غصن زندگانی روی در نقاب خاك کشید و برادرش سلطان طغرل بن محمّد بسلطنت

بنشست قوام الدّين وزير را فرمود كه بر در البشدر بردار كردند

الوزير
شرف الدين علي بن رجاء

سلطان وزارت بشرف الدّين علي رجا كه ازقديم بازملازم و كدخداي اعمال و اموال خاصّهٔ او بود تقليد كرد و در آلات و ادوات وزارت كم بضاعت و بيمايه بود ، روزگار سلطنت اين سلطان ووزارت اين وزير خود زود سپري شد وسلطان طغرل بر سر دو سال از سلطنت در گذشت و وزير را نكبت رسيد و بآذربادگان گريخته وزير سلطان داودبن محمود گشت و بشمشير خوارزمشاه كشته آمد .

الوزير
الامام العلامة شرف الدين أنوشروان بن خالد الكاشي

خورشيد فلك وزارت و جمشيد ملك صدارت و علّامهٔ وزراي دهر ويگانهٔ كبراي عصر بود ، در فضل و ادب و تبحّر بلغات عرب بارع و در ديگر اقسام علوم معقول و منقول اعلام آنرا فارع(١) ، و بر جادّهٔ تقوى و امانت و عفاف و صيانت مستمرّ و از تهوّر و تجبّر و نخوت وتكبّر محترز ، سلطان مسعودبن محمّد وزارت را بجمال فضائل و فواضل و كمال مفاخر و مآثر او مشرّف فرمود و بر نيكوترين وجهي هفت سال مباشرت اين شغل نمود فامّا بسبب امساك و فرط تواضع رياض‌جاه

---

(١) اسم فاعل است از فعل « فرع الجبل اي صعده » .

ومنصبش بقطرات و رشحات زیادت ابّهت وشکوه طراوتی نپذیرفت و رنگ وبوی تمکین از وی دور بود صورت و شکلی مقبول و هنر و فضلی موفور داشت و از مفاوضه ومحاوره ولقا ومشاهدهٔ اومردم رااستبشار واسترواح حاصل میآمد وتواضع و فروتنی او بمثابهٔ بود که در صدر دیوان جهت کمتر کسی قیام تمام فرمودی تا در حقّ او گفتند :

مرا ایریست بی‌شرم و معاند ولی را باز نشناسد زحاسد

بهر کس ساعتی بر پای باشد تو گوئی هست نوشروان خالد

روزی جمعی از نوّاب با او سفاهت و خلاقت کردند ، با او گفتند تا چند از این بیحمیّتی ؟! جواب داد که چهل سال است تا من در حمایت این بیحمیّتی ام ، لاجرم بواسطهٔ این نوع حلم وتحمّل از وزارت سه پادشاه محمود بن محمّد وخلیفه المسترشد بالله و سلطان مسعود بن محمّد سالم بیرون آمد و حتف انفه در نیکو نامی وفات یافت ودر مرثیهٔ او گفتند(۱) :

بَقِيتَ وَ لَا زَلَّتْ بِكَ النَّعْلُ إِنَّنِي

فَقَدْتُ اصْطِبَارِي بَعْدَ فَقْدِ ابْنِ خَالِدِ

فَتًى عَاشَ مَحْمُودَ الْمَسَاعِي مُمَدَّحاً

وَ مَاتَ نَقِيَّ الْجَيْبِ جَمَّ الْمَحَامِدِ

کتاب نفثة المصدور فی صدور زمان الفتور و فتور زمان الصّدور ساختهٔ اوست و امام ابوالقاسم الحریریّ البصری کتاب مقامات بنام این وزیر تصنیف کرده و در دیباچه آنجا که مینویسد :

---

(۱) در تجارب السلف (ص ۳۰۲) تصریح کرده که قائل شعر حیص بیص است .

«فَأَشارَ إِلَى مَنْ إِشارَتُه حُكْمٌ وَ طاعَتُهُ غُنْمٌ» اشارت بدوست .

الوزير
ناصر الدين طاهر بن فخر الملك بن نظام الملك

سلطان سنجر بعد از قوام الدّين ابوالقاسم وزارت بدو داد و این وزیر درّ صدف وزارت ودرّی[۱] فلك صدارت ، و شکوفهٔ شجرهٔ سعادت و یتیمهٔ وشاح جلالت بود ، و هوالوزیرابن الوزیرابن الوزیر ، و در عنفوان اشتغال او بوزارت سلطان سنجررا خودنکبت غزرسید واین وزیرازمنصب بمنصب[۲] تمتّعی نیافت و در ناکامی جهان را وداع کرد .

الوزير
عماد الدین ابوالبرکات

این خواجه بحضرت سلطان سنجر رفت و خطبهٔ وزارت نمود سلطان سنجر اجابت نموده مثال داد تا سلطان مسعود وزارت عراق را بر وی مقرّر دارد و باطول وعرضی تمام از خراسان بعراق آمد، ازطرف مادر خواهرزادهٔ قوام الدّین درگزینی بود و از جانب پدر از بنی سلمه که آثار و ایّام ایشان در بلاد عراقین بل در جمیع خافقین مشهور است ، ابوتمّام طائی کتاب حماسه در خانهٔ ایشان بهمدان جمع کرده است ، وچون ابو تمّام عازم وطن و دیار عرب گشت بنی سلمه آن کتاب رااستصحاب او نکردند و بدان ضنّت نمودند تا اتّفاقاً خاندان ایشان را نکبتی هول رسید و کتب‌خانهٔ شان تاراج شد ، نسخهٔ حماسه بدست ابوالعدیل دینوری افتاد و میان فضلای

---

(۱) بیاء نسبت از قبیل «کأنه کوکب دری» .
(۲) کذا .

اصفهان منتشر شد و هلمّ جرّاً در جهان سائر آمد، دروازهٔ عبد العزیز بهمدان بنو-سلمه بنا کرده‌اند و بدیشان منسوب است وعماد الدین ابوالبرکات اصیل‌ترین وزرای عهد خود آمد ، فأمّا سبب آنکه دو بزرگ از فحول کفاة و قروم دهاة بر دولت سلطان مسعود مستولی بودند ، یکی کمال‌الدّین ثابت بن محمّدالقمّی که دیرینه‌معتمد علیه و أخصّ بطانهٔ سلطان بود ومترشّح وزارت ، و دیگر مؤیّدالدّین مرزبان‌منشی دیوان که بفضل و پر هنری و بزرگی و والاگهری ونگرش(۱) در اعیان جهان ببی‌خطری مشهور گشت دائماً درعرصهٔ ملك شاه بر عزای(۲) وزرا نشسته بودندی و تقصیرات را بوزیر نسبت میکردندی این وزیر را بعجز منسوب کردند تا مضغهٔ افواه گشت وپادشاه را از وی سآمت(۳) بادید آمد و بعزل انجامید و وزارت بکمال-الدّین خازن دادند .

الوزیر
کمال‌الدین محمد

او خازن سلطان سنجر بود و بعین عنایت مرموق و ملحوظ و بعد از آن حاکم و والی‌ری گشت وچون سلطان مسعود باستخلاص ری آمد او نبرد ومحاربهٔ سلطان را ساخته شد و بمقابله و محاربه پیش آمد وسلطان مسعود را از وی وقع و شکوهی تمام در دل نشست و در مصاف گرفتار گشته بقلهٔ سرجهان محبوس شد ، حسن اعتقاد سلطان در شایستگی اودرین سر(۴) وقت آن اقتضا کرد که وزارت

---

(۱) نگرش گویا بمعنی بصیرت استعمال شده است .
(۲) در اصل «عرای» .
(۳) سآمت یعنی ملال و دلتنگی .
(٤) شبیه به « سایر » ضبط شده لیکن از سیاق عبارت دور است .

بدو مفوّض گردانید و او مملکت را قراری داد و قاعدهٔ نهاد که هیچ وزیر را بعد از نظام الملك عشر آن دست نداد و صحیفهٔ عدلی باز کرد که روزگار قابل آن نبود ، امرای دولت را دست بر بست و اصحاب دیوان را از خبط و اختزال منع فرمود تا همگنان در قصد او متّفق شدند و اتابك آق سنقر در ارّان و آذربایجان متمکّن بود ، و پادشاهزادگان داودبن محمّد و سلجوق بن محمّد را درحجر ترشیح و تربیت داشت و اعیان درگاه از خداوندان تیغ و قلم بدو نوشتند که وزیر دائماً بقصد تو مشغول است و سلطان را شب و روز تفتین میکند که اتابك بوزابه را از شیراز می‌باید طلبید و تقویت داد تا قهر و استیصال اتابك آق سنقر بوجود وحضور او کرده آید و وزارت سلطان مسعود مشروط بعزل و قصد کمال‌الدّین خازن در دماغ مجد الدّین عزّالملك نائب‌اتابك‌آق سنقر نهادند بدین‌موجبات اتابك آق سنقر و پادشاهزادگان با لشکر انبوه از ارّان و آذربایجان حرکت کردند چون بزنجان رسیدند اتابك پیغامهای موحش بسلطان فرستاد و.در عزل و نفی وزیر مبالغت نمود ، امرا و اعیان درگاه سلطان مسعود گفتند : استرضای اتابك واجبست و قتل وزیر موجب رضای اوست ، سلطان بی‌اختیار وزیر کمال‌الدّین را بدست خصوم‌داد تا بتیغ انتقام پاره پاره کرده سرش باتابك آق سنقر فرستادند و او راضی گشته بآذربایجان مراجعت نمود و وزارت بنائب او عزّالملك دادند .

الوزیر
عزالملك مجد الدین البروجردی

در سنّ هفتاد سالگی منصب وزارت‌یافت،بدخلق وسفیه وهرزه گوی وطامع بود و از هنر و ادب خالی ،کمال‌الدّین ثابت قمّی که صدر جریده و شه بیت قصیده و سابق حلبهٔ ملك بود از این وضع مضطرب شد وبر خود چون مار پیچان گشت

و میخواست که وزارت بدو دهند قصد وزیر و اتابك را میان در بست ، و بسلطان سنجر پیغام فرستاد که تعیین وزرای عراق بفرمان تو میبود ، اکنون اتابك آق سنقر وزیر نشانی میکند و این مقدّمه منتج آن آمد که کمال الدّین ثابت را گرفته در قلعهٔ همدان هلاك کردند وعزّالملك بغایت متمکّن ومتغلّب شد و بقتل کمال الدّین ثابت چون اژدرهای هفت سر شد ، یمنةً و یسرةً میزد و آتش ظلم و بیداد می افروخت و جهانرا می سوخت، تا مالی طائل ویساری فراوان بیندوخت، وچون اتابك آق‌ـ سنقر وفات یافت او را گرفته بمصادره و مطالبه معذّب داشتند تا آنچه او را بود از صامت و ناطق تمامت بخزانه سپرد و در حبس بر بدترین حالی بمرد .

الوزیر

مؤید الدین مرزبان

او طغرائی و منشی حضرت بود و بعلوّ نسب و وفـور حسب و کمال ادب آراسته وزارت را تعهّد نمود و بر نهج آئین وقاعدهٔ تمکین استمرار نتوانست کرد، دو سال بی رونق درین شغل بسر برد و چون اتابك بوزابه بشیراز بخدمت حضرت سلطان مسعود آمد و بر دولت استیلای تمام یافت وزارت بر نائب خود تاج الدّین ابوطالب تقریر کرد .

الوزیر

تـاج الدین ابو طالب الشیرازی

از اکابر وزرای فارس بود ، خویشاوند تاج الملك ابوالغنائم فامّا جهل

و غباوت و تکبّر و سفاهت و بی تدبیری و وقاحت او نهایت نداشت و در راندن شغل وزارت متحیّر و عاجز چون خر در خلاب میماند، و بخصال ذمیمه مبغوض اعیان دولت آمد و بلؤم و دنائت و بخل و خساست و زعارت خلق و فظاظتی که در جبلّت داشت همگنان او را دشمن گرفتند و چون اتابک بوزابه را بقتل آوردند معزول گشته، منکوب و خلق بشیراز مراجعت نمود.

الوزیر

شمس الدین أبو النجیب الدرگزینی

او نائب امیر تنار(۱) بود بزرگترین امرا و حجّاب درگاه سلطان مسعود بتربیت او وزیر ملک شد بعد از آنکه جاهل و عامی و از تمامت معالی و معانی عاطل و خالی اصالت نسبی نیز نداشت، چنانکه استررا تفاخر بدان بود که مادرش(۲) اسب است تفاخر او بدان بود که قوام الدّین وزیر خالش بود، و در عهد او اشراف برئیس الدّین عبدالملک سهروردی دادند که نائب و کدخدای امیر خاصبک بود و خاصبک اخصّ الخواصّ حضرت و برکشیدهٔ دولت سلطان مسعود بن محمّد بود و رتبت و مکانتی یافت که بالای آن متصوّر نباشد، مرجع تمامت امور و ملجأ اعیان جمهور گشت و وزیر شمس الدّین ابونجیب دیوان طغرا و انشارا(۳) بخال زادهٔ خود قوام الدّین بن قوام الدّین وزیر داد، برادرش جلال الدّین بدان منصب لایق تر بود و او درین معنی گفت:

---

(۱) کذا.

(۲) دراصل: «خالش» ضبط شده لیکن در حاشیه بعنوان «ظاهراً: مادرش» تصحیح کرده‌اند.

(۳) در اصل: «طغرا را انشا».

ای صدر ز حکم تو بدر نتوان شد
وز خطّهٔ عقل ز استر نتوان شد
تو خر خواهی تا که مراعات کنی
از بهر مراعات تو خر نتوان شد

درعهدامارت خاصبک و وزارت شمس الدّین ابو نجیب و اشراف عبدالملک سهروردی و نائب رضیّ الدین ابو سعد این بیتها گفتند :

أَلْعِلْجُ حازَ الْوَزارَةَ وَ الْعِلْقُ حازَ الإمارَةَ
وَ ابْنُ الْقِوامِ تَبَدّی کَأنّه سِقْط فارَه
ثُمَّ الرَّضِیّ تَلاه کَقِطْعَةٍ مِنْ مَحارَه[1]
وَ الْمُشْرِفُ النّحس بُومٌ وَإنْ غدا فی الْعمارَة

جهل وزیر شمس الدّین ابونجیب نهایت نداشت در غایت عارئی و بی‌هنری بود ، پیش ازوزارت روزی کسی دعوی دیهی بر وی میکرد بجواب گفت : این در حیوة موت منست ، یعنی احیای موات کردهام . ووقتی خواجه کمال الدّین ابوشجاع زنگانی که سرور وسر دفترعلما و وزرای عهد بود ازبغداد بعراق عجم آمد وراهها وسبل در آن زمان بسبب غلبهٔ قطّاع الطریق مخوف مینمود ، شمس الدّین ابونجیب با او گفت : که مگر بر جعده آمدی که سالم ماندی ، کمال الدّین[2] گفت : جادّه باید گفت . شمس الدّین ابو النجیب جواب داد که غلط گفتم ، جعده آنست که کمان در آن نهند، کمال الدّین[3] گفت : ای خداوندآن جعبه است که تیر در آن نهند .

---

(١) کذا .
(٢) در اصل : « جلال الدین » .
(٣) در اصل : « جلال الدین » .

فامّا با این جهل وعامّیت کرمی بافراط داشت و انعام و مواهب او چون ابر بهاری بر وضیع و شریف مدرار بودی و عطایا و صلاتش بیشمار ، وزارت سلطان مسعود و سلطان محمّد بن محمودبن ملکشاه را مباشرت نمود و برأی متین و تدبیر رصین و فکررزین امور ملك را نظام داد و درین عهد سلطان‌سنجر بعراق آمد و درری بطلب سلطال مسعود و خاصبك فرستاد ، خاصبك مستشعر شد وخواست تا متواری گردد ، اورا استمالت داده بخدمت سلطان سنجر بردند و نواخت و خلعت یافت و درین هنگام مرجع کار ملك و مدبّر امور سلطنت سنجری مجدالدّین ابوالحسن عمرانی بود و جهانیان چون دامن پای او میبوسیدند ، بقصد و غمز امرای حضرت آن خواجهٔ عالی همّت را فرمود که هلاك کردند و در آن باب در حقّ سلطان سنجر گفتند :

ای شاه وزیر و پهلوان چند کشی ؟!
کان خردی چند خردمند کشی ؟!
زین سان که ترا دیو ببرده است ز راه
فرزند نداری ارنه فرزند کشی !!

وچون سلطان مسعود وفات‌یافت،سلطان‌محمّدبن محمودبن محمّدبن ملکشاه در پادشاهی عراقین و آذربایجان و ارّان قائم مقام او شد و وزارت بر نائب قدیم خود جلال الدّین پسر وزیر قوام الدّین ابوالقاسم الدرگزینی مقرّر داشت .

[الوزیر]
جلال الدین الدرگزینی

خواجهٔ مفضال ستوده خصال با شکل و شمائل و هنر و فضائل کریم خلق ،

فصیح نطق، بلند همّت، وافر عطیّت بود، تا بعلّت قلّت یسار و عدم استظهار قروض بسیار بروی متراکم گشت و غرما و قرض خواهان همواره بر در بارگاه اومزاحم و مجتمع شدندی تا در این باب گفتند:

أزری جَلالُ الدّینِ بِالْوُزَراءِ
بِرِقاعِه(١) وَ خساسَةِ الشُّرَکاءِ
قالُوا: عَلی بابِ الْوَزیرِ حللب(٢)
قُلْنا: نَعَم مِنْ کَثْرَةِ الْغُرَماءِ

و شمس الدّین ابو نجیب بطلب وزارت برخاست و استرضا و استمالت جانب امرا کرده وزارت را استیناف نمود و قاضی شروان بدان وقت در مدح او گفت:

شعر

در خواب دوش مسند صدر وزارتت
با بنده گفت: خواجه مرا یاد میکند
گفتم که شاد باش که فردا بکام دل
پشتِ مبارکش دل تو شاد میکند

جلال الدّین وزیر درین حالت این رباعی انشاء کرده بسلطان فرستاد:

خصمم ز بهر تولیت خویش و عزل من
بفریفت خلق را بزر و سیم بیکران

---

(١) کذا؛ و شاید مصحف «جلالة» باشد.
(٢) کذا.

خصمم اگر بسیم و زرخویش واثق است
من بنده واثقـم بخدای و خدایگان

و چون او را معزول کردند این رباعی بگفت :

عشوه دادی مرا و بخریدم — لاجرم باد دارم اندر دست
در تو بستم دل و ندانستم — که دل اندر خدای باید بست

و سلطان محمّد و وزیر شمس‌الدّین ابو النجیب هر دو در یك هفته بهمدان متوفّی شدند ، و سلطان سلیمان‌بن محمّد بن ملکشاه سریر سلطنت عراق را مستقرّ ساخت وامیراینانج سرور امرای درگاه وامیرسپاه بود و نائب و کدخدایش شهاب الدّین ثقه پسر ظهیر الدّین عبدالعزیز خراسانی او را(۱) متکفّل شغل وزارت گردانیدند .

[الوزیر]

شهاب الدین ثقة الحامدی

عریق نسبی ، وافر حسبی ، غزیر ادبی درآن عهد چنو نبود ، لوایح وروایح بزرگیش ظاهر و هویدا و مخالف و مؤالف بتقدّم او معترف و با این استجماع اسباب وزارت بزرگواری صاحب ثروت و استظهار و وافر مکنت و یسار بود اهل درگاه و اعیان بارگاه گران بار عطیّت و منّت او شدند روزگارش عنوان سعادت اهل عراق آمد و بعد از چهار سال که در وزارت ممکّن بود در اصفهان شرف ایوان حیاتش وشهاب ثاقب او(۲) برخاك آمد وسلطان سلیمانشاه را امرای دولت خلع کردند وسلطان ارسلان‌بن طغرل‌بن محمّدبن ملکشاه را که درحجر ترشیح وتربیت اتابك شمس‌الدّین ایلدگز بود بمدد سلطان مزدج(۳) از آذربایگان طلبیدند وآن

(۱) کذا صریحاً.

(۲) کذا؛ وبنظر میرسد که چنین باشد :«شرف ایوان حیاتش بشهاب ثاقب ادبار».

(۳) کذا .

یکی را گرفته بقلعهٔ همدان بردند واین یکی را بتخت سلطنت بر آوردند ووزارت بفخر الدّین کاشی دادند.

[الوزیر]

فخر الدین بن معین الدین مختص الملوك الکاشی

الوزیرابن الوزیر والشهاب ابن الاثیر، کارتدبیر ملك بر دست گرفت وامور ملك را در سلك استقامت مستظهر گردانید، با وجود او هیچ آفریده را هوس این منصب نبود درعهد سلطنت سلطان ارسلان مستولی بر دولت ومقلّب احوال ومصرّف امور مملکت اتابك ایلدگز بود، معین الدّین ساوی مستوفی دیوان امیرعمربن علی بن بار [را] که امیر ری و مستحفظ قلعهٔ طبرك و حاکم آن ولایات بود ، اغرا واغوا دادتابخدمت سلطان آمد و باتّفاق در قصد اتابك و وزیر سخن گفتند و امارت جهت امیرعمرعلی بار ووزارت جهت خود مقرّر گردانید ، فخرالدّین وزیراز آن سگالش آگاه شده بدفع آن برخاست و باآن سلطان بخلوت در مشاورت(۱) و تدبیرمقدّماتی ترتیب کرد که منتج آمد بدانکه امیر عمر راگرفته بقلعهٔ النجق نخجوان فرستادند ومعین الدّین ساوی را مقیّد گردانیده صامت و ناطق در حوزهٔ دیوان و محاولات(۲) گرفتند و فخرالدّین وزیر بعد از نکبت ایشان زیادت تمکّنی یافت و در میدان کامرانی جولانی بمراد نمود بزرگی صاحب صولت(۳) و دستوری با شوکت بود ،

---

(۱) در اصل : « در مشاروت » .

(۲) در اصل : « محلولات » .

(۳) در اصل : « صواب » .

عاقلهٔ تبار و فخر دودمان خود آمد و در عنفوان جوانی و غُلَوای نافذفرمانی عین‌الکمال در وی رسید و در همدان جهان را وداع کرد.

[الوزیر]
قوام الدین بن الوزیر قوام الدین
ابو القاسم الدرگزینی

بعد از وفات فخرالدّین کاشی وزیر سلطان ارسلان شد و عدل و انصافی تمام در جبلّت مرکوز داشت و بلطف معاشرت و حسن معامله و رفق مجامله بـا جمهور طبقات خلایق معاش کرد و بواسطهٔ سوء عنایت و قصد اتابك محمّد بن ایلدگز معزول و منزوی گشت و وزارت بصاحب کمال الدّین ابوشجاع دادند.

[الوزیر]
کمال الدین ابو شجاع الزنجانی

عقود جواهر وزارت بر گردن او بستند و او از قدمای عظمای دیوان بود و بزیور دانش و دها و کفایت و غنا و شهامت و مضا متحلّی، و از تغلّب و تطاول و تکبّر و تعدّی محترز و مجتنب، و بر شیوهٔ عدالت و نصفت دوسال وزارت راند و مشکور و ممدوح وفات یافت.

[الوزیر]

کمال الدین ابو عمرو الابهری

این خواجه بطهارت منسب و غزارت منصب و حسن عقیدت و صدق نیّت و کمال رسوخ قدم برجادّهٔ زهد و تقوی معروف وموصوف بود و سالها در دواوین سلاطین باشغال بزرگ موسوم ، درعهدسلطان‌ارسلان اورا برقبول وزارت تکلیف کردند و چون سلطان طغرل‌بن ارسلان آخر سلاطین سلجوقی وارث تاج و تخت شد ، این وزیر در صدر وزارت بقرار بترتیب امور و تدبیر مصالح جمهور قیام مینمود و چون سلطان طغرل را اتابك قزل ارسلان در قبض آورده بقلعهٔ دزمار نخجوان فرستاد این‌خواجه‌درخلاص‌اولطایف حیل تقدیم کرد ودرسلطنت‌خوداو(۱) بتدارك هر خلل و جبر هر کسر اقبال مینمود ، وَ لَنْ یُصْلِحَ الْعَطَّارُ ما أَفْسَدَ الدَّهْرُ، و دولت سلجوقی را بآخر رسیده و تَمَّتْ أَیّامُها وَ ناحَتْ عَلَیْها أَصْداؤُها وَهامُها ، موی را حلق کرده بزیّ متصوّفه و خرقهٔ مشایخ اکتسا نمود و در بلاد و عباد متواری شد و این رباعی در بوادی و فیافی حجاز گفته بابهر فرستاد .

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت

وندر قفص جهان هم آواز نیافت

---

(۱) در اصل غیر مقروء و شبیه بصورت لفظ « بغداد » ضبط شده است.

در سایهٔ زلف خوبروئی گم شد

تاریکی شب(۱) بود و کسش باز نیافت

سلطان صاحب عزیز الدّین بن رضی الدّین ابی سعد الکاشی را وزیر گردانید.

[الوزیر]
عزیز الدین الکاشی

از جهابذهٔ صدور و اساتذهٔ کتّاب دیوان عراقین بود و چند سال مالك زمام استیفاء، صاحب مروّت و عالی همّت و خیّر و دیندار، از بقاع خیر و ابواب البرّ که در بلاد عراق انشا فرموده است مدرسه ایست در کاشان مشهور بمدرسهٔ عزیزی و اکنون سمت خرابی و اندراس و انطماس یافته، در صنعت استیفاء و انواع ضرب وقسمت و جبر و مقابله و دیگر اشکال تبحّری تمام داشت ومباشرت وزارت باستحقاق کرد و سلطان طغرل بسبب وسائل حقوق و سوابق اخلاص که او را با خاندان اتابکی بود از وی متوهّم شد و تغیّری رأی سلطانی را در بارهٔ این وزیر پدید آمد و فرمود که او را با پسر گرفته بقلعهٔ همدان محبوس داشتند و شبی جلّادان را فرستاد تا بزه کمان اورا و پسرش را آسیب هلاك رسانیدند وظهیر الدّین منشی را نیز دیگر روز صلب کردند و وزارت بمعین الدّین پسر وزیر فخر الدّین بن معین الدّین الکاشی دادند.

(۱) در دستور الوزراء (ص۲۳۰) « تاریك شبی » ضبط کرده است.

[الوزیر]

[معین الدین] بن الوزیر ابن الوزیر

جوانی صاحب همّت و مروّت کافی کاردان بود ، در ذنابهٔ دولت وزارت یافت و عهد او خاتمت عهود وزرای سلجوقی آمد چه سلطان طغرل را هم در آن سال با سلطان تکش بر در ری ملاقات افتاد و در مصاف کشته آمد وسرش ببغداد فرستاده و جثّه اش در چهار بازار ری بر دار کردند و شهاب الدّین ناصح بن ظفر المنشی الجرباذقانی چون شلو او را در بازار مصلوب دید گفت :

هٰذا هُوَ الشَّمْسُ الَّتي قَدْ كُوِّرَتْ
فِي رَأْدِ مَعْمَعَةِ النَّهارِ الْماتِعِ
هٰذا هُوَ الْقَمَرُ الْمُشَقَّـقُ بَدْرُهُ
ضَرْبُ الْمَقارِعِ شُلَّ كَفُّ الْقارِعِ
وَهْيَ عَلَى الْإِسْلامِ أَعْيىٰ خَرْقَةً
حَتَّى الْمَعادِ عَلىٰ بَنانِ الرّاقِعِ

واین وزیر نیز مقتول گشت شمع دولت آل سلجوق [که] مدّت صد و پنجاه(۱)

---

(۱) «سی» نیز خوانده میشود.

و پنج سال در شبستان اقالیم جهان پایدار و رخشان بود ، عاقبت بتند باد قهر قضا و قدر منطفی شد و موادّ عظمت و کامرانی شان منتفی گشت .

ثُمَّ انْقَضَتْ مُدَّةُ إقْبالِهِمْ
وَ دَوْلَةُ الدُّنْیا مَتاعُ الْغُرُورِ

ذکر وزرای سلاطین

خوارزمشاهی

اوّل خوارزمشاهیان نوشتکین غرجه‌طشدار سلطان ملکشاه بن الب‌ارسلان بوده است و بعد از وی پسرش قطب‌الدّین محمّد و بعد از او پسرش علاء‌الدّین محمّد اتسز که بر سلطان سنجر خروج کرد و عاصی شد و پس از وی پسرش علاء‌الدّین‌بن ارسلان که در زمان استیلا وغلبهٔ غزطمع در ملک خراسان کرد وچند نوبت بعضی ولایات آن‌را متصرّف و متملّك گشت و پسرش علاء‌الدّنیا والدّین‌تکش بمساعدت جدّ و معاضدت بخت و تأیید ربّانی بر سریر سلطانی مرتقی شد وسلطان طغرل سلجوقی در مصافی که بر در ری با او داد کشته آمد و فروع منابر و وجوه دنانیر بلقب و اسم او آراسته و نگاشته آمد، بدان از وزیر او ابتدا کرده آمد چه در دیباچه شرط رفته که ذکر وزرائی نوشته آید که در حضرت سلاطین ایران مطاع ومعتبر بوده‌اند.

الوزیر

صدر الدین مسعود بن علی الهروی

از قروم صدور جهان وفحول کفاة زمان‌خود بود وباستیعاب اسباب قهرمانی مترشّح و وزارت سلاطین را مستعدّ و مستأهل، سلطان علاء‌الدّنیا والدّین تکش

باعزاز و تبجیل تمام وزارت بر وی مقرّر فرمود و مکانت و منزلت او را عـالی و رفیع گردانید ودست اودر حلّ وعقد امور بر گشاد تا بمیامن تدبیر صاحب ورویّت ثاقب اشغال ولایت را که بسبب حوادث سالف و پریشانی ماضی از تهوّرات و فساد غز وغیرهم مضطرب شده بودتقویم داد وبحسن اجتهاد تدبیر ساخت وروزگاردولت را از سوء المزاج پریشانی شفا داد و بافاضت معدلت و اشاعت مبرّت وتربیت علما و اصطناع فضلا و حسم مادّهٔ ظلم و رفع غائلهٔ تعدّی ید بیضا نمود ، ودرقلع ملاحدهٔ مخاذیل وقهرقرامطهٔ ملاعین اورامساعی مشکوروقامات محمود داست،سلطان تکش را براستیصال ایشان داشت تا لشکری جرّار را در خدمت فرزند خود قطب الدّنیا و الدّین محمد بمحاصرهٔ قهستان فرستاد و آن مدابیر فدائیان را بر قتل وزیر انگیختند و بر در بارگاه سلطنت بوقت رکوب بکاردش زدند و سلطان رعایت حقوق این دستور یگانه را وزارت بخلف صدق او نظام الملك صدر الدّین علی تقریر کرد .

الوزیر

نظام الملك صدر الدین علی بن مسعود الهروی

بلقب پدر ملقّب آمد وبآثار و کردارش اقتدانمودن از قضایای عقل ووصایای خرد دانست و برسوم و سیر او اهتدا کردن از مراسم شرع و لوازم دین شمرد و سلطان تکش را مرضی صعب بر مزاج متطرّق گشت چنانچه اطبّاء از استرداد صحّت نومید شدند و بجوار رحمت ایزدی پیوست وقطب الدّنیا و الدّین محمّدچون سیل منهمر و برق خاطف ازقهستان بخوارزم شتافت و بر دیهیم واورنگ جهانبانی

اتّکاء واستناد فرمود وقاعدهٔ حضرت خوارزم چنان بوده است که سلطانی که قائم مقام پدر میشدی بلقب علاء الدّنیا والدّین موسوم آمدی و هر وزیر که بر صدر وزارت می نشسته، لقبش نظام الملك گفتندی، وبعد از ده سال سلطان را ازاین وزیر ملالتی پدید آمد و ممتعض شد و سمت عزل بر جبین شغل او کشید و وزارت بنظام الملك محمّدبن صالح داد .

الوزیر

نظام الملك محمدبن صالح

از غلامزادگان ترکان خاتون والدهٔ سلطان علاء الدّنیا و الدّین محمّد خوارزمشاه بود و از معتبران بطانه و خواصّ یگانهٔ حضرت و در تمامت مصالح و مناجح دولت مرجوع الیه و معتمد علیه، فاما بغیر از حسن خطّ که بطبقهٔ علیابود و فرط کرم و سماحت هنری نداشت و هفت سال در وزارت تمکّن یافت و بواسطهٔ فرط طمع در اموال خلایق و درازدستی در وجوهات دیوانی و استرشاء بی حدّ و اختزال بسیار که از وی بظهور وتحقیق پیوست ، سلطان محیّای منصبش بخدشهٔ عزل خراشیده فرمود و از درگاه مطرود شده بخوارزم بخدمت ترکان خاتون توجّه نمود و وزیر آن حضرت گشت وزیری ممکّن معتبر ، واشارات او برقراردر خوارزم و ماوراء النّهر و ترکستان مطاع و مرتسم، و سلطان ازین معنی متغیّر خاطر و خشمناك میبود فامّا وزیری دیگر رانصب نفرمود وگذاردن اشغال دیوانی و مصالح سلطانی‌را پنجهٔ اختیار بر پنج بزرگ ازاعیان درگاه انداخت ، تاج‌الدّین کریم الشرق نیشابوری ، و امیر ضیاءالدّین بیابانکی سمنانی، وشریف محمّدنسوی، و نجم‌الدّین گیل آبادی ، و مجیر الملك منشی ، و خلق عالم در تحیّر و پریشانی

تمام افتادند و بر فوات عهد نظامی باوجود فرط تعـدّی و طمع او تحسّرها خوردند چه علی کلّ حـالٍ استرضای یك شخص اسهل و آسان‌تر از پنج کس می‌نمود و تا انقراض دولت بر این نسق بماند و بوقت آنکه مادر سلطان را از حصار لاك با فرزندان و اتباع بهم و این وزیر بخدمت حضرت چنگیز خان بردند یکچندی بسبب آنکه معزول کرده و مطرود سلطان محمّد بود و نیز بر احوال ممالك شعور وعثوری داشت رقم اعتبار و سمت اعتمادی بر وی کشیده احیاناً با فراغ محاسبهٔ هر ولایت مأمور میشد و کحّالی بود زین الدّین نام معالجهٔ رمد پادشاه کرد و در ازاء آن دختر زنگجك(١) چنگی که مطربهٔ بود از حظایا و سراری سلطان، ودر جمال بیهمال ودر کمال بیمثال، بدوسیورغامیشی رفت مگر این وزیر او را بفریفت و رقبهٔ تمتّع اورا در ربقهٔ تسخیر آورد این کحّال پیش تخت تظلّم کرده صورت حال عرضه داشت فرمان شد تا او را بیاسا رسانیدند.

الوزیر
شرف الملك فخر الدین علی الجندی

اودر عهد سلطان محمّد وزیر جند بود ومعتبران واهالی آن ولایت را بانواع تطاولات تعرّض رسانید بدرگاه سلطان تظلّم نمودند وظلامات رفع کردند، سلطان فرمود که او را چون مرغ که برباب زن نهند بآتش بگردانند از نائرهٔ این غضب گریخته خفّاش وار در حجاب ظلمت اختفا بماند و در اقطار بلاد و اطوار عباد متواری شد و بوقت عبـور سلطـان جلال الدّین بر آب سیحون سند که از مصاف چنگیز خان شکسته بود بخدمت او بشتافت و ملازمت بساط سلطنت در وقتی چنان

(١) کذا

غنیمتی بارده پنداشت و مقبول سلطان گشت و بر حضرتش بوسیلهٔ ترکی گفتن و تهوّر مروّج شد و سلطان جلال الدّین بعد از تملّك بعضی بلاد هند عنوةً و قهراً بطمع ملك ایران از راه کرمان چون بعراق رسید او را وزیر مملکت گردانید، در بست و گشاد وستد وداد و گرفت و نهاد امور بینظیر بود و در لغت ترکی بغایت فصیح و بآداب خدمت درگاه پادشاهان مترشّح و با آنکه فضلی و هنری نداشت و عجز او از نوشتن وخواندن دوسطر پارسی بی زلل و خلل ظاهر، چابك سوار و نیزه گزار و صف شکن و سپهدار آمد وجود و سخایش از حیّز اعتدال گذشته بسر حدّ تبذیر و اسراف میرسید، اموال جهان در نظرش بمقدار کاه پرهٔ نیامدی بل‌دنیا بحذافیرهانزد همّت آفتاب رفعت او چون ذرّهٔ نمودی، و در تهوّر وبی‌مبالاتی در امور بر مثال سیل بود که از نشیب و فراز نیندیشد، ادرارات کرامند(۱) برارباب علم موفّر و مسوّغ داشت و ببذل اموال و افاضت نوال و افضال اعلام نیکونامی بر افراشت، و هر چند بی نباتی و تلوّن او بینهایت آمد و بر دوستی و دشمنی او اعتماد نبودی و مانند آب زلال سریع التغیّر والانفعال نمودی فامّا بغایت پاك عقیدت و متشرّع و رقیق القلب و روشن روان بود، بوقت تلاوت قرآن مجید اشك بر رخسار مانند قطرات ابر مدرار درنیسان روان وریزان داشتی و در مجلس وعظ و تذکیر از غایت رقّت دل بیهوش گشتی، و در حضرت سلطان در نهایت تمکّن و تسلّط بود و بحسن تدبیر پادشاه خود را تسخیر کرد و بر ترك و تازيك اعیان‌دولت استعلا جست، و شغلهای با نام و امور عظام از لشکر کشی و سپاهداری ضمیمهٔ منصب او آمد، و اغنیا و اقویا و معتبران رعایا را در ممالك عراق و آذربایگان و ارّان و شروان بمصادرات و مطالبات مخاطب گردانید، وچون اموال ووجوهاتی که از ایشان بقهر و قسر گرفت بدست تبذیر و اسراف وجود و اتلاف بر باد داد

(۱) کذا؛ و بقرینهٔ سیاق بنظر میرسد که بمعنی بسیار وبزرگ وشایسته میباشد.

سلطان بر وی متغیّر شد و چون شرف الملك تغیّر رأی پادشاه را تفرّس نمود از فرط استشعار طریق عصیان سپرد و بقلعهٔ جاربرت تحصّن نمود سلطان بانواع فریب و لطایف حیل او را مطمئنّ و آمن گردانیده در قبض آورد و هم در آن قلعه مقیّد گردانید و در شبی سه چهار جاندار بفرمان آنجا رفتند و وزیر را بقتل آورده و سرش از جثّه جدا کرده بخدمت سلطان جلال الدّین بردند .

چه باید نازش و نالش ز اقبالیّ و ادباری
که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إلاّ وَجْهَهُ ، لَهُ الْحُكْمُ وَ إلَيْهِ تُرْجَعُون .

ذکر وزرای دولت

پادشاهان اوروغ بزرگ چنگیز خان

چون بحکم سابقهٔ تقدیر یزدانی و وضع اشکال آسمانی کرهٔ خاکی و بسیطهٔ غبرا میدان جولان یکران فرمان قضا دوران قدر جریان پادشاهان چنگیزخانی گشت وَ دانَتْ لَهُمُ الْمَشْرِقانِ وَ خَضَعَتْ لِعَظَمَتِهِمُ الْخافِقانِ، اوّل وزیری که بتدبیر امور مملکت قیام نمود :

صاحب

فخرالدین محمود یلواج

از ولایت خوارزم ودرعهد سلطنت سلطان محمّدخوارزمشاه ببندگی حضرت چنگیز خان پیوست ، و بعد از چندگاهی براه ایلچی و سفارت بخدمت سلطان آمد و قاعدهٔ مصالحت و مسالمت بیمن تدبیر وحسن تقریر ممهد گردانید و چون ازجانب سلطان محمّد بنای آن صلح منهدم شد و نائرهٔ قهر آن پادشاه اشتعال پذیرفت وبقصد ممالك با عساکر کوه گذار بحار انبار که ضاقَتِ الْأَرْضُ بِرُحْبِها عَنْ کَثْرَتِهِمْ وَ امْتَلَاتِ الْقُلوبُ رُعْباً وَ خَوْفاً لِعَظیمِ صَوْلَتِهِمْ وَ شَدیدِ بَطْشَتِهِمْ حرکت فرمود و خواست تا بلطایف تدبیر میان مادر سلطان و پسرش مخالفت

اندازد ، صاحب محمود یلواج را برسالت پیش مادر سلطان فرستاد و مواعید داد و چون ملك روی زمین صید شست پادشاه آمد ، وزارت بدو سیورغامیشی فرمود و در دولت چنگیزخان و پسرش اوکتای قاآن وسبطش مونکاقاآن و دیگر سبطش گیوك‌خان وزیر نافذ حکم بل آمر مطاع امراء اولوس بود و در عهد مونکاقاآن حکومت وامارت مجموع ممالك خطا بدوسیورغامیشی فرمودند وایالت و امارت بعضی ترکستان و تمامت بلاد ماوراء النهر بپسرش امیر فاضل صاحب علّامه برهان الدّین مسعود بیک تفویض نمودند و چون رایات همایون پادشاه عادل جهانگیر غالب قادر هولاکوخان از جیحون عبره کرد مقالید وزارت ایران و عرب وعجم وغیرها در قبضهٔ شایستگی وزیر بینظیر و دستور مبارك تدبیر الوزیر ابن‌الوزیر شمس الدّین محمّدبن محمّد الجوینی نهاد .

الوزیر

الفاضل الکریم شمس الدین

صاحب الدیوان الجوینی

غرّهٔ صباح وزرای جهان و تمیمهٔ وشاح عظمای زمان و روی رزمهٔ مدبّران ممالك روی زمین و طراز حلّهٔ قهارمهٔ ملك و دین بود ، وزیری که قدیم و حدیث حسبش از شرح مستغنی است ، دستوری که اوّل و آخر شرفش از بیان بینیاز ، جدّ نامدارش شمس الدّین صاحب الدّیوان المشتهر بموی دراز مستوفی دیوان سلطان محمّدخوارزمشاه بود ، ودرعهد سلطنت جلال‌الدّین منکبرنی همان منصب را تصدّی نمودودر نیکونامی وفات یافت انتماء وانتساب ایشان بامام‌الحرمین حجّةالاسلام عبدالملك الجوینی است رضی الله عنه و أَباً عَنْ جَدٍ مُتَرَشِّحان مناصب بلند

و متقلّدان مراتب ارجمند.

نَسَبٌ تَوارَثَ کابِرٌ عَنْ کابِرٍ مَوْصُولَةَ الْاَسْنادِ بِالْاَسْنادِ

وپدر بزرگوارش جمشید کشور عزّ و جلال و خورشید سپهر فضل وافضال بهای ادوار و شمس اعصار و سرور و سر دفتر اکابر ایران آمد و رسائل وقصائد و رقاع و قطاعش باللّسانین و العبارتین در آفاق امصار و اقطار دیار با کوکبهٔ شمال و جنوب و موکب صبا و دبور همعنان گشت و در ایّام دولت پادشاهان مغول برقرارمستوفی ممالك بود ودرمنصب مشکور السعی والاثر محمود العیان والخبر درگذشت وخواجه شمس‌الدّین صاحب الدّیوان منصب فصاحت قلم و مرتبهٔ رجاحت کرم و کشورسماحت شیم‌چون دیگر مناصب ومراتب ازوی‌میراث گرفت وممملکت وزارت و قهرمانی جهان را محمیّةٌ بین موروث و مکتسب رونق و فسحتی بدرجهٔ پسندیده بر افزود، ذات ارجمند او را که صاحب دیوان علوم و آداب بودازغوامض برهانیّات و دقائق نقلیّات نصیبی موفور و قسطی موفّی حاصل آمد و چشمهٔ دانشش که نهال فضل از آن شاداب می‌نمود ، روّاد طریق معانی را موردی مصفّی ، فصحا و شعرای محقّق دقائق مدایح آن ذات عدل پرور در قید تحریر کشیدند و بلغای مدقّق حقایق محامد آن عنصر کرم گستر در سلك تقریر آوردند ، اعیان علمای روزگار ملازمت مسند وزارتش غنیمتی بزرگ شمردند ، افراد حکمای نامدار بمشافهت و منافثت مقرّ عزّ و صدارتش مفاخرت فزودند واوهمگان را مطلول‌سحائب مواهب کریمانه و مشمول انواع اصطناع آصفانه فرمود و غریق تیّار بحار زخّار مبرّت بیشمار گردانید تا لاجرم بدان واسطه آوازهٔ نیکوکاری و بزرگواریش در جهان سائر گشت و تباشیر و مخائل آن انعام واکرام علی مرّاللّیالی و الایّام ظاهر و زاهر ماند.

وَ لَوْ لاٰ خِلاٰلٌ سَنَّهٰا الشِّعْرُ مٰادَرَتْ

[بُنٰاة] الْقَوٰافِي اَيْنَ تُبْنَى المَكٰارِمُ

باقی بقید قافیه ماندست در جهان

آثار حسن سـ ـ محمود ـ ـوی

و بر وجهی اشغال دولت و امور مملکت در سلك استقامـ ـ ـرادداد که وزرای صاحب ذکا ودستوران وافر فطنت ودها در مضمار کفایت شـ ـ در نیافتند و گردش نشکافتند، و بر جبر کسور و نظم شتات ومنثور و ترفیه جمهور وحراست ثغور بر نوعی اقبال نمود که تاریخ مفاخر وزرای نامدار و روزنامهٔ مآثر عظمای رفیع مقدار تواند بود .

ده‌سال وزارت حضرت‌هولاکوخان وهفده‌سال تدبیرامورردولت آباقاآن وسه سال قهرمانی سلطنت احمد سلطان را تکفّل بر شیوهٔ نمود که ثغور ممالك محفوظ و مضبوط و رایت پادشاهی مظفّر و منصور و بلاد و دیار آبادان و معمور واموال خزائن موفّی و موفور و طبقات رعیّت راضی و خشنود و جمهور سپاه و لشکر مرتّب و بانوا، و صدر وزارت از آن فرّ طلعت خجسته سیما با رونق و بها بود ، حکومت و ایالت مدینة السّلام بغداد وعراق‌عرب درقبضهٔ شهامت برادر مهترصاحب علاّمه وزیر یگانه علاءالدّین عطا ملك‌نهاد که فرقد ملك فضائل و جلالت و نیّر افق معالی ووزارت وشعْرای آسمان امامت و صدارت بود، و مهترین وزیران بهاء الدّین محمّد را که غضنفر بیشهٔ مملکت داری و پلنگ کوهسار استکبار وقهّاری ، و در فضل و بذل بحر زخّار وبر سرافرازان روزگار کامران و کامکار آمد ، متعهّدتصرّف و مالك زمام حکم عراق عجم گردانید و در سنهٔ تسع و ثمانین و ستّمائه مجدالملك یزدی پسر خواجه صفیّ الملك ابوالمکارم موشادهٔ(۱) اصفهانی که وزیر اتابکان یزد

(۱) موشاده و ماشاده از القاب و اسامی معهوده در آن زمان بوده است .

بود وسالها و کیلدری درگاه سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه‌نیز کرده رفع وایفاقی این دو صاحب قران را متشمرّ شد و باستعمال مکر و کید و استعانت بعمرو وزید بقصد خاندان ایشان برخاست و بحکم آنکه چندسال ملازمت بارگاه وزارت کرده بود ومدّتی در اعمال بغداد و عراق عرب نیزشروع نموده و بر بعضی احوال آنجا وقوف و شعور یافته وعنان غمز و سعایت را در باب خواجه علاء الدّین عطا ملك زیادت إرخا کرد و اعیان ملك عرب نیز که از قدیم الزّمان باز ضمائر و قلوب‌ایشان بحقد و وتر صاحب علاء الدّین مشحون بود با او مطابقت و موافقت نمودند و از تمادی ایّام وزارت خواجه شمس الدّین صاحب دیوان نیز گوئیا در خاطر مبارك پادشاه ملالت و سآمتی پدید آمده بود از امرای دولت واینافان حضرت طغاجار و جوشی تربیت وتقویت مجدالملك نمودند وانتهاز فرصتی کرده در خلوت عثرات و زلّات و اختزالات و تصرّفات اخوین را بعرض رسانید و سهام سخنان غرض او بر غرض قبول آمد و سیور غامیشی و عنایت بی حدّ در بارهٔ او مشمول و روزی در هیکل‌سومای مراغه پادشاه اورا بمزیدعنایت اختصاص داد وحکم یرلیغی که‌بنوازش و عاطفت تمام در حقّ او نافذگشت مشتمل بر تو شامیشی و تفویض اشراف ممالك برملا بحضور امرای دولت برخواندند و مجد الملك در عرصهٔ ممالك چون رخ شطرنج مجالی تمام یافت و در بندگی حضرت پایه و مرتبتی او را حاصل آمد که طالبان مناصب و بزرگی را ورای آن دست ندهد و باطراف ملک و اقالیم نوکاران گماشت و نوّاب فرستاد و صاحب علاءالدّین را بمـالهـای فراوان مخاطبه و مطالبه کرد و بمصادرات سنگین معذّب داشت و خواجه شمس الدّین هر چند در صدر وزارت ممکّن‌بود فامّا رنگ و بوی اعتبار از وی دور می نمود واین نکبت یکسال برداشت تا آباقاآن در همدان به فجأه درگذشت و پادشاه زادگان و امرا و اعیان دولت قرعهٔ تعیین پادشاهی و خانیّت بر سلطان احمد انداختند و بر سریر جهانبانیش نشاندند و شمس الدّین صاحب دیوان را ریاض دولت از سر طراوتی

و نضارتی تمام پذیرفت و قامت نهال حالش که در ایّام گذشته منحنی شده بود بر چون عظمت معتدل و یازان آمد و گلبن جاه و منصبش بقطرات و رشحات عنایت پادشاه وقت از سر مخضرّ و ریّان ، ومجد الملك را بدو سپردند تا بانتقام ومکافات سوء فعل بتیغ قهرش گذرانید و اعضا و جوارحش عبرة للنظّار باقطار و امصار بلاد ودیار فرستادند ودرسنهٔ اثنتین و ثمانین وستّمائه مشارب مصافات میان پادشاهان متکدّر شد و نبرد یکدیگر را ساخته و متشمّر گشتند، واحمد با لشکری عددالرمل والنّمل دراوّل بهار ازارّان بجانب خراسان حرکت کرد وچنانچه درجامع التّواریخ ساخته و تصنیف وزیر شهید صاحبقران سعید خواجه رشید الحقّ و الدّین طاب ثراه مسطور و مشروح است ارغون خان بعد از آنکه پیش احمد آمده موقوف گشت بعنایت آسمانی و قوّت طالع چون شمشیر رخشان و تیغ برّان از قراب بر آمد و خورشید وار از میان آن سحاب و ضباب اضطراب ظاهر و زاهر شده بر سهل و جبل ممالك وصغار و کبار خلائق شعاع معدلت ومقدرت انداخت و جمهور شاهزادگان و تمامت امرا و اعیان طاعت داری حضرتش را .

میانهای کیانی بسته نی‌سان — شمن کردار یکسر پیش فرمان

واحمدسلطان را گرفته و برسیده(۱) چنانکه حکم یاساق اقتضا میکرد در بارهٔ او باتمام رسانیدند و خواجه صاحب دیوان ازمیان آن مقارعات و اصطکاکات کناره کرده براه بیابان باصفهان آمد و از آنجا بانزعاج هرچند تمامتر بقم رسید وحکم یرلیغ مشتمل بر سیورغامیشی وعفو اززلّات او بر دست خماری خزانچی بدو صادر شد و بدان سبب بطمأنینت و استظهار متوجّه بندگی حضرت ارغون خان گشت و شرف مکتسبی یافته و بظاهر بعنایت ومرحمت مخصوص آمد وبوقا حسکانك درین وقت مالك زمام همگی اشغال ملك و دولت و نافذ عنان جملگی مصالح اولوس(۲)

---

(۱) کذا ؛ وضعیفاً محتمل است که محرف «برسیدن» باشد یعنی بمجرد رسیدن .
(۲) قبیله و طایفه و جماعت راگویند (ترکی مغول است).

و حضرت بود و دو نائب معتبر ملازم خدمتش خواجه فخرالدّین مستوفی و خواجه حسام‌الدّین قزوینی، ایشان و دیگران باتّفاق چون از خواجه صاحب دیوان‌مستشعر و متوهّم می‌بودند که مبادا وزارت را بازاستیناف فرماید ، بوقا را متغیّر گردانیدند تا در نفی آن خواجه ساعی شد و در چهارم شعبان سنهٔ ثلاث و ثمانین و ستّمائه‌باهر درجهٔ سعادت یافت .

فَسَقَى الْغَوَادِي كُلَّ يَوْمٍ قَبْرَهُ
إِنْ جَازَ أَنْ يَسْقِي(١) السَّحَابُ سَحَاباً

و وزارت برملك جلال‌الدّین معیّن گشت .

الوزیر
جلال الدین مخلص الملك السمنانی

او از خاندان حکومت و دودمان جلالت بود و جدّش امیر ضیاء الدّین بیابانکی از اعیان اصحاب مناصب در حضرت و دولت سلطان محمّد خوارزمشاه و در صدد وزارت آمده و ملك جلال الدّین سالها ملازم و معتکف بندگی حضرت ارغون خان بخراسان بوده و محلّ قربت و تمکین و درجهٔ اختصاص و اعتمادی تمام یافته حکم یرلیغ بتفویض وزارت بدو صدور یافت ، و پنج سال متقلّد آن‌شغل بود بآداب خدمت حضرت پادشاهان مغول و معرفت ابواب یوسون(٢) ویاسای‌ایشان ایشان خبیر و بعضی از آلات وزارت و صدارت را جامع و در آن منصب بارونق وتمکین تمام، وعرضه داشت وسخن اودر بندگی‌حضرت مقبول و مؤثّر ، واشاراتش در ممالك مطاع و نافذ ، و چون بوقاحسکانك از حکم یرلیغ پایمال قضا و قدر

---

(١) عدم نصب یاء با وجود ان ناصبه بجهت ضرورت شعر است .
(٢) بترکی و مغولی طریقه و قانون راگویند .

ودست فرسای خوف وخطر گشت آن وزیر را بحکم آنکه بظاهر ملازمت خدمت او می نمود و مخیّم ملاصق معسکر و یورت او داشت ، و بسمت نیابت و اختصاص تمام بدو موسوم میبوده ، امیر طوغان که درآن سروقت قطب مدار علیه و رکن مشارالیه بود و با ملك جلال الدّین دیرینه عداوت و کینه داشت در نکبت و گرفتن اودستبردها نمود تا درورطهٔ سخط وقهرپادشاه افتاد واز منصب و پایه معزول گشته یك سالی از تمام اشغال عاطل روزگار گشت و چون سعدالدّوله وزارت جهان را متصدّی شد در قصد او ببندگی پادشاه سعیها نمود و مقدّماتی ترتیب کرد که نتیجهٔ آن نفی و قتل او میآمد و اتّفاقاً روزی با امیر پولاد حسکانك نفثة المصدوری کرد و حقوق خدمات و بندگیهای شایستهٔ خود را تعداد مینمود و از موجبات تغیّرپادشاه که بناحق است سخنی میراند امیر پولاد در لباس نزهت او درین باب عرضه‌داشتی بخلوت کرده و نائرهٔ غضب ارغون خان که افروختهٔ سعد الدّوله بود ، بدان سبب مزید اشتعال پذیرفت و حکم یرلیغ شد تا آن وزیر را بیاسا رسانیدند ، رحمة الله علیه .

الوزیر

سعد الدولة الیهودی الابهری

از معاریف(۱) حکمای بنی اسرائیلیان ابهر بود واندك تحصیلی درهنر داشت و حسن خطّی در غایت کمال ، و ببغداد رفت و ملازمت دیوان آنجا نموده ، هر شغلی ازاشغال نازل واعمال متوسّط رامتقلّد میشد وبر معاملات وتوفیرات ومتوجّهات و اصابات آن ملك وقوف و عثوری حاصل میکرد وبتطبّب و حکمت نیز شهرتی یافت و در نهایت کیاست وفطانت و ذکا و درایت بود ودر بذل و مروّت همّتش بلند

(۱) در اصل «معارف» .

و تهوّر و وقاحت و سفاهت و فضاحت خود لازمهٔ ذات او مینمود چون از حکم یرلیغ امیراردوقیا بتحصیل اموال وضبط و یاسامیشی بغداد رفت سعدالدوله نائب و کدخدای او شد واردوقیا در بندگی ارغون از شایستگی و استعداد او سخن راند و اوّلا براه طبیبی و معالجت در آمد و ثانیاً در تدبیر مصالح ممالك خصوصاً بغداد غرضه‌داشتها کرد پادشاه اورا بدید و بپسندید و از نصاب استعدادش بررسید و برگزید و برکشید و وزیر ممالك گردانید و سعد الدّوله هر چند از حلیهٔ ایمان و اسلام عاطل بود واز مسلمانان بیگانه و بدان سبب بقتل بزرگان دین و دولت و استیصال اعیان ملك و ملّت مبالات نمیکرد و قهر و قصدش نهیب صولت قضا و قدر داشت که آنرا دافع و مانعی نباشد ، و شرذمهٔ از بزرگان عهد بنکایت سعی او کشته و ناچیز شدند فأمّا در ضبط امور مملکت و تدبیر مصالح لشکر و رعیّت و اثارت وجوه از وجوب ورعایت غبطت دیوان و خزانه و استمرار برجادّهٔ عدالت و نصفت واحتراز از خبط و اختزال توان گفت که تلو ارسطو و ثانی بزرجمهر آمد بر اعزاز اهل‌فضل و اصحاب هنرعظیم متوفّر بودی وارباب عمائم وعلما را ادرار و انعام فرمودی و در حضرت ارغون مکانت و رتبتی یافت که از آن باز نتوان گفت و قصد وعنایت اطوار عباد و اقطار بلاد برأی و رویّت اومنوط و مربوط افتاد و امرای گردنکش و سپه‌داران رستم وش را بی رجوع بدو و مشاورت با اودر هیچ امر از امورملك شروع و مداخلت ممکن نمیشد امیر طوغان راکه سابق حلبهٔ ملك و صدر جریدهٔ ارکان دولت وبیت‌القصیدهٔ اعیان حضرت بود و به بزرگ‌خطری و پرهنری معروف؛ منکوب و مخذول گردانید ، بر امرای اولوس تسحّب میکرد و بر اصحاب مناصب تکبّر میورزید ، و در سفك دماء و قتل معتبران تهوّر مینمود ولایت شیراز وماتبعها را بقریب خود ملك شمس الدّوله تقلید نمود و سیرت وروش او در آن ملك بارتضا ومحمدت مقرون نمود ومولانا نجیب الدّوله‌رابخراسان فرستاد تا بضبط و استخراج آن ولایات قیام نماید و امیر طوغان چون از خراسان مراجعت نمود مرآت خاطر

پادشاه را یافت رنگ تغیّر تمام از وی پذیرفته و مشرب اعتقادش را مشاهده کرد بقاذورات سخط تکدّر یافته ، در بیدای حیرت هائم ماند و در دریای تفکّر غوطه خورد و از ورای حجاب تدبیر لعبی بیرون آورد که مقتضی شد بقتل سعد الدّوله و مربّیان و مقوّیانش ، و شرح آن حال آنکه مرضی صعب بر مزاج ارغون خان طاری گشت چنانچه استرداد ... صحّت ممکن نشد وطوغان امرای اولوس طغاجار و قولحمبال(۱) و غیرهم را توهم کرد که امرای جوشی و اوردوقیا وقوجان باغرا و تلقین و اغوا و تعلیم سعد الدّوله اندیشهٔ قصد شما دارد پیشدستی میباید نمود وایشان را از دست برگرفت بتحریض او تمامت را در قبض آورده هلاك کرد و چون کیخاتوخان بپادشاهی بنشست حکم قصاص بر طوغان فحسب راندند و کشته آمد، و وزارت بخواجه صدرالدّین احمد دادند .

الوزیر
صدر الدین احمد الخالدی الزنجانی

او از قاضی زادگان زنجان بود ، علوّ همّتش اقتضای آن کرد که درعنفوان شباب بخدمت امیر طغاجار رفت ومرتبهٔ نیابت و کدخدائی او یافت ومقبول ومطاع او شد ، چنانچه کلّی و جزئی امور خود بدو سپرد ، و بی مشاورت با او آب بلب نبرد وچون چهار بالش‌خانی بفرّطلعت خورشید سیمای ارغون خان آرایش گرفت وطغاجار امیر اولوس گشت وامارت اینجوهای ممالك مفرداً بدو متعلّق شد خواجه صدر الدّین در تصرّف اینجوها حاکم مستقلّ آمد وکار وبارش رونق نظام ورقم عظمت پذیرفت وحقیقت آنکه در کرم و سماحت وجود و سخاوت رقم نسخ برمکارم صاحب ری و فواضل حاتم طی کشید ، سخی‌ترین خلق خدا در آن عهد او بود ،

(۱) در دستور الوزراء (ص ۳۰۰) : « قجقبال » ضبط کرده و « قحبال » و « قحبقال » را نسخه بدل آورده است .

هرچه از مرافق و مداخل او را حاصل آمدی چه در زمان تصرّف اینجوها و چه در عهد وزارت بغیر از خرجی ما لابدّ که بازگرفتی باقی تمامت را بر زائر و شاعر و سادات و علما و مشایخ و فضلا صرف کردی واز فواضل وصدقات پادشاهان ادرار بسیار و عوارف نهمار بر علمای دیار و مشایخ روزگار ومستحقّان بر بلاد وامصار مسوّغ و دائر داشت و در عهد کیخاتوخان وزیر ممکّن شد ، در لغت مغولی بطبقهٔ علیا بود ودر فصاحت وبلاغت بهمهٔ زفانها دانا وگویا، وطبعش بانشای اشعار پارسی احیاناً مؤاتات کردی و در تقالیب امور و احوال و قصد اعیان دولت دستی تمام داشت و در تصرّف وجوهات دیوان و اموال خلائق جهان بیباك و نامحترز ، واز افعال ناپسندیده و رسوم ذمیمه و قوانین بد که در عهد او بابداع رسید وضع غائلهٔ چاو بود که متضمّن مضرّت کلّی و خسارت عامّ عموم خلایق خواست شد ، وچون بایدو خروج کرد و امراء دولت بخلع و ازعاج کیخاتوخان مطابق و متّفق شدند و آن پادشاه بقصد ایشان فرو رفت و بایدو بتغلّب مالك زمام جهانبانی وخانی آمد وزارت ممالك را خواجه جمال الدّین دستجردانی معیّن(۱)شد .

الوزیر

جمال الدین الدستجردانی

از رستاق طبس گیلکی بود و بکمالات نفسانی و فضائل انسانی منصب وزارت را مترشّح، درمفتتح شغل بکتابت و محرّری دیوان بغداد موسوم شد و در مدارس آنجا باستفادت و تحصیل علوم مشغول تا در اقسام معقول و معقول سرآمدهٔ علماء محقّق و فضلاء مدقّق گشت و ابن بجدهٔ فنّ استیفا و سیاقت شد، و بر کمّیّت

---

(۱) در اصل : « متعین » .

مال و منال بغداد و کیفیّت جمع و خرج آن شعور و وقوف تمام یافت ، شیئاً فشیئاً بمراتب سامی تدرّج میکرد تا صاحب دیوانی بغداد و ممالك عراق عرب بدو مفوّض گشت و بکفایت و کاردانی و شهامت ودخل انگیزی شهرتی تمام پذیرفت ودرصدد عظائم اشغال و جلائل اعمال آمده در میان اعیان زمان رقم اعتباری تمام پذیرفت و باتّساع عراص همّت و ارتقای لوای حشمت معروف گشت ، و مدّت شش ماه در عهد بایدو وزارت راند و چون بر مقتضای «إِنَّ الْأَرْضَ لِلّٰهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ » کارداران دیوان قضـا مفاتیح ممالك ربع مسکون در قبضـۀ مقدرت پادشاه اسلام اعدل جهانداران و اعقل سلاطین دوران غازان خان نهادند، وصرّافان دار الضّرب‌قدر نقد پادشاهی جهان را نقش سکّه سکّۀ سلطنت آن شهنشاه صاحب قران زدند ، ملك شرف الدّین مخلص الملك سمنانی ماهیانی بتدبیر مملکت هرچند باسم وزارت متّسم نشد قیام نمود و بعد از عزل او خواجه جمال الدّین دستجردانی چند روز معدود وزارت گونۀ بیرونق و طراوت کرد و بتیغ قهر و سخط غازانی درسک مرغزار کشته آمد، و خواجه صدرالدّین صاحب دیوان کرّةً اخری باز وزیر مطاع و مدبّر ممکّن و دستور مقبول القول گشت و در تدبیر امور نازك و تغییر مناصب امرای بزرگ و قهر مخالفان مملکت اندیشهای متهوّرانه کرد و بأعاصیر غضب پادشاه شعلۀحیات ودولتش انطفاء پذیرفت و پادشاه اسلام غازان بعد ازاجالۀ قداح استشارت وتقدیم‌شرایطاستخارت مقالید تدبیر امور جهانبانی و اعنّۀ وزارت اقالیم روی زمین بکف کفایت و شهامت واضح برهان خواجه رشید الحقّ و الدّین و درایت و صرامت لایح بیان خواجه سعدالحق والدّین سپرد .

الوزیر

رشید الحق و الدین

قهرمان ممالک مشارق و مغارب عالم و خدایگان اصحاب مناصب و مراتب عرب و عجم و پیشوای صنادید وزرای امم و مالک زمام سیف و قائد عنان قلم بود، در عهد آباقاآن در سلک منظوران بنظر عنایت پادشاهانه انخراط یافت ودر عداد معتبران حکمای زمان منتظم شد، و در عهد جهانبانی ارغون خان مرتبه و پایه‌اش ترقّی پذیرفت و امرای اولوس در مصالح و اشغال ملک با او مشاورت نمودند، وچون کیخاتوخان پادشاه گشت رقم اختیار وزارت را بر وی کشیدند واو از آن تعادی جست فامّا بسمت ایاقی و ندیمی وراه طبیبی وحکیمی پایهٔ بلند و رتبتی ارجمند یافت، و در تدابیر امور دولت شروع نمودن آغازید، و چون چهار بالش خانی بزیور شکوه طلعت و فرّ ابهّت غازان خان آرایش پذیرفت متصدّی اشغال نازك و متقلّد اعمال بزرگ شد چون ملازمت حضرت در خلأ وملأ و مباشرت تصرّف بعضی ولایات از ممالک، وبا وزیر عهد صدرالدّین درمضمارمبارات ومجارات آمد و خواجه صدرالدّین قصد او را میان دربست و درمناظره و مباحثهٔ دربندگی پادشاه خواجه رشیدالدّین غالب گشت و سعادت آسمانی و تقدیر یزدانی با عنایت غازانی در بارهٔ او موافق آمد، و صدر الدّین بیاسا رسید و پادشاه اسلام غازان سر حقّهٔ مشاورت بحضور(۱) قهرمان تدبیر او گشاد و در گنجینهٔ اسرار نزد امین(۲) رأی

---

(۱) در اصل: «بحصور» بصاد مهمله.

(۲) در اصل «برد» بدون نقطه.

متین او باز کرد .

رویّت صائبش آرایش ممالك آمد و فکرت ثاقبش ناظم مصالح ، عزائم و نیّاتش کارساز دین و دولت شد و مساعی جمیلش آرایندهٔ رخسار ملك وملّت،مدّت بیست سال استادی پیش کاران دولت از امرای کامکار وپیشوائی مدبّران حضرت از اعیان نامدار او را مسلّم و عقد لآلی مناجح عالمیان بواسطهٔ اعتنا و اهتمام او در سلك ارادت منظّم ، و چون پادشاه‌سعید عادل شهنشاه مغفوردریادل اولجایتوسلطان مالك ممالك موروث شد و بر سریر جهانبانی‌ارتقا فرمود ، منزلت او را بر درجات اصحاب حکم و فرمان بیفزود و مرتبهٔ او را از مراتب اکثر اعیان و اعوان عالیتر گردانید ، تا کمر بتدبیر مصالح ممالك دربست ، در انصاف و معدلت بر خواصّ و عوام بگشاد وتا قبای وزارت را اکتسا نمود دست همّت بافاضت سجال دادگستری واشاعت نوال هنرپروری از آستین اجتهاد بیرون‌آورد، و در وضع قوانین‌پسندیده که تلو و نمودار وزرای دولت یار است ومحو رسوم ذمیمه که از وی یادگاراست وتمهید قواعد خیرات و تشیید مبانی مبرّات و بنای ابواب البرّ و مدارس و انشای بقاع الخیر و مساجد و احداث فنون عمارات فاخر و ابنیهٔ عالی کـه بر علوّ همّت صاحب دولتان مقبل و والا نهمتان کامل دلیلی واضح تواند بود بأقصی الغایه برسید .

چنان سازیم قانون جهان را   چنان داریم ملك خسروان را

إنّ آثارَه تَدُلُّ عَلَيْهِ   فَانْظُرُوا بعْدَه إلَى الآثارِ

و چون ختم کار او بر شهادت و تکمیل اسباب سعادت آمد از وی اخلاف صدق و فرزندان خلف ماندند .

وَهُمُ النُّجومُ الزَّواهِرُ وَ اللُّيوثُ الْخَوادِرُ وَ السُّيوفُ الْبَواتِرُ

وَ الصُّقورُ الْکَواسِرُ وَ الْبُحورُ الزَّواخِر.

بُحورٌ ، بُدورٌ ، غُیوثٌ ، لُیوثٌ

سُیوفٌ ، سِهامٌ ، صُقورٌ ، بُزاةٌ

الوزیر

سعد الحق والدین محمد الساوی

سروسهی چمن وزارت ایران‌زمین و غرّهٔ سنام(۱) دستوران تمکین‌آیین بود، وزیر هنرور هنرپرور افاضل نواز دستورعنقای همّتش درفضای معالی بلند پرواز، بهمهٔ اسباب دولت یاری و بزرگواری بر وزرای جهان برگذشت ، و بر نشیمن(۲) وزارت و قهرمانی ملك‌چنو بازی اشهب ننشست، در اوّل اضائت شعلهٔ اعمال بخدمت امرای‌خراسان رفت ومباشرت هر شغلی از اعمال دیوانی نمود، و منظور نظرعنایت اکسیر خاصیّت غازانی گشت ، و قلم تبیکچی خزانه و تغارات و اقطاعات ممالك خراسان بسر انگشت دانائی او سپردند ، و بسبب شهرت در خبرت بعلم استیفا و سیاقت و متانت درفنّ انشا و کتابت در کلّیات و جزئیّات امور دیوانی اعتماد بر وی کردند و بعلوّ همّت و سموّ حشمت و کیاست وافر و فراست متکاثر و استکمال اسباب صدارت و استجماع آلات جلالت معروف و مشهور شد و بلطف ارفاق و طیب اعراق و حسن‌اخلاق وظهور دلائل بلند اختری و زهور مخائل نیك محضری و وفور روای خوب منظری وشمول حیا وپاکیزه مخبری موصوف و مذکور آمد و رأی خورشید ضیای پادشاه اسلام در همه احوال او را امتحان فرمود و در موارد و مصادر اشغال و امورش بیازمود و چون نقد شایستگی او از محك تجربه تمام

---

(۱) کذا صریحاً و الظاهر « غرهٔ ایام » .

(۲) این کلمه قرینه است که کلمه « بیشامن » که در صحیفهٔ ٤۸(سطر۱۳) غیر معلوم معرفی شده‌است« بنشامن » بوده است یعنی بنشیمن .

عیار بیرون آمد آن منصب بزرگ بدو ارزانی داشت؛ مشفوع برونق و تمکین تمام، و آن دستور فرخنده طلعت و دیدار و خواجهٔ همایون صوت ستوده آثار بکمال رحمت و شفقت و فرط عاطفت و رأفت و علوّ مراتب عدل و احسان و غلوّ در رفع درجات فضل و امتنان و اثبات ارکان ایمان و مداومت بر اظهار رونق دین اسلام وسعی در تربیت و تقویت علما و فضلای ایّام که عقلای دقیق نظر این جمله را موجب احراز اقسام سعادات و مرادات دانستند از وزرای سابق ممتاز آمد و بیمن عنایت الّهی و فرّ تربیت پادشاهی چون بدر منیر بر فلك مستدیر مسند وزارت و تدبیر نشست ودست ظلم و بیداد ازاذیال احوال بریّت ورعیّت بربست ایوان عدل را شرف برنهاد و هنگامهٔ جور و عدوان برداشت وپیکر ملك و دیوان را بآب زر انصاف وراستی بنگاشت بیك عبارت جهان معانی را عمارت فرمود و به نیم اشارت ممالك معالی را انارت افزود، قلم فضل گسترش گاه توقیع و جواب قصص وتذکرات و انشای مکتوبات و رسالات در کشور هنر صاحب دیوان گشت و همم عدل پرورش ازعلوّ قدر قصد لامکان نمود، در اوّل وزارت تا مدّت ده سال میان این دو وزیر قواعد اتّحاد حقیقی و وداد اصلی و اخلاص جانی ممهّد بود و صفای عقیدت با عروق و اعضایشان ممتزج چون دو چشم روزگار آمدند که آنرا سیمی نتواند بود، بر آسمان جلالت دو فرقد بودند که میان ایشان مزیّتی متصوّر نشود، و بمیامن این موالات ممالك پادشاه معمور واموال خزائن موفور و طوایف خلایق خشنود، امور و مصالح کبار و صغار مضبوط، و مساعی ایشان در حلّ و عقد امور مشکور آمد، و بآخر آن مصافات بمعادات و آن مصادقت بمخالفت متبدّل گشت، واراقم وحشت میان ایشان در جنبش آمد و مفسدان با فساد ذات البین مشغول شدند و یوماً فیوماً معاقد و قواعد دولت خواجه سعد الدّین انحلال می پذیرفت و شیئاً فشیئاً انخزال(۱)

---

(۱) در اصل: «انحزال» (بحاء مهمله)

بجاه و جلال او تطرّق مینمود و موادّ سخط پادشاه ازدیاد میگرفت تا در شوّال سنهٔ احدی عشر وسبعمائه ببغداد درجهٔ شهادت یافت .

بمینو روانش پر از نور باد
ز جانش همیشه ستم دور باد

الوزیر
تاج الحق و الدین خواجه علیشاه

چون تقدیر یزدانی و وضع اشکال آسمانی با عنایت حضرت اعلی اولجایتو سلطانی در اعلای شان وتنویه مکان وتعظیم قدر وتفخیم امر و تشهیر ذکر واجلال اسم او موافق و همعنان آمد ، قدم در شاهراه اعتبار نهاد و مکانتی او را دست داد که شرح آن در دایرهٔ امکان نیاید ، بمجرّد حسن طالع ممالك را در قبضهٔ تصرّف گرفت وبعصام بنوّت ازعظام ابوّت مستغنی شد و بی‌تعب در تحصیل هنر وادب اورا در منصبی که قروم دهاة والامنش در طلب آن منافست ومناقشت نمودندی ممکّن آمد و بی وسیلتی از وسائل موروث و مکتسب بر مرتبهٔ که فحول خداوندان داد و دهش بر ارتقای ذروهٔ آن با یکدیگر تفاخر کردندی معتلی شد ، و حقیقت آنکه وزیری پاك عقیدت صافی طویّت دین دار نیکوکار شرع پرور بود، و از مناهی و محظورات مجتنب و محترز ، و بر ازدیاد رونق وطراوت ریاض مسلمانی مواظب، و در استعطاف آرای اعیان جبّار و صنادید کامکار واستمالت جوانب کبار وصغار دستی تمام داشت، و معاشرت و ملابست او شغل وزارت را بدان حدّ ومثابه رونق و تمکین از نوادر و شواذّ حالات روزگار بود بل معجزهٔ از معجزات ایّام مینمود، مدّت سیزده سال کار حضرت و دیوان و مملکت را بر وجهی دردست گرفت و بر

نوعی بمراد خود تمشیت داد که هیچ وزیر صائب تدبیر و هیچ کافی ... ب کتابت و تحریر را عشر عشیر آن میسّر نشدی یمنةً و یسرةً میزد و اموال ... ان را کیف شاء اثارت میکرد و بر مراد بی مانعی و منازعی صرف مینمود ، و عروس وزارت اقلیم گیتی را عفواً صفواً در کنار ارادت گرفت ، و همّتش بر ... مالم خیرات واحداث بقاع برّ موقوف آمد و درسرّهٔ مدینة السلام تبریز مدرسهٔ ... نمای رفیع‌بنای والافنای خلد آسا بنا فرمود و در بوادی مخوف و طرق ناام... رباطات وخانات و مناخ و منزل صادر و وارد را ساخت و بانشای مسجدی عالی طاق رفیع‌رواق که در اقطار و آفاق اگر تمام شدی طاق نمودی اشارت راند ، و مدبّر دو دولت ووزیر دو حضرت ومشیر دو پادشاه ـ بیّض الله غرّة الماضی و ادام ملک الباقی ـ گشت و حتف انفه در غُلَوای دولت جهان را وداع کرد .

حَقّ جَلَّ جَلالُه روایح و نوافح رضوان بارواح این گذشتگان که سرگذشت احوال ایشان موجب اعتبار هوشمندان و استبصار خردمندان است در رساناد و همگان را بصر حیرت یاب و دیدهٔ عبرت بین کرامت کناد ، تا غرائب تقلّبات و عجائب تغلّبات را سبب بیداری و سرمایهٔ هوشیاری سازند و دل در جهان فانی که :

سُلافٌ قُصاراهُ ذُعافٌ وَ مَرکَبٌ
شَهِيٌّ إِذَا اسْتَلْذَذْتَهُ فَهُوَ جَامِحٌ

وَشَخْصٌ جَمِيلٌ يُونِقُ النَّاسَ حُسْنُهُ
وَ كَانَتْ(۲) لَهُ أَسْرَارُ سُوءٍ قَبَائِحُ

---

(۲) در اصل : « وکلت » .

نبندند و زمام احوال و امور بدست غفلت و غرور ندهند.

دَعِي يا نَفسُ فِكرَكِ في مُلُوكٍ

مَضوا بَل لانقراضِك وَيكِ فابكِي

أَنجزتُ الْمَوعُود بِعَونِ اللهِ و حُسنِ توفيقهِ فی تَلْخيص هٰذا التّأريخ و تَنقِيحه و فَرَغتُ مِنْهُ بِيُمنِ الدَّوْلَةِ الآصَفِيَّة فی سَلْخِ صَفرِ الْمَخْتومِ بِالْخيرِ و الظَّفرِ سَنَة خَمسٍ و عِشْرينَ و سبعمائة الْهِجرِيَّة(١).

ایزد تعالی مخدوم اعظم، صاحب اعدل اکرم، وزیر اعلم افخم، دستور- بلند همّت والانهمت، خواجهٔ همایون طلعت وافر حشمت را وارث اعمار و اعمال همگان گرداناد، اهل تنجیم بر تأثیر کواکب دو نام اطلاق کنند یکی ناطح دیگر رامح، هر چه از پیش اتصال بدو آید ناطح گویند و هر چه بعد از آن بظهور پیوندد رامح خوانند.

چون کوکب سوزناك تابناك (٢) وزیر نیکوسیرت صافی سریرت عادل نام مبارك ایّام درفلك ساعات و ایّام؛ سیّار خواست شد، هرمنقبت و مکرمتی که از پیشینگان نقل افتاد تأثیر وجود اوست، وهرچه آیندگان در مستقبل خواهند کرد اقتدا بدو، وزرای سابق صبح آفتاب وجود این دستور نامور بوده‌اند و کبرای لاحق شفق خورشید بقای او که از افول وغروب مصون ومأمون باد خواهند بود.

---

(١) کذا.

(٢) در اصل: «دارباك».

جهان زو یـادگـار کس مماناد

جز او منشور دولت کس مخواناد

وَ یَرحَمُ اللهُ عَبْداً قَالَ آمیناً

[هذا آخر الکتاب]

تصحیح اصل کتاب و تصحیح طبع آن بوسیلهٔ این جانب انجام یافت

و چاپ آن روز پنجشنبه ۲۲ ربیع الاول ۱۳۷۷ مطابق

۲۵ مهر ۱۳۲۶ شمسی بپایان رسید

و السلام علی من اتبع الهدی

میر جلال محدث



فهرست

اعلام اشخاص

(حرف غ)

(حرف ف)

(حرف ق)

(حرف ك)

گ

فهرست

اسامی

طوائف وقبائل

فهرست

اسامی کتب

فهرست

اسماء امکنه

٢١ رمضان المبارک ١٣٧٧ هجری
مطابق ١٣٣٧/١/٢٢ شمسی

اعتذار

برحسب ترتیب معهود متداول در کتب میبایستی فهرست در آخر کتاب یعنی بعد ازهمهٔ مطالب حتّی تعلیقات نیزواقع شودتا چنانکه خوانندگان را بمطالب اصل کتاب رهبری میکند بمطالب تعلیقات نیزرهبری کند لیکن چون نگارنده در وهلهٔ اولی در نظر نداشت که تعلیقاتی باین کتاب ضمیمه کند بنابراین فهرست را چاپ کرد پس از آن فکر الحاق این تعلیقات پیدا شد از این روی ناگزیر این خلاف ترتیب پیش آمد و تعلیقات بعد از فهرست قرار گرفت و بدون فهرست ماند اینک از خوانندگان محترم نسبت باین خلاف معهود معذرت میخواهد.

والعذر عند کرام النّاس مقبول .

تعـلیقات کتاب

اینکه مصنف (ره) گفته (ص۲ ؛ س ۲-۳) :

« و منشور أحکامش بر کبار و صغار اسود و احمر و أبناء وانشاء بدو و حضر خوانـدنـد ».

مأخوذازعبارت‌ابو نصرعتبی (ره)است دراوّل تاریخ یمینی۱ « وقد علم أبناء البدو و الحضروأنشاء المدروالوبر».

منینی در شرح یمینی نسبت باین عبارت گفته۲ «وقد علـم أبناء البدو و الحضر» البدو البادیة و الحضرمحرّکةً خلاف البادیة وهوالقری والمدن و المراد بالابناء هنا الملازمون أی ملازمو البادیة والحاضرة؛ قال‌الراغب : ویقال لکلّ ما یحصل من جهة شیءٍ او من جهة تربیته او بتفقّده أو کثرة خدمته أو قیامه بأمره: هوابنه ، نحو: فلانٌ ابن‌حربٍ؛ وابن السبیل‌للمسافر قـال تعـالی : وابن السبیـل ، و ابن اللیل وابـن العلم وفلانُ ابن‌بطنه وابن فرجه اذا کان همـه مصروفاً الیهما، وابن یومه اذا لم ینظرفی غدٍ انتهی[**وأنشاءالمدروالوبر**]الانشاء جمع نشؤ کقفل کمافی‌المصباح‌یقال : نشأالغلام والجاریة جاوز ا حدّ الصغر، والمدرقطع‌الطین‌الیابس‌واراد به‌المدن والقری والوبرللابل کالصوف للغنم والمراد بأنشاء الوبر من بیوتهم من الوبر وهم سکّـان‌الخیام ».

و کلمهٔ «**أنشاء**» بهمین معنی که یاد شد درموارد دیگر از تاریخ عتبی نیـز بکار رفته است ازآنجمله است این عبارت۳ «اولیاء تلك الدّولة وأنشاء تلك النّـعمة» ونیزاین

---

۱ ـ ص ۷ ؛ س ۱۸ چاپ لاهور بسال ۱۳۰۰.

۲ ـ ج ۱ ، ص ۳۹ چاپ مصر.

۳ ـ ص ۲۷ ؛ س ۳ چاپ لاهور.

عبارت۱ «أنیاب تلك الدولة و وجوه أنشائها و نجوم سمائها » ونیز این عبارت۲ : «انشاء المجد والصدق وابناء الشق والرشق» الی غیرذلك، پس با وجود این کلمهٔ مناسب مقام احتمال اینکه «افناء» باشد چنانکه در ذیل صفحه اشاره کرده ام دوراست زیرا «افناء» بمعنی «اخلاط» و «اشائب» و «اوباش» ازمردم‌است چنانکه درهمین تاریخ‌عتبی نیزمکرّر در همین معنی بکار رفته است مثلا درص ۹٤ س ۳ کتاب مزبور آمده « افناء عسکره » وهمچنین درص۲۱۰و۲٤۲ وغیر این موارد.

قسمتی ازمقدّمهٔ مصنّف رحمةالله علیه که دربارهٔاهمیّت امر وزارت ولزوم مشیرو وزیر برای پادشاه بلکه برای پیغمبر نیز است یعنی این عبارت (ص۲ ؛ س۱۳) « وقلم راست تدبیر جفت شمشیر جهانداران نامدار وشهریاران دولتیار آمد»تا این عبارت (ص٤ ، س۷)«والوزارة اسمٌ جامعٌ للمحاسن ناظمٌ لعقود المعالی والمکارم»مأخوذ از کتاب «الظرائف واللطائف فی المحاسن والاضداد» است که تألیف ابو نصر احمد بن عبدالرزّاق‌المقدسی است که آنرا از دو کتاب ابومنصور ثعالبی که یکی « الظرائف و اللّطائف» و دیگری«الیواقیت فی بعض المواقیت» میباشد تلفیق نموده است واینك نصّ عبارت کتاب نامبرده را دراینجا نقل میکنیم :

درباب تاسع کتاب نامبرده تحت‌عنوان«فی‌مدح‌الوزارة»مذکوراست۳:

«الوزارة اسمٌ جامعٌ للمجد والشرف والمروءة و هی تلوالامارة والدّرجة العلیا و الرتبة الکبری فی‌الرّیاسة والسیادة والانبیاء علیهم الّصلوة والسلام لم‌یستغنوا عن الوزارة فکیف العظماء والملوك وقد نطق القرآن بوزارة هارون لموسی علیهما الصلوة و الّسلام حیث قال جلّ وعزّ حکایةً عن دعاء موسی : وَاجعَل لیوَزیراً مِن أهلی هارونَ أخی

۱ ـ ص ۳۳ ؛ س۲ چاپ لاهور.
۲ـ ص ۲۱۸ س۱ چاپلاهور.
۳ ـ ص۲۲ نسخهٔ مطبوعه بسال۱۲۸۲.

اشدُد بهِ أزْری وَأشرِکهُ فی امری ، ثمّ قال فی نظام الآیة ، قد أوتیت سؤلك یاموسی، فدلّ علی أنّه جعله وزیره وصاحب أمره وشریکه.

و أفصح عن حسن أثر موقع الوزارة وجلالتها وقوع الحاجة الیها ، وکان آصف بن برخیا وزیر سلیمان علیه السلام وکان محمّدالمصطفی صلّی الله علیه و سلّم یقول: لی وَزیرانِ من أهل الارض ووزیران من أهل السماء فأمّا اللّذان فی الارض فأبو بکرٍ وعمرو أمّا اللّذان فی السماء فجبرئیل ومیکائیل علیهما السلام . و قال علیه السلام : اذا أرادالله بملكٍ خیراً جعلَ له وزیراً صالحاً ان نسیَ ذکّره و ان نوی خیراً أعانه أو أراد شرّاً کفّه .

وکان انوشیروان یقول : لایستغنی أعلم السلاطین عن الوزیرولاأجود السیوف عن الصقال ولا أفره الدوابّ عن السوط و لا أعقل النساء عن الزوج».

افضل الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی در تاریخ «عقد العلی للموقف الاعلی» در اوائل قسم چهارم گفته۱:

«مصطفی صلّی الله علیه[و آله]می گوید : اذا أرادالله بالامیر خیراً جعلَ له وزیر صدقٍ ان نسی یذکّره و ان ذکَر یعنه ، واذا أرادَ به غیرذلك جعلَ له وزیرسوءٍ ان نسی لم یذکّره وان ذکر لَم یعنه، پادشاه را از وزیر ناصح ومشیرمشفق ناگزیرست چه انبیا راازوزراء صدق استغنانبوده است موسی علیه السّلام گفت : وَ اجعَل لي وزیراً من أهلي هارونَ أخي أشدُدْ بهِ أزری ، مصطفی صلّی الله علیه و[آله] گفت : مرادرآسمان دو وزیرست ودر زمین دو وزیر: وزیران آسمان جبرئیل ومیکائیل ووزیران زمین أبوبکر وعمر، وحکیمان گفته اند : عاقل تر پادشاهی ازوزیر ناگزیرباشد، وبهترین شمشیری از

۱ ــ ص۸۲ نسخهٔ مطبوعه بتصحیح آقای عامری در طهران بسال ۱۳۱۱.

صیقل نامستغنی، وفاره[1] تراسبی بتازیانه‌محتاج [وخردمندترزنی بشوهر نیازمند][2]».

فاضل محترم آقای علی محمد عامری درذیل صفحه نسبت باین عبارت گفته:

« و قال بزرجمهر : أفره ما یکون من الدّواب لاغنی به عن السّوط ، وأعقل ما یکون من النّساء لاغنی بها عن الزّواج ، وأدهی ما یکون من الرّجال لاغنی به عن المشورة (نهایة الارب ج ٦ ص٧٣)».

اینکه مصنف (ره) گفته (ص ۵ ، س۱-۲):

«طراز کسوهٔ وزیران وروی رزمهٔ اصحاب حکم و فرمان».

مراد بهردوعبارتِ «طراز کسوه» و«روی رزمه» آنست که بردیگران ازهمکاران و همقطاران وهمردیفان خود برتری داشته باشد ازقبیل اینکه میگویند: فلان کس برامثال و اقران خود فائق است، وهردوتعبیر درزبان عربی وفارسی بکاررفته است.

عتبی در تاریخ یمینی مکرر هردو عبارت را بکار برده؛ ازجمله درمدح زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی میگوید (ص۱۰ نسخهٔ چاپ بمبئی بسال ۱۳۰۰ ؛ س۸): « فلو نشرت صحائف الدّول الاسلامیّة وایّام الملّة الحنیفیّة لکانت دولته غرّة تلك الدّول و مساعیه فیها طراز تلك الحلل» ونیزدر وصف عمید الدّوله فائق امیر معروف گفته: (ص۱۳٤؛ س۱۱) : «وهو وجه الرزمة و طراز الحلّة وعمدة الجملة والملقّب بعمید الدّوله» ونیز گفته (ص۲۲۷ ،س۷):«وکان ابوالحارث أحمد بن محمّد غرّة تلك الدّولة وانسان تلك المقلة وجمال تلك الجملة وطراز تلك الحلّة» الی غیرذلك .

مصنّف (ره) نظر بانسی که با تعبیرات عتبی داشته این دوعبارت را بسیار بکاربرده است منه : درنسائم علاوه بر مورد گذشته درص ۳۵ ؛ س۱۲ گفته :«روی رزمهٔ وزرای عجم وطراز[3] حلّهٔ قهارمهٔ امم بوده است» ونیز درنسائم ص٤۸ ؛ س۱٤ «روی رزمهٔ فحول وزرای

---

۱ ـ آقای عامری نقلا عن السامی فی الاسامی گفته «الفاره = زیرك دررفتن».

۲ـ عبارت میان دوقلاب درعقد العلی نیست برای کامل نمودن ترجمه افزوده شد.

۳ ـ دراصل: «طراح» وبقرینهٔ عبارات دیگر که نشان داده میشود تصحیح شد.

بزرگ منش وطراز[حلّهٔ]اصحاب‌دادودهش آمد» و نیز درصفحهٔ ۱۰۱ ؛ س۱٤ گفته: «غرّهٔ صباح وزرای جهان وتمیمهٔ وشاح عظمای زمان وروی رزمهٔ مدبّران ممالك روی زمین و طراز حلّهٔ قهارمهٔ ملك و دین بود » و در سمط گفته (ص ۸ ،س۱۸): «وروی رزمهٔ امرای رفیع مقدار وطراز حلّهٔ خسروان کامکار» ونیز در سمط ص۳۱ ؛س ۱۷ گفته : « در آن عهد روی رزمهٔ امرابود»وردرّه ص۲۹؛س۱٦ گفته:«روی رزمهٔ اعیان حکمای جهان خلاصهٔ عناصر و ارکان طراز حلّهٔ فحول اهل دانش» ونیز گفته (ص۱۰۹؛ س٤) : « و از وی فرزندان ماندند روی رزمه‌مولاناصاحب سعید». صاحب‌تاریخ وصّاف گفته (ص۱۹۲نسخهٔ پنج‌جلدی س۱۳): «بعضی تراکمه که پشت‌لشکرورزی‌رزمهٔ رزم بودند پشت‌نمودند وروی برتافتند » ونیز درص۲۹٤ ؛ س۹ گفته : «شیرامون را که روی رزمهٔ خدم پادشاه خاتون بود » منینی درشرح یمینی‌نسبت به« وجه‌الرزمه » چنین گفته(ج ۱؛ ص۳۱۹)«الرزمة‌براءِ مهملةٍ مکسورةٍ وزایٍ معجمةٍ ساکنةٍ الکارة‌من الثیاب والفتح فیها لغة ووجه‌الرزمة‌عبارة عن خیار الشیء لانّ رزمة‌الثیاب اذا نضدت یکون الانفس منها علی وجهها لیروق الناظر الیها ویزدهی الراغب‌فیها ».

نصرالله منشی درترجمهٔ کلیله ودمنه درباب الحمامة‌المطوّقه گفته(ص ۱۵۹؛س۱۰ ازچاپ‌استادعبدالعظیم قریب) : «روی رزمهٔ یاران وواسطهٔ‌قلادهٔ برادران بود »استادقریب درذیل صفحه گفته : «رزمه بکسر اوّل وسکون دوم‌بقچه وبستهٔ قماش ورروی رزمه یعنی جواهرقیمتی روی بقچه».

نزدیك باین‌دوتعبیراست بلکه‌دردلالت برنخبه وزبده که مرادازهردوعبارت‌آنست مثل‌ونظیر آن دواست‌عبارت«طرف کمر» که‌نگارنده‌نظربذکرآن‌دردیوان‌قوامی و کتاب نقض درتعلیقات دیوان قوامی (ص۲٥٤)بتوضیح وشرح‌آن بقدر کافی پرداخته‌است‌هر که طالب باشد مراجعه فرماید .

اینکه مصنف(ره) گفته (ص٥؛ س١٣) : «بر عجر وبجر حالات ونقیر و قطمیر افعال واقوال الشان» ونیز گفته(ص٢٥؛س٤):«ومن بر عجر وبجر و نقیر وقطمیر احوال الملك دیار بكر واقفم» مراد به«عجروبجر» کار بزرگ و کوچك وجزئی و کلّی است وبطورمجازومثل در این مورد استعمال میشود ، فیروز آبادی درقاموس گفته: « وعجره وبجره عیوبه وأحزانه وما أبدی وما أخفی » زبیدی در شرح آن گفته : « کلّه مجاز علی المثل» آنگاه بطور تفصیل بشرح عبارت پرداخته وازموارد استعمال آن برخی را نقل کرده است.

وهمچنین مراد به «نقیروقطمیر » این معنی است بجز آنکه این عبارت در کتب فارسی متداول تر است مثلاًمصنّف در سمط آنرا بکار برده (ص ١٠٣؛ س١٤) : «و بر نقیر وقطمیر اشغال واعمال واقف» ونصرالله منشی نیزدرترجمهٔ کلیله ودمنه درباب الاسدو ابن آوی آن را بکار برده(ص٢٣٧ چاپ استاد عبدالعظیم قریب): «ازنقیر وقطمیراحوال هیچ چیز بروی پوشیده نماند» استاد قریب در ذیل صفحه گفته : « نقیر شکاف کوچك پشت هستهٔ خرماست وقطمیر پوست باریك میان هستهٔ خرما و« نقیر وقطمیرامور» کنایه از کلّی و جزئی و کوچك وبزرگ است».

چون این دو کلمه درقرآن مجید نیز هست زیرا«نقیر»در سورهٔ نساء در دو مورد (آیهٔ ٥٣: «فاذاً لایؤتون‌الناس نقیراً»وآیهٔ ١٢٤: « ولایظلمون نقیراً » (و« قطمیر» درسورهٔ ملائکه (آیهٔ١٣«ما یملکون من قطمیر») ذکرشده لذاعلاوه‌بر علمای‌لغت مفسران نیز چنانکه شاید وباید در این باره تحقیق فرموده‌اند هر که طالب تفصیل باشد بتفاسیر نیز مراجعه فرماید زیرااین مقام گنجایش بحث بیشترازاین راندارد .

اینکه مصنف (ره)گفته (ص٨ ، س ١٤):

«یقرّ له بالفضل من لایودّه » مصراع تمامی است امّا اینکه گفته : « و یعترف له بالصدارة من هوضدّه» موزون نیست لیکن در سمط بجای عبارت دوّم مصراعی آورده

است باین ترتیب (ص٦٤): «ویقضی له بالسّعد من لاینجم »

افضل الدّین ابو حامد کرمانی نیز آنرا دد عقد العلی چنانکه د رسمط است بکار برده است (ص ٤٧ ؛ س١٢) پس بیتی تمام‌است .

اینکه مصنف (ره) درص ۹ ، س ٥ - ٦ گفته :

« کان مشغول اللّسان (تا السیاسة الجمهور» مأخوذ از تاریخ‌عتبی است وعبارت‌وی چنین‌است(ص٨ ؛ س١٥) :

«وقد کان‌أدام الله‌بقاءه ودولته منذلفظه المهد وجفاه‌الرّضاع وانحلّت‌من‌لسانه‌عقدة الکلام واستغنی عن الاشارة بالافهام مشغول اللّسان بالذکر و القرآن مشغوف النّفس بالسیف والسنان ممدود الهمّة الی معالی الامور معقود الامنیّة‌بسیاسة الجمهور».

اینکه گفته (ص ۹) :

«حاط البلاد لخمس عشرة حجّة (تا آخر دوبیت عربی)» از کمیت است وازقصیده ایست که درمدح‌مخلّدبن یزیدبن مهلّب سروده است چنانکه منینی درشرح یمینی‌تصریح کرده است (ج١ ؛ ص٣٦)زیرا عتبی آنهارادروصف‌سلطان‌محمودبعنوان تمثّل ذکرنموده است (ص٩) الّا آنکه درآنجا بجای «حاط البلاد » «قاد الجیوش » نقل شده است و ایــن دوبیت بسیار معروف ودرغالب کتب مذکور است‌ومیتوان گفت حکم مثل سائر دارد .

اینکه مصنف درص ١٠ ، س٧ گفته :

« ثمّ هناك» تا آخر عبارت ؛ اگر چه تمام عبارت را بدست نیاوردم که از کیست لیکن چون مصنّف (ره) نظیر آنرا دراواخرسمط العلی (ص١٠٠) با اختلافی درکلمات آورده است باین قرار:

« ثمّ هناك من النّفس الامّارة بالخیر والعقیدة المصروفة الی الاحسان و البرّ و الشجاعة الّتی أزرت فی زمانه سهراب فی ایّامه و الخلق الّــذی لو مزج بالبحر لمحا

کدورته ونفی ملوحته ما لم یسمع بمثله حیز لاحدٍ من الملوك الجبابرة والعظمآء الاکاسرة بأیّ سمعٍ».

پس گمان میکنم که صحیح عبارت نسائم که چند کلمهٔ آن بقرینهٔ مقام تصحیح شده است بعد ازملاحظهٔ این عبارت وملاحظهٔ قسمتی از عبارت که از تاریخ عتبی مأخوذ است چنانکه عن قریبٍ ذکرمیشوداین باشد:

« ثمّ هناك من النفس الامّارة بالخیر والید الفیّاضة بالنّیل والخلق الذی لومزج بالبحر لمحا کدورته و نفی ملوحته ومن التواضع والطلاقة الّتی یترقرق منها ماء الکرم ویقرأ فیها صحیفة حسن الشیم مالم یسمع بمثله حیز لاحدٍ من الوزراءِ الصنادید والکبراءِ الصید » .

قسمت اخیر این عبارت مأخوذ ازعبارتی از تاریخ عتبی است (ص١٠ س٤ـ٨)باین ترتیب : « وحاز الله لـه من البسطة فـی العـلم و الحلم والهیبة بالاسم والجسم والظّـفـر باحابیش الاعداء فی وقائع یعزّ صبرالنفوس علی أمثالها وتکاد الارض تمور من أهوالها مالم یسمع بمثله حیز لاحدٍ من الملوك».

و«صید» و«صنادید» نیز که درعبارت گذشتهٔ مصنّـف ودراین عبارت دیگر وی «الی غیرهم من صنادید الوزراءِ وصید الکبراءِ» (ص٤ ؛ س ١٩) وغیرآن از مواردی که در این کـتاب ودر سمط بنظر میرسد مأخوذ از تاریخ یمینی است چنانکه در صفحهٔ ٨٤ گفته : «ان کانت تلك ولایة قد أعیت صید الملوك وصنادید القروم».

منینی درشرح یمینی که موسوم است به(الفتح الوهبی علی تاریخ ابی نصر العتبی» نسبت بکلمهٔ «حیز» چنین گفته (ج ١ ، ص٤٠) :

«و [حیز] بالبناء للمجهول من الحیازة وهو فی موضع جرٍّ صفة [لمثله]وصحّ وقوعه صفةً لانّ مثلاً من الالفاظ المتوغّلة فی الابهام فلاتتعرّف بالاضافة الّا اذا اشتهر المضاف

بمماثلة المضاف اليه او مغايرته له .

ويروى [خير] بالخاء المعجمة من الخيرة.

ويروى [خبرٌ] واحد الاخبار فعلى هذه الرواية يكون[خبرٌ]نائب فاعل[يسمع]و [بمثله] فى محلّ النصب على الحاليّة منه».

نگارنده گوید : : « اینکه منینی درشرح«حیز»رابردوقرائت دیگرمقدّم‌داشت برای این‌است که کلمهٔ«حاز» درصدرعبارت‌عتبی‌قرینه بر آنست الّااینکه صدرالافاضل آن را «خار» بخاء معجمه خوانده است چنانکه منینی نقل کرده است(ص ۳۹ : س۲۷).

امّا «صید» جمع «اصید» است که بمعنی گردن کژ میباشد که متکبّران وبی - اعتنایان را بآن‌موصوف میدارندودر کتب لغت باین معنی‌تصریح کرده‌اند؛ درمنتهی‌الارب گفته : «اصید بالفتح کژ گردن، وپادشاه‌بدان‌جهت که التفات کم کند ، و گردن بلند دارنده از کبر، وشیر بیشه » ودر تاج‌العروس ولسان العرب بطور مبسوطتر این کلمه را بیان کرده اند .

منینی درشرح عبارت سابق الذکرعتبی گفته (ج۱ ، ص ۳۰۰) :

«[صیدالملوك] الصید جمع أصید وهوالسّید المتکبّروالصید بفتحتین‌عوجٌ یعتری الابل فی عنقها فترفع رأسها ولاتستطیع ان تلتفت یمیناً ولا شمالا ولذلك یقال المتکبّر «أصید»لانّـه‌لایلتفت یمیناً ولاشمالا لتکبّره وعدم مبالاته بمن حوله فلا یجد قدرهم عنده بمقدار التفات رأسٍ وایماءِ طرفٍ» پس معنی «اصید» نزدیك بمعنی گردن کش است که درفارسی پادشاه وامیر وامثال ایشان را نیز بآن وصف میکنند .

مصنف (ره) درترجمهٔ سعدالدوله گفته (ص۱۰۸، س۱۹) :

« وامرای گردنکش وسپه داران رستم وش را بی‌رجوع بدو(تاآخر)».

ودرسمط گفته (ص۹ ، س ۲۲) :

« مرزبانان گردن کش وسپهداران رستم وش(تا آخر)».

دربرهان قاطع گفته :

« گردن کش کنایه ازمردم باقوّت وقدرت ونافرمان باشد».

واما «صنادید» جمع «صندید» است که بمعنی سیّد شجاع یعنی سرور دلیر میباشد.

اینکه مصنف (ره) گفته (ص۱۱ ، س۱۷) :

«هیچ باقی برین زمانه نماند ؛ فذلك ما کنّا نبغ »

ودرسمط نیز آنهارا چنین آورده (ص۹۷، س۲۳):

«ذلك ما کنّا نبغ ، هیچ باقیش درزمانه نماند ». « هیچ باقی (تا آخر) » مصراعی است موزون از بحر خفیف لیکن نه قائلش را میدانم ونه مصراع دیگررا .

امّا «ذلك ما کنّا نبغ » ازآیهٔ ٦٤ سورهٔ مبارکهٔ « کهف» است وتمام آیه این است : «قال ذلك ما کنّا نبغ فارتدّا علی آثارهما قصصاً» وازاستعمال مصنّف (ره) برمیآید که این قسمت آیه حکم مثل دارد ، در هرصورت «ما» اسم موصول است وصلهٔ آن «نبغ» است ورابط ضمیری بوده که جوازاً حذف شده است چنانکه در«ماشاءالله» وامثال آن؛ ابن مالك گفته : «والحذف عندهم کثیرٌ منجلی، فی عائدٍ متّصلٍ ان انتصب، بفعلٍ اووصفٍ کمن ترجویهب» یرید ای ترجوه. وحذف یاء درکتابت برای تخفیف است

ابوالفتوح رازی(ره)درتفسیر خود گفته(ج۳چاپ اول ،ص ۴۳۷،س۲۲):

«ذلك ما کنّا نبغ = این آنست که مادرطلب آنیم ، ویاء از[نبغ] بیفکندندا کتفاءً بالکسرة عنها کقوله: أجیب دعوة الدّاع اذا دعان، اتّباعاًللمصحف چنین یافتند نبشته».

اینکه مصنّف(ره) گفته(ص۳۳ ؛ س۱۸):

«ان کان بین صروف الدّهر من رحمٍ	موصولةٍ او ذمامٍ غیر منقضب
فبین ایّامك اللّاتی نصرت بها	وبین ایّام بدرٍ أقرب النسب»

این دوبیت ازجملهٔ قصیده ایست که ابوتمـّام درفتح عمـّوریـّه ساخته‌است وقصیده ازغررقصائدوی بشمارمیرود وعنوان قصیده دردیوان اوچنین است[١] «وقال یمدح أمیر المؤمنین المعتصم بالله أبا اسحاق محمّد بن هارون الرّشید ویذکرفتح عمـّوریّة»[٢] پس اینکه مصنف (ره) گفته « ووزیر عون الدّین راست درتهنیت آن فتح » اشتباه است

اینکه مصنف (ره) گفته (ص٦١ ، س١٣):

«امیر قماج که قرم مقدّم مملکت ونـاب أشدّ سلطنت بود ».

ودرسمط گفته (ص٢٩ ، س٥):

«وتیمور ملك راکه ناب اشدّ مملکت وقرم مقدّم دولت بود ».

ونیز درسمط گفته (ص٧٤ ، س١٠) :

«یمین الملك ظهیرالدّین که ناب اشدّ دولت وقرم مقدّم اعیان دیوان بود ».

ونیز درسمط گفته (ص٧٤ ، س٧) :

«وعلی ملك را ازاعضاد دولت وانیاب حضرت سلطان جلال الدّین ».

ونیز درسمط گفته (ص٨٤ ، س٧) :

« واعوان واعضاد باسرهم ».

عتبی درتاریخ یمینی گفته (ص٣٣ ؛ س٢):

« و اخـوة الحسین بن مـالک واضرابهم من انیاب تلك الدّولة ووجـوه أنشائها ونجوم[٣] سمائها». منینی درشرح گفته (ج١؛ ص١٠٠):

«الناب المسنّة من النوق وسیّد القوم وفی بعض النسخ من ابناءِ تلك الدّولة».

---

١ ــ ص ١٥ چاپ بیروت بسال ١٨٨٩ میلادی .

٢ ــ فیروزآبادی درقاموس گفته : «عموریة مشددة المیم بلد بالروم» زبیدی درشرح عبارت گفته : «والیاء ایضاً مشددة قال الصاغانی: کذا ذکروا؛ قال . والقیاس تخفیف الیاءِ کما جاءت ارمینیة وقسطنطینیة».

٣ ــ درمنینی بجای «نجوم» : «رجوم» آمده است .

زمخشری در اساس البلاغه گفته :

«من المجاز:هو ناب قومه، ای سیّدهم»

ودرقاموس نیز ضمن معانی«ناب» گفته: «سیّدالقوم» وزبیدی درتاج العروس گفته :

« من المجاز: الناب سیّدالقوم و کبیرهم وجمعه انیاب وانشد ابو بکر قول الجمیل:

رمی الله فی عینی بثینة بالقذی   و فی الغرّ من انیابها بالقوادح

قال : انیابها ساداتها ای رمی الله بالهلاك و الفساد فی أنیاب قومها و ساداتها اذ حالوا بینها و بین زیارتی(تا آخر کلام او)».

اینکه مصنّف(ره) گفته (ص٦٢ ؛ س١٨):

« لقد کنت بیذق نطع الزّمان   فلا رحم الله من فر زنك »

« جزاؤك عندالمعین الأصمّ   اذا أنت غرزنته غر زنك »

«بیذق» معرّب «پیاده» است و«فرزنك»ای جعلك فرزناً ، و«فرزن»مخفّف«فرزان» است وآن بمثابهٔ وزیر است دربازی شطرنج ،

دربرهان قاطع گفته :

« فرزان بفتح اوّل بروزن لرزان بمعنی علم و حکمت و دانش واستواری باشد و بکسراوّل فرزین شطرنج راگویند و آن مهرهٔ باشد از مهره های شطرنج و آن بمنزلهٔ وزیر است ».

درأقرب الموارد گفته :

«تفرزن البیذق صارفرزاناً من الفرزان وهی الملکة فی لعبة الشطرنج معرّب فرزین بالفارسیّة ج فرازین».

نظیر این دوبیت است دراستعمال «بیذق» و«فرزن» این دو بیت :

« بُنیّ اجتهد فی اقتناءِ العلوم   تفز باجتناءِ ثمار المنی »

« ألم تر فی رقعةٍ بیذقاً   اذا جدّ فی سیره فرزنا »

ومعین‌الدّین‌اصمّ همانا ابوطاهرخاتونی است چنانکه استاد فقید عبّاس‌اقبال در مجلّهٔ یادکار(سال٤ ، شمارهٔ ٥ ، ص۷ـ۱۸) تحقیق فرموده ونگارنده نیز درتعلیقات‌نقض آن را تأیید ومبنای بیاناتش راتشیید کرده است فراجع ان شئت(ص۱۱۸ـ۱۲۲)

اینکه مصنف (ره) درص ۱۰۳ ، س ٦ گفته :

«شأواو درنیافتنند و گردش نشکافتند»

درسمط هم این عبارت را بهمین نحو دردومورد بکاربرده است

(رجوع شودبص۳٤؛ س ۱٥، وص۷۸ ؛ س ۲٥) .

این دوتعبیر مأخوذ از لغت عرب است که میگویند : فلان بعید الشأْ و أیعالی‌ـ الهمّة وهولا یُدرَكُ شأوه‌ومایشقّ غباره‌أی‌لایسبقه أحد» ومراد ازهردو تعبیر آنست که او برهمگنان پیشی گرفته وازایشان سبق برده وگوی سبقت را ربوده است .

با آنکه‌بنا ندارم دراین‌مختصر بنقل موارد استعمال بعنوان شاهد بپردازم لیکن نصرالله منشی درخاتمهٔ ترجمهٔ کلیله ودمنه تمثّل‌بچند بیت عربی کرده‌است که متضمّن استعمال کلمهٔ«شأو» است اسماً وفعلاً وچون بسیار زیباست‌برای تتمیم فائده عین‌عبارت نصرالله‌منشی را با ابیات مشارالیها در اینجا مینگارم‌ونصّ عبارت او در خاتمهٔ کتاب مذکور این است :

«وبدین لباس زیبا که بنده درآن پوشانید جمالی گرفت وزیبی یافت که عالمیان را بخود مشغوف ومفتون گرداند ودرمدّت اندك تمامی اقالیم زمین وبلاد بگیرد ودراین اشارت بی صورت تصلّف چون تأمّلی رود وبردیگر کتب پارسی که أعیان واکابر این حضرت عالیه مدّ الّله بسطته کرده اند مقابله کرده آید شناخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است ودرانواع سخن قدرت تاچه حدّ بوده‌است اگراین بنده این کتاب را از تازی بپارسی وازپارسی بتازی آرد بدان تشوّفی‌نجوید چه‌ذکراوازآن‌سائر

ترست که بدین معانی حاجت افتد وخاص وعام رامواظبت اوبر استفادت وتعلّم مقرّر است وکمال همّت او درفراهم آوردن اسباب سعادت واکتساب انواع هنر معلوم .

وَلَستُ اذا سَما لِلمجدِ طَرفٌ أرُدُّ نواظِری دُونَ السّماكِ
وَ دَهری مُسعفٌ وَ العمرُ غضٌ وَ نفسی حُرّةٌ وَالعِرقُ زاكِ
و لیس مهجّنی الّا شبابٌ حرمت به مزیّة ذی احتناك
علی انّ الرهان أبان شأوی اذاشاء الجذاع علی المذاکی
زمانه ندارد به از من پسر نهانم چه دارد چو بد دختری »

«شاء» دربیت اخیرعربی مقلوب «شأی» است که در اصل «شأو» بوده است جوهری درصحاح بعد از ذکرکلمه درمادّهٔ [ش ء و] وبحث درآن وتصریح باینکه « شأوت القوم اذاسبقتهم » گفته : «وشاءه ایضاً علی القلب ای سبقه وقد جمعهما الشاعر فی قوله :

مر الحدوج فما شأ ونك نقرة و لقد اراك تشاء بالا ظعان

چون معلوم شد که «شاء» مقلوب «شأی» است یعنی و او را بجای همزه برده و همزه را بجای یاء آورده اند لفظ مختلف ومعنی یکی است عبارت«شاء الجذاع»رادربیت مذکور میتوان بصیغهٔ مفرد مذکّرغائب یعنی «شاء» خواند چنانکه استادبزرگوار عالی مقدارعبدالعظیم‌خان‌قریب چنین‌خوانده‌ودرتصحیح‌بیت‌این‌وجه‌رااختیار کرده است‌ومیتوان بصیغهٔ جمع یعنی «شأواء»خواند وازقبیل«أکلونی البراغیث» قرارداد‌چنانکه‌نرّاد نطع ادب وأبن بجدهٔ لغت عجم وعرب مرحوم حسنعلیخان امیرنظام گرّوسی اعلی‌الله در جته در تصحیح بیت این وجه را اختیار نموده است و ابن مالك بهر دو قاعده در این دو بیت اشاره میکند :

«وجرّد الفعل اذا ما اسندا لاثنین اوجمع کفازالشهداء»

و قد یقال سعداوسعدوا والفعل للظاهر بعد مسند »

پس تا معلوم نشود که قائل بیت بصیغهٔ مفرد گفته یا جمع بهردووجه میتوان خواند واگر بدلیلی یکی ثابت شدنباید درشعروی تصرّف کردوباید بهمان لفظ که گفته اکتفا کرد.

استاد قریب اشعار نامبرده را ترجمه کرده و گفته :

«چون چشم برای مجد وبزرگواری نظر بیندازدمن کسی نیستم که دیدگان خود را بغیر ستارهٔ سماك باز گردانم .

روزگار مرا یار ومددکار وعمر تازه وبا رونق ونفس آزاده وپی وگوهرپاك است .

زشت کنندهٔ من جز جوانی نیست که بسبب آن از امتیاز وفضیلت مردم مجرّب فرزانه محروم وممنوع گردیدم .

با آنکه مسابقه وگرو تقدّم مرا ظاهر ساخت هنگامی که اسبان تازه جوان بر اسبان کامل پیشی جویند».

پس این دوتعبیر نظیر تعبیر دیگر مصنّف(ره) میشود که درهمین کتاب یعنی«نسائم الاسحار» دروصف احمد بن حسن میمندی گفته(ص٤١، س٥):

«ودرحلیت مکارم وفضائل ومعالی بر معاشر أکارم وأفاضل واعالی مجلّی وسابق آمد » ودرسمط نیز دروصف محمّدشاه کرمانی (ص٩٤؛ س١٦) گفته :

«ودرحیازت خصال شاهانه ـ درمضمار رهان ازسلاطین خاندان سابق ومجلّی آمد»

زیرا«سابق»و«مجلّی»هردواز نامهای اسبان سبقت کنندگان وسبق برندگان از اسب دوندگان است که درمضمار مسابقهٔ اسب دوانی شرکت میکرده اند چنانکه در کتب لغت و ادب و تفسیر بتفصیل مذکور است و ابونصر فراهی نیز در نصاب الصبیان بخلاصهٔ آن چنین اشاره کرده است :

«ده اسبند در تاختن هم یکی را — بترتیب‌نامی است روشن نه مشکل»
«مجلّی مصلّی مسلّی و تالی — چومرتاح وعاطف‌حظّی‌ومؤمّل»
«لطیم‌وسکیت‌ارب‌حاجت‌عرق‌خوی — فؤاداست وقلب وجنان وحشادل»

«لطیم»نام اسب‌نهم و«سکیت» نام‌اسب دهم‌است طالب تفصیل بمفصّلات‌رجوع کند زیرا این مقام بیشتر ازاین را مقتضی نیست .

اینکه مصنّف(ره) گفته (ص۱۰۳ س۱ـ۲) :

«ولولا خلالٌ سنّها» تا آخر ازاشعار معروفهٔ ابو تمّام است که درحکم مثل سائر شده ولذا چون غالباً مردم بآن تکلّم وتمثّل کنند درالفاظش‌تحریفاتی‌بکاررفته مثلاً بجای «بناة القوافی» «بناة المعالی» و بجای «این» :«کیف» بکار میبرند ودر غالب کتب ادب نقل شده‌است ونیز بجای : «درت» : «دری» نقل کرده‌اند ودر کتاب «اللطائف والظرائف» درباب التّاسع‌عشر که درمدح شعر وشعراست باین روایت درقرائت آن اکتفا شده‌است لیکن بیت درديوان ابوتمّام که‌آخرین بیت قصیده‌ایست که در مدح احمدبن أبی دؤاد گفته چنین نقل شده است۱:

«ولولاخلال سنّهاالشعرمادری — بغاةالنّدی من‌أین‌تؤتی‌المکارم»

اینکه مصنّف (ره)درترجمهٔ صدرالدین احمد خالدی زنجانی گفته(ص۱۱۰):

«وازافعال ناپسندیده و رسوم ذمیمه وقوانین بد که درعهد او بابداع رسید وضع غائلهٔ چاو بود که متضمّن‌مضرّت کلّی‌وخسارت‌عامّ عموم‌خلایق خواست شد».

اشاره بیک امرمهمّ تاریخی است که در تواریخ مربوطه باین مطلب بذکر آن پرداخته اند ازجملهٔ آنها تاریخ وصّاف است که‌تحت عنوان «شرح اسبابی که صادر شد

---

۱ ـ ص ۲۵۵ چاپ بیروت بسال ۱۸۸۹ میلادی.

دروضع چاو وابطال آن» دراین امر خوض کرده است هر که طالب باشد بآنجا رجوع کند (ص۲۷۱ نسخهٔ پنج جلدی مطبوع دربمبئی بسال ۱۲۶۹).

اینکه مصنّف (ره) در نسائم(ص۱۱۳ سطر آخر)ودرسمط ص۵۰ ودردرّه ص۱۱٤؛ س ۲ گفته:

«وهم النجوم الزواهر(تا)والبحور الزواخر» مأخوذ ازتاریخ عتبی است(ص۱۰؛سطر آخر) «لطف الله له بأولادٍ کالنجوم الزواهر بل اللیوث الخوادر بل السیوف البواتر بل العقبان الکواسر».

اینکه مصنّف(ره) دراواخر کتاب (ص۱۱۷) گفته:

«سلاف قصاراه ذعاف ومرکب» تا آخردوبیت مأخوذ ازقصیده‌ایست که ابو منصور عبدالملك بن محمّد ثعالبی صاحب یتیمة الدّهر بسال وفات فخرالدولهٔ دیلمی که قضایاو حوادث مهمّهٔ درآن سالروی نموده است گفته و۲۵ بیت آنرا ابونصرعتبی (ره)درتاریخ یمینی درج کرده است(ص۱۱۰-۱۱۲) که آخرآنها این پنج بیت است:

تسلّ عن الدّنیا و لاتخطبنّها و لاتخطبنْ قتّالة من تناکح

فلیس یفی مرجوّها بمخوفها و مکروهها إمّا تدبّرت راجح

لقد قال فیها الواصفون فأکثروا وعندی لها وصفٌ لعمرك صالح

سلافٌ قصاراه ذعاف و مرکب شهیٌ اذا استلذ ذته فهو جامح

وشخص جمیل یونق النّاس حسنه ولکن له أسرار سوءٍ قبائح

وهمچنین ابونصر احمدبن عبدالرّزاق المقدسی درباب دوم از کتاب الظرائف واللطائف خود که آنرا از دو کتاب «الظرائف و اللطائف» و«الیواقیت فی بعض المواقیت» ثعالبی تلفیق نموده وبرشتهٔ تالیف آورده است این پنج بیت را بعنوان «قلت من قصیدةٍ» که کلام

ثعالبی میباشد نقل کرده است (رجوع شود بصفحهٔ۹ نسخهٔ مطبوعه‌بسال ۱۲۸۲) .

طالب شرح ابیات رجوع کند بشرح منینی بر تاریخ یمینی(ج۱،ص۲۶۸).

اینکه مصنّف (ره) گفته(ص۱۱۸):

«دعی یا نفس فکرك فی ملوكٍ　　　مضوا بل لانقراضك ویك فابکی»

ازمرثیه‌ایست مشتمل بر ۱۵ بیت که ابوالفرج ساوی دروفات فخرالدّولهٔ دیلمی گفته‌است وابونصر عتبی آنها را درتاریخ یمینی آورده (ص۱۰۹ـ۱۱۰) و منینی نیز در شرح یمینی بشرح آنها پرداخته است (ج۱، ص۲۶۲ـ۲۶۴) و نیزدو بیت آن را مصنّف درسمط آورده است (ص۹۵) :

هی الدّنیا تقول بملأ فیها　　　حذار حذار من بطشی و فتکی

فلا یغر رکمُ حسن ابتسامی　　　فقولی مضحكٌ والفعل مبکی

در بعضی از کتب دو بیت زیرین بنظرم‌رسیده است که ترجمهٔ این دو بیت عربی است وآنها چنین است :

ترا دنیا همی گوید شب وروز　　　که هین‌ازصحبتم‌پرهیزوپرهیز

مده‌خود رافریب ازرنگ‌وبویم　　　که‌هست‌این‌خندهٔ‌من گریه‌آمیز

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۲۳ ، س۳) و همچنین در سمط ص ٤٤ ؛ س۲۰ ودر درّه ص ۱۰۷ ؛ س۷ و ص۳۰ ؛ س۱۸ (لیکن مصراع دوم فقط) :

« یشار الیه بدعّاءةٍ　　　ویثنی علی فضله الخنصر»

قائل‌بیت‌را نمیدانم که کیست لیکن«دعّاءه» بروزن‌ومعنی «سبّابه» است زمخشری دراساس البلاغه گفته : « فلان تثنی به‌الخناصر ای یبدأ به ، وفلان لاتثنی به‌الخناصر ای لایؤبه به» ودرتاج العروس مذکور است: « ثناءای عقده ومنه : تثنی علیه‌الخناصر» ونیز

گفته . « ویقال للّرجل الّذی یبدأ بذکره فی مسعاةٍ أو مسعدةٍ اوعلمٍ : فلان تثنی به الخناصرای تحنی فی اوّل من یعدّ ویذکر» **محصّل معنی آنکه** : اگربخواهند نیکو-کاران واهل قدر ومنزلت یا جاه ومنصب را بانگشت بشمارند اوّل او را یاد میکنند وبشمار میآورند از این قبیل است آنچه در درّة الاخبار گفته (ص ۸۹ ؛ س ۱۲) : « در آن‌روزگار عقد خناصر اکابر بمفاخر ومآثر او بودی» و در واقع این عبارت ازجهتی نزدیك بمعنی «مشارٌالیه بالبنان» است که کثیرالاستعمال وشایع است ومعنی و مراد از آن نیزمعلوم‌است وحاجت ببیان‌ندارد .

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۲۱؛ س۱۱) : «وغبار خلاقت برچهرهٔ تمکّن وزراء خلفا نشست» ونیزدرص ۷۰ ؛س ۱ گفته : «ای نصیرالدّین کارسلطان را بس خلق کرده بودی» ونیز درهمان صفحه سطر۵«وخلقی کاروبی تمکینی راً وقایهٔ سرخویش میدانست» ونیز گفته (ص ۷۸؛ س ۸) : «روزی جمعی از نوّاب با او سفاهت و خلاقت کردند »ونیز در ص ۸۳ ؛ س ۵ : «معزول گشته منکوب و خلق بشیراز مراجعت نمود » .

مراد از «خلاقت» همانا ذلّت وخواری واز «خلق» نیز ذلیل وخوار وغیر مرتّب وپریشان حال است چنانکه ازموارد استعمال این کلمه در سمط نیز صریحاً این معنی بر می‌آید چنانکه در صفحهٔ ۷۲ ؛ س ۱۸ گفته : « و برصورت اذلال‌وخلاقت یکسواره بشهرش در آوردند » ونیز ص ۸۹ ؛ س ۱۹: «بی آنکه متعرّض تحمّل خلاقت وعقوبتی گشتی سپری شد » ونیز درص ۸۵ ؛ س ۲۷ گفته : « آن جماعت که بر وی آن خلاقت و نکال و خزی و اذلال روا داشتند » و نیز در ص ۱۰۰ ؛ س ۱۲ : « و در خلاقت و مذلّت در دوزخ شتافت » و خلق بمعنی ذلیل و خوار درین شعر ظهیر فاریابی نیز بکار رفته است :

«خویشتن را خلق مکن بر خلق   برد نو بهتر از کهن دیباست»

و سیف الدّین حاجی عقیلی نیز در آثار الوزراء بتبعیّت مصنّف این کلمه را بکار برده چنانکه ضمن ترجمهٔ سیّد فخرالدّین گفته (ص ٣٤٠): «آخرالامر درخلاقت بهلاکت رسید» و چون کلمه در اصل بفاء ضبط شده بود نگارنده در ذیل صفحه چنین گفته: «کذا؛ وگمان میکنم «خلاقت» باشد بقاف که بمعنی کهنگی لباس است ودراینجا کنایه از پریشانی وفقر وفلاکت است» وظنّ متاخم بعلم دارم که مصنّف در استعمال این لفظ باین معنی تابع عتبی باشد والله أعلم.

تکملة ـ مناسب معنی «اصید» است آنچه مورّخان در ترجمهٔ سلطان ارسلان نقل کرده اند. افضل‌الدّین ابوحامد کرمانی در عقدالعلی در اوائل قسم اوّل که درذکر دولت آل‌سلجوق وایّام فترت‌ملک کرمان‌است گفته(ص۷چاپ آقای‌علیمحمّد عامری): «وما در کتاب دیده بودیم که: یضعف ملک خراسان بموت الملک الاصلج؛ و یضعف ملک العراق بموت الملك الاصید؛ و یضعف ملک کرمان بموت الملک المشغوف بالملاهی، یعنی ملک خراسان بمرگ پادشاه کر ضعیف شود؛ وسلطان سنجر کربود، وملك عراق بمرگ پادشاه کژ گردن ضعیف شود؛ وسلطان ارسلان کژ گردن بود، و ملک کرمان بمرگ پادشاه عشرت دوست ضعیف شود؛ و ملک طغرل شاه بر این صفت بود».

اینکه مصنّف (ره) در اواخر ترجمهٔ نظام الملك گفته (ص ٥١؛ س١٢): «واراقم بلا وفساد در بلاد وعباد بقتل وزیر ووفات سلطان درجنبش آمد».

ونیز در ص ١١٥؛ س ١٩: «و اراقم وحشت در میان آنها بجنبش آمد».

نظیر آنست آنچه درسمط آورده (ص ١٨؛ ص ١٦):

«ومیان پسران اوملک ارسلان و بهرام شاه وتوران شاه اراقم وحشت درجنبش آمد» ونیز در ص ٤٨ آن کتاب (س٦): «ومیان‌ایشان اراقم وحشت درجنبش آمد».

عتبی گفته ص ٢١٤ ؛ س ٦: «بما انبثّ فی أطراف البلاد من حيّات العداة وعقارب الغواة » ومنینی درشرح آن گفته (ج ١ ؛ ص٧٧)؛ « [حيّات العداة] من اضافة المشبّه به الی المشبّه كلجين الماء و(الحيّات) جمع حيّةٍ و«عقارب الغواة» جمع غویٍّ» ونیز عتبی گفته (ص٢١٣) : « دبّت عقارب الفساد فی ذات البين» درمنتهی الارب گفته: «وقولهم: إنّه لتدبّ عقاربه یعنی اومیدرد ناموس مردم را وسخن چینیها مینماید واذیّتها میرساند».

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ٩٠ ؛ س ١١ و در سمط ص ٢٣ ؛ س ٢) ؛ « وتمّت أیّامها وناحت عليها اصداؤها وهامها» مأخوذ ازتاریخ یمینی است ونصّ عبارت عتبی این است(ص٧٢؛ س ٥): « ويوحون إليه أنّها دولةٌ قد تمّت أيّامها وحان ان تنوح عليها اصداؤها وهامها» ونیز در آن کتاب گفته (ص ١٣١ ؛ س ٣) : «ويناضل عن دولةٍ قدحمّ حمامها وانقضت ايّامها وناحت عليها اصداؤها وهامها» منینی درشرح عبارت اوّل گفته (ج ١؛ ص ١٧٢): « الاصداء جمع صدی وهو ذكر البوم و الهام الانثی منه وهما يألفان الخراب ويزقوان باللّيل كثيراً وبالنّهار قليلا و كنّی بقوله « ان ينوح عليها اصداؤها و هامها» إمّا عن هلاكها وزوالها (تاآخر كلام او)» ودر شرح عبارت دوّم گفته (ص٣١٢ ؛س ١٥) : «وانقضت ای مضت و انصرفت أيّامها ای قربت من الانقضاء وأشرفت عليه (تا آخر كلام او) ».

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص٣ ؛ س ١٦) : « که فرقد ملک فضائل و جلالت و شعرای آسمان امامت وصدارت بود ».

وهمچنین آنچه در سمط آورده(ص ٩١ ؛ س ١٦) : « او وبرادرش فرقدان سپهر وزارت وشعریان برج جلالت بودند».

مأخوذ از کلام عتبی است در تاریخ یمینی (ص٣٢٩ ؛ س ٣): «واستناب و لدين له كالفرقدين والشعريين أباالحسن وأبا سعيدٍ شريكی عنانٍ فی المروءة والفتوّة ورضيعی لبانٍ فی أوامر النبوّة (تاآخر كلام او)».

منینی درشرح آن چنین گفته (ج ٢ ؛ ص٣١٩ ؛ س٢٨):« کالفرقدین» هما نجمان قریبان من القطب «او الشعریین» هما الشعری العبور التی فی الجوزاء و الشعری العمیصاء التی فی الذراع وتزعم العرب أنها أختسهیل».

(طالب شرح تمام کلام عتبی بشرح نامبرده رجوع کند).

اینکه در نسائم (ص ١١٣ : س ١٠) گفته : «دست همت بافاضت سجال داد ـ گستری واشاعت نوال هنر پروری ».

وآنچه در درة ص٥؛ س١٤: « مد الله رواق جلاله وبسط علی العالمین ظلال اشباله بر افاضت سجال عاطفت واشاعت نوال رأفت ».

مأخوذ از عبارت عتبی است (ص ١٩٥ ؛ س ١١): «وسجدلله شکراً علی ما أفاضه علیه من سجال السلامة و مد علیه من ظلال الفضل والکرامة ».

نسائم ص٤٩ ؛ س ٦ وسمط ص ١٥؛ س ١٨ وص ٣٢ سطر آخر ودرة ص ٨ ؛ س ١١ : «قید اسار وحبس اضطرار» نگارنده گوید : این عبارت بهر دو جزء و مخصوصاً «قیدالاسار» در کتب مصنف بطور وفور بکار رفته و این تعبیر از عتبی است (ص ١١٢ جلد اول شرح منینی) « فطبقوا علیهم حبالة الاسر» ودرجای دیگر(ص٩٥ تاریخ یمینی س ١٥) : « وحصلتهم فی ربقة الاسار مقهورین »ومنینی در شرح (ج١ ؛ ص ٢٢٦) گفته : « این تعبیر نظیر حدیث معروف است که : «فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه » یعنی از قبیل اضافهٔ مشبه به بسوی مشبه است نظیر«ذهب الاصیل» ونظیر این تعبیر است آنچه نیز مصنف(ره) در این کتب بکار برده باین عبارت «قید کتابت» یا «رشتهٔ تحریر» که هر دو بسیار مصطلح و مشهور است و اولی مأخوذ از « قیدوا العلم بالکتابة » است که معروف است .

اینکه در نسائم گفته (ص١٤؛ س٢) : « و فصاحت و ذلاقت و لطافت و لباقت» ونیز ص٤٢؛ س١٤: «ولباقت ولطافتی بیحد داشت» ونیز در سمط ص ٩٣ ؛ س٢:« گوئیا

آن خواجهٔ باطلاقت ولباقت آفتاب بود » مأخوذ ازعتبی است (ص ٣٣٠ ؛ تاریخ یمینی س ٩) ؛ «أنهی الی السّلطان حاله فی کیسه وذلاقته وظرفه ولباقته » منینی در شرح گفته (ج٢ ؛ ص ٣٢١ ، س ٣٢) .«[فی کیسه] أی کیاسته وفطانته ونباهته [وذلاقته]أی قوّة عارضته وبلاغته تقول : ذلق اللّسان فهوذلیق وذلق أی حدید بلیغ بیّن الذّلاقة[وظرفه] بفتح فسکون أی کیاسته و حذقه وذکائه و[لباقته] مصدر لبق الرّجل بالکسر لباقةً فهو لبقٌ ولبیقٌ أی حاذقٌ دقیقٌ بما یعمله» ونیز عتبی گفته (ص٣٤٨ ؛ س ١٥) : «ریّان من ماء الطّلاقة نشوان من صهباء اللباقة» .

منینی در شرح عبارت گفته (ج ٢؛ ص ١٣): «اللباقة مصدر لبق بالکسر فهولبقٌ ولبیقٌ وهو الّرجل الحاذق الرفیق بما یعمله » در منتهی الارب گفته : «لبق الرجل لبقاً بالفتح ولباقةً ککرامةٍ زیرك وماهر وچرب زبان گردید، و رجلٌ لَبِقٌ ککتفٍ و لبیقٌ کأمیرٍ مرد زیرك وماهر درکار وچرب سخن» ولذا صاحب نصاب « لبق » را بلفظ «گویا» ترجمه کرده است که گوینده باشد .

نسائم ص ٦٢ ؛ س ٨ : « افاضل دیوان ازسخن آن علج متعجّب شده بسیار بر وی خندیدند ».

ونیز در صٓ ٨٤ درقطعهٔ هجویّهٔ : «العلج حاز الوزارة والعلق حاز الامارة » و در سمط ص ٨١ ؛ س ٧: « وامّا ملك شرف الدّین وزیرآن فرتوت پیر وعلج بی‌تدبیر ».

توضیح ـ دراقرب الموارد گفته : «العلج بالکسر العیر و الحمار وحمار الوحش السمین القویّ والرجلُ القویّ الضخم من کفّارالعجم، وبعض العرب یطلق العلج علی الکافر مطلقاً » ودر منتهی‌الارب گفته : «علج بالکسر خروخر وحشی فربه توانا و گبر عجمی که هیچ دین ندارد ».

ابوالفتوح رازی (ره) در تفسیر خود ضمن بحث از معنی این آیه « ولمّا جاء ت

رسلنا لوطاً سیئ‌ء بهم وضاق بهم ذرعاً و قال هذا قوم عصیب» که آیهٔ ۷۷ سورهٔ مبارکهٔ هود است (ج ۳ چاپ اوّل ص۸۷ ؛ س۲۰) گفته : «ابوحمزة الثمالی گفت : علامت از میان زن لوط وقوم لوط در دلالت بر اضیاف آن بود که کسی را فرستادی و قوم را گفتی : هیئّوالنا علجاً ، برای ما علجی بسازید ، و علج خروحشی باشد، این کنایت بود بنزدیك ایشان از دعوت با فاحشه و این کنایت تا امروز مانده است بزبان که میان این قوم باشد آنان را که با او این معامله رود او را علج میخوانند، در خبر می آید که مسخها الله علجاً ؛ خدای او را مسخ کرده وباخری کرد او را».

نسائم ص ۱۱۰ : س ٤ : «ادرار بسیار و عوارف نهمار » وسمط ص۳۵ ؛ « باموال بسیار وخدمتیهای نهمار ».

نگارنده گوید ؛ دربرهان گفته « خدمتی بروزن عشرتی بمعنی پیشکش باشد» ونیز گفته : « نهمار بفتح اوّل ومیم بالف کشیده بر وزن زهوار بمعنی بزرگ وعظیم و بسیار وبینهانت ووافر وبیکران وهمه ویکبارگی باشد ».

ونیز در سمط ص ٤٥ ؛ س٤ : « و ازتیّار بحار زخّار علم‌نهمارش مغترف و ازانوار مشکاة فضائل بیشمارش مقتبس».

معنی ((ترشیح)) و((ترشّح))

نسائم (ص۸۰؛ س۵): «مترشّح‌وزارت»وص۱۰۱؛ «وأباًعن‌جدٍّمترشحان‌مناصب بلند ومتقلّدان مراتب ارجمند » و سمط (ص٦٤؛ س٢٤) : « وپسرانش همه أباً عن جدٍّ مناصب ارجمند را مترشّح » ونیز در سمط ص ۷۷ ؛ س۱۰ : « ندمایش بعضی مترشّحان منصب صدارت لابل مستعدّان تصدّی مایهٔ وزارت».

فیروزآبادی گفته : «هو یرشح للملك یربّی ویؤهّل له » وزبیدی درتاج‌العروس

آنرا چنین شرح کرده : «ومن المجاز:هویرشح للملك و فی الصّحاح واللسان للوزارة ای یربّی و یؤهّل له و رشّح للامر ربّی له وأهّل وفلان یرشّح للخلافة اذا جعل ولیّ العهد (تاآنکه گفته) وأرشح فلان لکذا وترشّح» .

معذرت از خطائی - باید دانست که از جملهٔ کلماتی که مصنّف (ره) آنرا بطور وفور در نسائم وسمط بکار برده کلمهٔ «بیتکچی» است چنانکه درنسائم آمده (ص ١١٤ ؛ س١١) و در سمط ص٤٧ ؛ س١٨ ودر ص٥١ ؛ س ٦ ؛ الی غیر ذلك ، واین کلمه بتقدیم باءِ موحّده برتاء مثنّاة تحتانی است چنانکه استاد فقید مرحوم اقبال آشتیانی در تعلیقات سمط العلی ضمن بیان‌لغات واصطلاحات غریبه‌یا خارجی(ص١٤٦؛ س١٢) گفته: «بیتکچی یعنی منشی ودبیر والغ بیتکچی بمعنی رئیس منشیان ودبیران‌است» ونگارنده درتعلیقات آثار الوزراءِ دربیان معنی این لغت بقول صاحب فرهنگ لغات وصّاف اکتفا کرده وچون او نیزاین کلمه رابتقدیم تاء مثنّاة فوقانی برباء موحّدهٔ تحتانی ضبط کرده است دچار اشتباه شده است ونصّ عبارت نگارنده درتعلیقات آثارالوزراءِ این است (ص ٣١٢):«تبیکچی لغت مغولی وبمعنی جاسوس واستراق سمع کننده وراپورت دهنده‌است و تعجّب از اینکه پروفسور محمّد شفیع در سراسر مکاتیب که این لفظ مکرّر شده همه را بتقدیم باءِ موحّدهٔ تحتانی‌برتاء مثنّاة فوقانی نوشته است‌وآن اشتباه فاحشی‌است» واستناد نگارنده درنسبت این اشتباه عبارت فرهنگ لغات وصّاف است که تحت عنوان حرف التاء ص ٦٦٨ ؛ س٢٠ گفته : «تبیکچی جاسوس واستراق سمع کننده‌است مغولی است» اینك از دانشمند عالیمقدار پروفسور محمّد شفیع معذرت خواسته وامید عفودارد.

تقاضای نگارنده

درخاتمه لازم میدانم که ازخوانندگان محترم ومخصوصاً از دانشمندان صاحب

نظر نسبت بامری تقاضای عفو کنم و آن اینکه چون نگارنده در آغاز امر طبع وتصحیح مؤلّف کتاب را نمی شناخت واز مراجعه بسمط العلی ودرّة الاخبار بمنظور کمك بتصحیح نسائم الاسحار محروم بود لـذا اغلاطی در برخی از موارد بجهت وحدت نسخه و عدم تمکّن نگارنده از تصحیح آنها باقی مانده و بنظر اهل فضل میرسد و چون نگارنده مؤلّف را شناخت وبدو اثر دیگر او مراجعه نمودآن اغلاط بجهت استعمال آنها درآن دو کتاب بدون تجشّم تصحیح خود بخود درست شد چنانکه بغالب آنها در مقدّمه و تعلیقات تصریح کردیم وبعضی دیگر که ماند نظر بکثرت کار و گرفتاری بسیارنتوانستم آنها را بوسیلهٔ تهیّهٔ غلطنامهٔ تصحیح کنم چنانکه مصحّحین سمط العلی و درّة الاخبار نیز بجهت عدم اطّلاعشان از این اثر دیگر مؤلّف یعنی نسائم الاسحار ازتصحیح کلمات بسیار عاجز شده اند در صورتی که بامراجعه باین کتاب آن اغلاط خود بخود بدون تجشّم تصحیح باعمال نظر وفکر درست میشود و اگر فرصتی باشد بی میل نیستم که این سه کتاب یعنی نسائم و درّه وسمط را بتصحیح کامل در یك مجلّد بار دیگر بطبع رسانم ان شاء الله تعالی .

والسّلام علی من اتّبع الهدی

طرف صبح روز پنجشنبه هیجدهم ذی الحجّة الحرام « عید غدیر »

سال ١٣٧٨ هجری مطابق ٣٨/٤/٣ شمسی پایان یافت .

میر جلال محدّث